فرهنگ مردم

در فرهنگ ایران

آداب و رسوم

فرهنگ مردم

(فولکور ایران)

تألیف

سیدعلی میر نیا

نشر هما

نشر پارسا- تهران- خیابان انقلاب- فخررازی وحیدنظری شماره ۱۹۲ تلفن ۶۶۸۱۵۷
* فرهنگ مردم ،
* سیدعلی میرنیا
* حروفچینی آزاده
* چاپ اول زمستان ۱۳۶۹
* تیراژ: ۳۰۰۰ جلد چاپ دیبا

فهرست مندرجات کتاب

پیشگفتار ۹

بخش اوّل ـ جشن‌ها ـ رقص‌ها و... ۱۲

جشن‌های مذهبی و ملی ۱۳
جشن عید قربان میان ترکمنان ۱۳
جشن عید قربان میان کردان انبی ۱۴
جشن عید مبعث ۱۵
جشن عید غدیر ۱۵
جشن مشروطیت ۱۶
جشن سده ۱۶
جشن چهارشنبه سوری ۱۸
کوزه شکنی ۲۰
فال گوش ۲۰
مراسم بخت گشایی ۲۱
جشن و سرور شب چهارشنبه سوری ۲۳
تدارک جشن و سرور عید نوروز ۲۵
جشن نوروز ۲۸
آیین نوروز در دورهٔ ساسانیان ۲۸
پذیرایی نوروز در دربار ساسانیان ۳۲
جشن نوروز در دورهٔ صفویان ۳۳
شرکت شاه عباس در آیین نوروزی ۳۵
جشن نوروز در دورهٔ قاجاریان ۳۶
سلام رسمی در جشن اعیاد ۴۰
سفرهٔ عید یا هفت‌سین ۴۳
شاه‌بازی یا میر نوروزی ۴۴
حکومت زنان در نوروز ۵۱
جشن سیستانی‌ها در نوروز ۵۲
جشن سیزده نوروز در ایران باستان ۵۲
جشن سیزده بدر امروز ۵۳
جشن مهرگان ۵۴
جشن سیر سور ۵۵
جشن تیرگان ۵۵
جشن فروردین گان ۵۷
جشن کوسه بر نشستن ۵۷
جشن بهمن جنه ۵۸
جشن یوور در درگز ۵۸
جشن آب نو در انبی ۵۹
جشن چوپانان ۶۰
جشن آب‌ریزان ۶۶
آیین عروسی در خراسان ۶۷
پرداخت قاتم ۷۱
جهیز بران ۷۲
تشریفات بردن عروس ۷۳
شب زفاف ۷۷
سلام مادرزن و پاتختی ۷۸

پاگشایی ۷۹
آیین عروسی در کردستان ۷۹
جشن عروسی، در ایل کلهر ۸۰
عروس کشان ۸۳
جشن عروسی در الیگودرز ۸۵
جشن عروسی ترکمن ۸۶
تشریفات عقد ۹۰
انواع ازدواج ترکمن ۹۳
جشن عروسی بلوچ ۹۴
جشن عروسی در بختیاری ۹۸
جشن عروسی سیستانی‌ها ۹۹
ترانه‌های جشن عروسی خراسان ۱۰۰
ترانه‌های جشن عروسی آذربایجان ۱۰۷
رقص و موسیقی در ایران ۱۱۰
موسیقی در دورهٔ هخامنشی ۱۱۱
موسیقی در دورهٔ اشکانی ۱۱۲
رقص‌های مذهبی در ایران باستان ۱۱۳
موسیقی در دوره ساسانی ۱۱۳
رقص‌های ایلات و طوایف خراسان ۱۱۴
رقص اسفراینی ۱۱۷
رقص تربت جامی ۱۱۹
رقص قشقایی ۱۲۲
رقص کردان ۱۲۳
رقص بلوچ ۱۲۷
رقص ترک‌ها ۱۲۹
رقص صوفیان و دراویش ۱۲۹
رقص بختیاری ۱۳۱
رقص زرمارو ۱۳۳
رقص خنجر ترکمن ۱۳۵
رقص محلی ایلام ۱۳۸
آلات موسیقی ملی و محلی ایران ۱۳۸
کشتی ۱۵۰
کشتی باوج در گیلان ۱۵۰
کشتی با چوخه در خراسان ۱۵۲
کشتی مقلی در شهرکرد ۱۵۴
کشتی بغل به بغل در قزوین ۱۵۵
کشتی لوچو در مازندران ۱۵۷
کشتی ترکمنی در دشت گرگان ۱۵۹
کشتی کمری قزلباش ۱۶۲
کشتی لُری در لرستان ۱۶۳
کشتی کج گردان بلوچ ۱۶۵
کشتی پاتوله در کردستان ۱۶۵

بخش دوّم ـ آداب و سنن ملّی

شب چله یا چهله ۱۶۹
فرستادن خوانچه میوه برای عروس ۱۷۰
آیین چله کوچک در نهاوند ۱۷۰
مراسم شب چله در همدان ۱۷۱
آیین شب چله در ملایر ۱۷۲
عمو چله جان ۱۷۵
ترانه شب چله در نهاوند ۱۷۷
آداب و معتقدات زمستانی در ملایر ۱۷۸
معتقدات زمستان در تویسرکان ۱۷۹
مراسم اولین برف در جلگه رُخ ۱۷۹
ترانه چله در آذربایجان ۱۸۰
مراسم نام گذاری نوزاد ۱۸۱
مراسم ختنه سوران در خراسان ۱۸۳
آیین نام گذاری نوزاد در بلوچستان ۱۸۴
آیین رفع اختلاف به طریق کدخدامنشی ۱۸۵
سنت حجامت ۱۸۵
رسم ماه رمضان در بیرجند و قاین ۱۸۶

بخش سوّم ـ اعتقادات و رسوم

آش اماج کماج ۱۹۱
آجیل مشگل گشا ۱۹۴
قصّه مشگل گشا ۱۹۵
دعای سفرهٔ نذری ۱۹۸
تعزیه‌داری و شبیه‌خوانی ۱۹۹
شبیه‌خوانی ۲۰۱
نعش سازی ۲۰۴
سفرهٔ ابوالفضل ۲۰۷
اعتقادات و رسوم ترکمن ۲۰۸
فال چل بیتو ۲۰۸
فال سمنو در درگز ۲۱۱
ترانه فال در آذربایجان ۲۱۲
رسوم باران خواهی در سیرجان ۲۱۵
رسوم باران خواهی ایلات لُر ۲۱۶
رسم باران خواهی در گیلان ۲۱۸
رسم باران خواهی در بیرجند ۲۱۸
مراسم باران خواهی در بختیاری ۲۱۹
مراسم خواستن قطع بارش ۲۲۰
مراسم باران خواهی در دشتستان ۲۲۱
مراسم باران خواهی در بویراحمد ۲۲۳
مراسم باران خواهی در ممسنی ۲۲۳
مراسم باران خواهی در قوچان ۲۲۵
مراسم باران خواهی در قشقایی ۲۲۶
مراسم باران خواهی در درگز ۲۲۹
مراسم درخواست قطع باران ۲۳۱
مراسم باران خواهی ترکمن‌ها ۲۳۲
گره گشایی با نان و نمک ۲۳۳
مراسم خواستن قطع باران در سنگسر ۲۳۳

بخش چهارم ـ باورهای مردم

باورهای مردم قشقایی ۲۳۵
باورهای مردم مشهد ۲۳۶
باورهای مردم قوچان ۲۳۶
باورهای مردم درگز ۲۳۷
باورهای طوایف انبی ترگور ۲۳۷
باورهای مردم اردستان ۲۳۸
باورهای مردم نیشابور ۲۳۹
باورهای مردم سنجابی ۲۳۹
باورهای مردم کلهر ۲۴۰
باورهای عشایر ایلام ۲۴۰
باورهای ایل ممسنی ۲۴۱
باورهای عشایر بچاقچی ۲۴۲
باورهای ایل مامش ۲۴۳
باورهای مردم سنگسر ۲۴۴
باورهای مردم بختیاری ۲۴۴
باورهای مردم ایلام ۲۴۴
باورهای مردم خوزستان ۲۴۶
پیش گوئی نجومی مردم ایلام ۲۴۷

بخش پنجم ـ طبّ عوام

درمان محلی در بلوچستان ۲۴۹
درمان محلی در سیستان ۲۵۰
درمان محلی در درگز ۲۵۲
درمان محلی در ممسنی ۲۵۳
درمان محلی در انبی ارومیه ۲۵۴
درمان محلی در بختیاری ۲۵۵
درمان محلی در بویراحمدی ۲۵۵
درمان محلی در خراسان ۲۵۶

بخش ششم ـ بازی محلّی کودکان

اتل متل توتوله ۲۶۳
بازی لی‌لی‌حوضک ۲۶۵
بازی شیر در رو روباه را بخور ۲۶۶
بازی کودکان در کردستان ۲۶۸
بازی کودکان در توفارقان ۲۷۰
بازی ای تَره ک، گون تره ک ۲۷۱
بازی قایم موشک ۲۷۳
بازی گُرگم به هوا ۲۷۴
آلک دولک ۲۷۵
اگر دو گر ۲۷۷
اوچ یاسدیق در گیلان ۲۷۹
وِر وِره ۲۸۰
بازی قلان در باختران ۲۸۲
اُستاسه پایه در خراسان ۲۸۴
عمو زنجیرباف ۲۸۵
درنه آپاش در بختیاری ۲۸۶
کزان یا جوزو در لُرستان ۲۸۷
اوستا خرت نلنگه در اصفهان ۲۹۰
بالیق مَنده در آذربایجان ۲۹۱
اش تی‌تی در خوزستان ۲۹۲
گُرنا بازی در کهکیلویه ۲۹۳
گرگم و گله می گیرم دریزد ۲۹۶
پنجه کادر مازندران ۲۹۷
آی قواقوش در آذربایجان ۲۹۸
بازی گل گل در سیستان ۲۹۹
بازی خرپران در ایلام ۳۰۰
بازی زنجیر پاره کن در فارس ۳۰۱

بخش هفتم ـ قصّه‌ها و افسانه‌ها

قصّه از چلاندن مرد ۳۰۶
قصه گراشی و اصفهانی ۳۰۷
قصّه‌هایی از حافظ ۳۰۷
قصّه نام گذاری در درگز ۳۰۹
خانه و بهشت خدا ۳۱۰
جواب دندان شکن ۳۱۰
بهشتی که نادرشاه می‌خواست ۳۱۰
مُهری که نادرشاه خواست ۳۱۱
قصّه فقط خدا ماند ۳۱۱
فقیر و توانگر ۳۱۲
توانگر و کنیز ۳۱۲
قصّه فتحعلی‌شاه و زنان ادیبش ۳۱۳
ابوریحان بیرونی ۳۱۳
قزوینی در میدان جنگ ۳۱۴
فتح‌الله در عروسی جنیّان ۳۱۴
درخواست ازدواج پری از مرد هفتاد ساله ۳۱۵
قصّه کفتر باز شیراز ۳۱۶
قصّه شور محمود ومرزینگان ۳۱۸
افسانه سُرمه کشید ۳۲۰
پیرزن و خروس ۳۲۱
گنجشگ و سرگذشتش ۳۲۲
بلبل سرگشته ۳۲۴
مرد هفت زنه ۳۲۹
رقابت شاگرد بااستاد ۳۳۴
داستان کهن لکی ۳۳۷
داستان هیچا هیچ ۳۳۷
افسانه گیل گمش ۳۳۹
افسانهٔ بُزک جنگل پا ۳۴۰
اوسنه چل مرغ و خروس ۳۴۳

اوسنه ترکی سرما خوردم ۳۴۴
اوسنه آذربایجانی ۳۴۵
اوسنه تربت حیدریه ۳۴۶
افسانه مازندرانی ۳۴۷
افسانه گل و باغبان ۳۴۷

بخش هشتم ـ امثال یا پند پیران

مثال گیلکی ۳۵۱
مثال لارستانی ۳۵۳
مثال سمنانی ۳۵۵
مثال یزدی ۳۵۷
مثال درگزی ۳۵۸
مثال خراسانی ۳۵۹
مثال ترکمن ۳۶۰
مثال جلگه رُخ ۳۶۱
مثال قائینی ۳۶۲
مثال قوچانی ۳۶۲
مثال آذربایجانی ۳۶۳
مثال رامیان ۳۶۴
مثال مازندارنی ۳۶۵
مثال گنابادی ۳۶۶
مثال شوشتری ۳۶۶
مثال بستگی ۳۶۷
مثال سده‌ای ۳۶۷
مثال اهری ۳۶۸
مثال سیستانی ۳۶۸
مثال لُری ۳۶۸
مثال بابلی ۳۶۹
مثال مردم انبی ۳۶۹
مثال ایل مامش ۳۶۹
مثال ایلامی و بویر احمدی ۳۷۰
مثال شوشتری ۳۷۰
مثال دزفولی ۳۷۱
مثال بلوچی ۳۷۲
مثال بختیاری ۳۷۳
مثال قشقایی ۳۷۴
مثال کردی ۳۷۴

بخش نهم ـ اشعار و ترانه‌های عامیانه

ترانهٔ تغییر مد لباس ۳۸۰
ترانهٔ مرواری ۳۸۱
ترانهٔ تولیدات شهرها ۳۸۲
ترانهٔ خصایص مردم ۳۸۵
ترانه اعتراض شازده خانم ۳۸۶
ترانه خطّ واگن ۳۸۷
ترانهٔ من تُرا می‌خواهیم ۳۸۹
ترانهٔ گرانی نان ۳۸۹
ترانهٔ نقاب زدن زنان ۳۹۰
ترانهٔ لیلی‌لیلی جان ۳۹۱
ترانهٔ خاله عروسی داده ۳۹۲
ترانهٔ مزد و کار ۳۹۳
ترانهٔ مبارزه حیاتی ۳۹۳
ترانهٔ دختر در خانواده ۳۹۴
ترانهٔ خراسانی ۳۹۴
ترانه جیگی جیگی ۳۹۸
ترانه گرانی پیاز ۴۰۰
ترانهٔ مینی‌پوش ۴۰۱
ترانه صلح ۴۰۲
ترانهٔ از سیستان ۴۰۲
ترانهٔ ترکمنی ۴۰۳
ترانه بختیاری ۴۰۴
ترانه کردی ۴۰۵
ترانه قالی‌بافی ۴۰۵
ترانهٔ نصرو ۴۰۶
ترانهٔ باغ پسته ۴۰۷
ترانهٔ قوچانی ۴۰۸
ترانه درگزی ۴۰۹
ترانه کردی خراسانی ۴۱۰
ترانه خراسانی ۴۱۱
ترانهٔ شیرازی ۴۱۳
ترانهٔ روستایی ۴۱۴
ترانهٔ بیرجندی و قاینی ۴۱۸
ترانهٔ گیلانی ۴۲۱
ترانهٔ نایینی ۴۲۷
ترانهٔ مازندرانی ۴۲۷

ترانه همدانی ۴۳۰
ترانه سیستانی ۴۳۱
ترانهٔ بلوچی ۴۳۲
ترانه وصف بلوچستان ۴۳۴
ترانه وصف زبان بلوچی ۴۳۵
ترانه آذربایجانی ۴۳۶
ترانه معروف نبی ۴۳۹
ترانهٔ معروف ججوخان ۴۴۰
ترانه دشستانی ۴۴۳
ترانه کردی سقز ۴۴۴
ترانه ایلام ۴۴۵
ترانه سیه چشمه ۴۴۵
ترانهٔ تنکابن ۴۴۶
ترانهٔ هرمزگان ۴۴۷
ترانهٔ سبزواری ۴۴۸
ترانهٔ کاشمر ۴۴۸
ترانهٔ استارا ۴۵۰
ترانه شوشتری ۴۵۱
ترانهٔ بابلی ۴۵۱
ترانهٔ لارستانی ۴۵۲
ترانهٔ سرابی ۴۵۲
ترانهٔ بویر احمدی ۴۵۳
ترانهٔ آملی ۴۵۴
ترانهٔ جلگه رُخ ۴۵۵
ترانهٔ کرمانی ۴۵۶
ترانه بویراحمدی ۴۵۷
ترانه کهکیلویه ۴۶۰
ترانه درگزی ۴۶۰
ترانه معروف سارا ۴۶۴
اشعار برای کودکان ۴۶۶
جوجهٔ من ۴۶۹
پروانهٔ بال طلایی ۴۷۰
میان گل‌ها ۴۷۰
لاله سرخ ۴۷۱
ترانه‌های خوزستانی ۴۷۱
ترانه مسجد سلیمانی ۴۷۲
ترانه شوشتری ۴۷۲
ترانه دزفولی ۴۷۳
ترانه بختیاری ۴۷۳

بخش دهم ـ لالایی ۴۷۵
لالایی خراسانی ۴۷۵
لالایی قاین ۴۷۷
لالایی شیرازی ۴۷۷
لالایی گلپایگانی ۴۷۹
لالایی کره‌ای ۴۸۰
لالایی گیلکی ۴۸۰
لالایی درگزی ۴۸۱
لالایی آذربایجانی ۴۸۳
لالایی کرمانی ۴۸۴
لالایی کردی ۴۸۵
لالایی ترکمنی ۴۸۵
لالایی رود بستی ۴۸۶
لالایی اهری ۴۸۷
لالایی جیرفت ۴۸۸

بخش یازدهم ـ چیستانها ۴۸۹
معمّای آب و خاک ۴۹۰
معمّای باران و زمین ۴۹۰
معمّای خشخاش ۴۹۱
معمّای ماهی ۴۹۱
معمّای نان سنگک ۴۹۲
معمّای نوزاد ۴۹۲
معمّای هندوانه ۴۹۲
معمّای شمع ۴۹۲
معمّای تخم‌مرغ ۴۹۳
معمای خربزه ۴۹۳
معمّای بادنجان ۴۹۴
معمّای یخ ۴۹۴

پیش گفتار

به نام خداوند متعال

برای شناخت مردم، هر قوم و قبیله‌ای وایل وطایفه‌ای، باید فرهنگ عامه‌یا فولکلور[1] محلی آنها را مورد بررسی قرارداد.

مطالعهٔ آداب وسنت‌ها وآیین جشن‌های مذهبی وملی، عقاید وعادات،قصه‌ها وافسانه‌ها، امثال، وترانه‌ها واشعار و لالائی‌های آنها، ما را به‌احوال وافکار وذوق و هنر و روحیات آن مردم آشنا می‌سازد و در لابلای فرهنگ مردم، ما به‌بسیاری از نکات دقیق ادبی، اخلاقی، اجتماعی، وانتقادی ودقایق اوضاع زمان و طرز زندگی وعادات و رسوم وتخیلات ونوع اندیشه‌های آنها آگاه می‌شویم.

فرهنگ عامیانه ایرانی، یـا گنجینه گرانقدر فولکلور ملی نیز، ازهمین گونه افکار وآثار والهامات روحی است که از ذوق واندیشهٔ بی‌سوادترین افراد سرچشمه گرفته وذخایر گران‌بهائی رااز اثرات فکری‌واخلاق ملی وشاهکارهای هنری وادبی

۱ــ فولکلور، فرهنگ ودانش‌عوام(آداب‌ورسوم، عقایدوعادات، قصه‌هاوافسانه‌ها امثال وترانه‌ها واشعار عامیانه).

مردم ما را تشکیل داده است، بعضی از این افسانه‌ها، ضرب‌المثلها وترانه‌ها بوسیلهٔ سیاحان وپژوهشگران ازکشورمان صادر شده وبه‌زبان‌های مختلف ملل جهان‌ترجمه شده وانتشار یافته است.

متأسفانه‌تاکنون مجموعه‌ای ازتمام‌فولکلورایرانی رایج میان‌هموطنان،فارس ترك، ترکمان، کرد، بلوچ و غیره تدوین نیافته است، بلکه‌گاهی قسمتی از فولکلور یك طایفه ویا مردم یك منطقهٔ در نشریه یاکتابی ارائه شده است، که به‌هیچ‌وجه‌کافی به تأمین نیاز علاقمندان ومحققان نبوده است.

پس از انتشار دوجلد کتاب، ایلات وطوایف درگز و فولکلورآنها، ملاحظه شدکه بخش فرهنگ عامهٔ آن طوایف، فوق‌العاده مورد توجه و استفادهٔ علاقمندان وپژوهشگران قرار گرفت، باین لحاظ نگارنده برآن شدم که با مراجعه به‌منابع گوناگون، که امکان دسترسی‌به‌آنها بود، به‌جمع‌آوری فولکلورمردم مناطق مختلف ایران اقدام کنم، وباآنچه از قدیم گردهم آورده‌ام تلفیق‌این‌کتاب را تألیف نمایم.

امیدوارم این اقدام من سبب ترغیب علاقمندان به جمع‌آوری و تدوین فولکلور کامل ایرانی که در دورترین روستاها و در سینه‌های سالخوردگان هنوز محفوظ است، درآینده بشود.

مشهد ۱۳۶۴ـ سیدعلی میرنیا
صندوق پستی ۳۸۳۹- تلفن ۷۱۴۰۹۹

بخش اول

۱ـ جشن‌های مذهبی، ملّی
۲ـ رقص‌های مذهبی، ملّی
۳ـ آلات موسیقی ملّی و سنّتی
۴ـ ورزش‌های سنتی و ملی

بخش اول

جشن‌های مذهبی و ملّی

جشن‌عید قربان

یکی از جشن‌های بزرگ مذهبی ایرانیان بخصوص طوایف کرد و ترکمان جشن عید قربان است.

قدیم رسم بود، روز دهم ماه ذیحجه مردم گوسفند یا شتری را برای قربانی کردن انتخاب می‌کردند وچشم‌های قربانی را سورمه می‌کشیدند وبه‌پیشانی آن آینه کوچکی می‌آویختند وبه‌گردن وگوشهایش دستمال ابریشم رنگارنگ می‌بستند و با این مراسم با شکوه به قربانگاه می‌آوردند و پس از خـوراندن آب و خواندن دعای قربانی آن گوسفندویا شتر را ذبح می‌کردند، وگوشت قربانی رابین همسایگان مستمند تقسیم می‌نمودند، ولی امروز این مـراسم بدون انجـام تشریفاتی برگزار می‌شود.

جشن عید قربان میان ترکمنان

درجشن عید قربان، ترکمنان که آنرا (قربان بایرام) می‌گویند، سه‌روز مانده

به‌عید تدارك‌روز عیدرا می‌بینند، روز اول‌را «کرگون» یا روزخانه تکانی‌می‌گویند و به نظافت‌می‌پردازند، روز دوم را «قوفن» می‌نامند،دراین روز به‌پختن شیرینی‌ها می‌پردازند، شب قبل ازعیدخانه‌های خود را می‌روبند وحمام مخصوص‌می‌گیرند که به‌آن«قربان‌شورا»می‌گویند وآرایش‌می‌کنند وبهترین جامه‌های‌خودرامی‌پوشند وشیرینی‌های‌گوناگون فراهم می‌کنند وچشم به‌راه میهمانان می‌نشینند.

رسم فراهم کردن شیرینی، تقلیدی از مراسم جشن نوروز است، در مراسم (قربان بایرام) خوراکی‌های‌گوناگون ازگوشت می‌پزند وآنها را برای همسایگان می‌فرستند و برای آنان سال نیك و تندرستی و رفاه آرزو می‌کنند. در این جشن دوشیزگان در روی ریسمانها که بردرختی (مقدس) بسته‌شده تاب می‌خورند، دراین روزاجازه داده می‌شود که‌جوانان و دوشیزگان باهم‌باشند و دربازی‌های‌گوناگونی شرکت‌کنند.[1]

مراسم عید قربان، درمیان مردم‌مناطق مختلف ایران به‌عنوان‌یکی ازتکالیف مذهبی با ایمان وعلاقه، با قربانی کردن‌گوسفند و تقسیم‌گوشت‌آن بین همسایگان‌و دربعضی نقاط توأم با جشن وسرور برگزار می‌گردد.

جشن عید قربان

میان کردان انبی

بین طوایف‌کرد، انبی از توابع ترگور ارومیه‌رسم است‌که روز عید قربان علاوه برانجام مراسم مذهبی، جشن وسروری نیز برپا می‌دارند.

«پیش از ظهر روز عید قربان، پس از قربانی کردن گوسفند، مردم دهکده کوچك وبزرگ به بیشه‌ها و به صحرا می‌روند، و چند طناب به‌درختان می‌بندندو همگی بجز زنان شوهردار؛ تاب می‌خورند. اگر هوا خوش نباشد، اهل هر خانه طنابی از زیر سقف خانه‌شان می‌آویزند تا تنگ غروب تاب می‌خورند»[2]

۱ــ میرنیا، سیدعلی، طوایف ترکمان، اطلس، مشهد، ۱۳۶۶ ص۱۱۹

۲ــ معصومی، غلامرضا وکلانتری، منوچهر، مجله هنرومردم ص ۴۱

جشن عید مبعث

یکی از اعیاد بزرگ مسلمانـان عید مبعث است، روز بیست وهفتم رجب هرسال بمناسبت بعثت حضرت محمدبن عبدالله(ص)؛ به رسالت، درتمام شهرها و مراکز بخش‌های ایران ازطرف مردم جشن وسرور و پذیرائی به‌شربت و شیرینی ومیوه، دراماکن عمومی وخانه‌ها و مؤسسات ملی برپا می‌شود.

اصناف و مدیران مؤسسات ملی باقالـی و قالیچه‌های زیبا و پرچم ایران و چراغهای رنگا رنگ سردر مغازه‌ها ومؤسسات را تزیین وشب وروز عید مبعث‌را چراغانی می‌نمایند وجشن می‌گیرند، در این‌روزوعیدسعید، اززمان صفویه تاکنون درایران، رسم بود که، سلام عام با شرکت مقامات کشوری و لشگری و بزرگان و معاریف طبقات مردم و سران اصناف برگزار شود، این مراسم در پایتخت درکاخ سلطنتی، ودرمراکز استانها درحضور استاندار، و درشهرستانها درحضور فرماندار، برگزارمی‌شد. در این سلام درتهران نخست وزیر، ودر استانها وشهرستانهانماینده مردم (شهردار) عیدسعید مبعث را ازطرف مردم تبریك‌می‌گفت، وبرای همه‌سلامت وامنیت و خیروبرکت مسئلت می‌کرد، شاه یا استاندار وفرماندار هم ضمن تشکر، مختصری از اهمیت‌آن روز مهم وعید سعید بیاناتی ایراد می‌کرد و ازخدای تعالی می‌خواست‌که عموم مسلمانان را به پیروی از مقررات دین مبین اسلام، هـدایت و موفق فرماید.

جشن عید غدیر

روز هیجدهم ذی حجه هر سال، بمناسبت سالـروز واقعهٔ غدیر خم (تعین حضرت‌علی(ع) به‌جانشینی‌حضرت‌رسول(ص) درتمام شهرهای ایران مجالس‌جشن وسرور به ترتیبی‌که در شرح جشن عید مبعث ذکر شد برگزار می‌شود (باستثنای سلام رسمی عام)

دراین روز هم جشن می‌گیرند و به زیارت سادات می‌روند واین عید را به سادات تبریك می‌گویند. قدیم رسم‌بود که سادات به‌هر نفر یك عدد سکه‌ی نقره عیدی می‌داد ولی امروز این رسم پسندیده متروك شده است.

جشن مشروطیت

بمناسبت اعطای مشروطیت از طرف مظفرالدین شاه قاجار به ملت ایران؛ روز چهاردهم مرداد هرسال، در پایتخت و شهرستانها با تزیین سردرمغازه‌ها و مؤسسات ملی با قالی وقالیچه و پرچمهای ملی جشن وسرور برپا می‌شد ودرمجلس شورای ملی از وزراء ونمایندگان مجلس و سران طبقات مردم پایتخت پذیرائی به شربت وشیرینی میوه به عمل می‌آمد.

جشن، سَدَه

جشن سده، یکی ازجشن‌های بسیار کهن وزیبا و دل‌انگیز است. ابوریحان بیرونی چنین روایت می‌کند که ایرانیان، در شب سده، دود می‌انگیزند تا دفع مضرات کنند افروختن وشعله‌ورگردانیدن آتش دراین‌شب وراندن حیوانات وحشی و تفریح نمودن جزء رسوم این جشن است، در خراسان، این جشن تقریباً در تمام روستاها با سرور وشادی‌وشکوه خاص برگزار می‌شود، این مراسم با وجودگذشت چند هزار سال، هنوز هم درمیان مردم؛ زنده و جاوید مانده است.

مؤلف عقایدورسوم مردم خراسان، پیدایش‌ووجه تسمیهٔ‌این‌جشن‌را به‌روایت ملا مظفرگنابادی، درکتاب بیست باب، چنین‌آورده است.

«... وجه تسمیه‌اش به‌صد، آنست‌که، چون کیومرث را صد فرزند، به‌وجود آمده بود از ذکور واناث، وهمه بجای رشد ونمو رسیدند، دراین شب جشن‌نمود وفرمود تاآتش بسیار افروختند، بدین‌جهت‌آن را (سده)، نام نهادند»[1]

مؤلف مذکور اضافه نموده، وجه تسمیهٔ این جشن را باید در اشعار و تصانیفی بجوئیم که به‌هنگام برپاداشتن این جشن خو انده می‌شود، این جشن‌دل‌انگیز وکهن، درشب‌های یازدهم ودوازدهم وسیزدهم بهمن‌ماه برگزار می‌گردد.

۱ـ شکورزاده، ابراهیم عقاید ورسوم مردم خراسان، سروش، تهران، ۱۳۶۲، ص ۱۱۱-۱۲۲ به‌نقل از نشریه انجمن ایران‌شناسی، تهران، ۱۳۲۲ ص ۵

درخراسان، درروستاهای دیوانگاه (سرولایت نیشابور)چکنهٔ بالا(نیشابور) جلگهٔ دستگردان (فردوس) سرایان،برون(فردوس) ملوند (سبزوار)مقیسه (سبزوار) میان دهی، (فیض آباد، تربت حیدریه) مرندیز (بجستان گناباد) سده (قاینات) این جشن برگزار می‌شود، ترتیب برپائی آن چنین است:

غروب روز دهم بهمن، ساکنان ده، بربلندترین بام خانهٔ خود می‌روند، و بوته‌های صحرائی‌را به طرز خاصی بر روی هم می‌چینند. به محض آنکه آفتاب در پس‌افق پنهان‌گشت و تاریکی همه جا را فراگرفت. بزرگ خانواده، آتش به بوته‌ها می‌زند.

همین‌که، شعلهٔ آتش به‌هوا برخاست، فریاد شادی از حلقوم اهل خانه‌برمی‌خیزد، شعلهٔ آتش تا ارتفاع‌زیادی به‌هواصعود می‌کند،باد شعله‌ها را درهم‌می‌پیچید وبوته‌ها باصدای مخصوص می‌سوزند وصدای جرقه‌آنها، زن ومرد وکودك راکه‌به دورآتش حلقه زده‌اند به و جد و سرور می‌آورد. و لوله و هیاهو در ده می‌پیچد جوانان نیز از بیابان، توده‌های هیزم فراهم آورده آتش می‌زنند... با اوج‌گرفتن شعله‌های‌آتش‌به دورآن می‌چرخندومی‌رقصند وهمه‌با هم پیرامون آتش پای‌کوبی و جست و خیز می‌کنند و این شعر را کـه درحقیقت سرود سده است، با آهنگ مخصوص می‌خوانند:

آی سده، سده، سده.
صد به غله، پنجه به نوروز.
آی سده، سده، سده.
صد به غله، پنجه به نوروز.
ز نون بی‌شو، چله بدر شو
ز نون شودار، به‌غم گرفتار
صد به غله، پنجه به نوروز
دخترن دخنه، د فکر جمه، نوروز بی‌یمه

صد به غله، پنجه به نوروز
دخترن دخنه، برشو منله
آی صد بهغله، پنجه به نوروز
سده درپشت دار، بمیرن غلهدار
صد به غله، پنجه بهنوروز
سده سدهٔ ما، میشود دگلهٔ ما [۱]

جشن چهارشنبه سوری

یکی از سنتهای باستانی ایرانیان برگزاری جشن چهارشنبه سوری بودکه شب چهارشنبهآخر سال، مردم هر محل با برپایی شور وسرور طی مراسم باشکوه دلپذیر برگزار می کردند و همچنین چند روز بهعید نوروز مانده وقبل از فرارسید آخرین چهارشنبه سال مردم بادقت ووسواس خانهتکانی میںنمودند، دراین کار زنان و دختران ومردان و پسران باتفاق خدمتکاران، فرشها، پردههای اطاقها و اثاثه را گردگیری ورفت وروب و پاك وتمیز می کـردند و معتقد بودندکـه باید همه چیز حتی لباس قبل از رسیدن سال نو تمیز و پاك و نو باشد. مراسم خانهتکانی هنوزهم نزدیك عید نوروز در همهجا انجام میشود.

مراسم چهارشنبهسوری: این آیین ازآن جهت بهغروب آخرین سهشنبه(شب چهارشنبه)موکول شده است کهزردشت، بارسیدگی حسابهای گاه شماری به تنظیم وتدوین دقیق تقویم توفیق یافت وآن سالی بودکه تحویل سال بهسهشنبهای مصادف شدکه نیمهٔ آن سهشنبه تاظهر جزئی از سال کهنه و نیمه بعداز ظهر جزو سال نو به حساب آمد وچون آغاز هرروزرا در نیمهٔشب همان روز میدانستند، بنابراین فردای آن سهشنبه رانوروز شناخته وشبش را مطابقمعهود جشن گرفته وآتش افروختهواز آن پس آن شب را چهارشنبه سوری قرار دادند. بهیك عقیده دیگر ایرانیان مراسم

۱ـ همو، همان کتاب، ص ـ۱۱۷ـ۱۱۸

آتش افروزی درآستانهٔ سال‌نو را پس از قبول اسلام، در آخرین چهارشنبه سال قرار داده‌اند، تا از عقیدهٔ اعراب تأسی کرده باشند که روز چهارشنبه یا یوم الاربعاء را شوم ونحس می‌دانستند، درمورد وجه تسمیه چهارشنبه سوری عقیده دارند، به‌مناسبت آتش افروزی درآن شب را «سور» سرخ نامیده‌اند.[۱]

آداب اصلی چهارشنبه سوری درسراسر خطهٔ ایرانی نشین یکی است ولی دربرخی از شهرها سنت‌های کوچکی بدان اضافه شده و بر شیرینی و زیبائی آن افزوده است، این آداب وسنت‌ها بطور خلاصه چنین است:

آتش افروزی. زیباترین وقدیمی‌ترین آداب مربوط به‌چهارشنبه سوری، بر-افروختن آتش وجستن از روی آن است. این کار عصر سه‌شنبهٔ آخرسال که‌فردایش چهارشنبه است انجام می‌شود.

باید اشاره کرد، که‌تمام آداب وسنت‌های چهارشنبه سوری، درشب‌چهارشنبه آخرسال برگزار می‌گردد.

آتش را درحیاط خانه ویا درکوچه ویا یك میدان باز و باگذاردن سه‌کوپه (بوته) روشن می‌کنند ودرحین جستن از روی آتش می‌خوانند:

زردی من از تو　　سرخی تو از من

به‌معنای آنکه بیماری‌ها وناخوشی‌ها را به دور می‌ریزیم‌وسلامتی وتندرستی ترا در خود می‌گیرم، پس از سوخته شدن بوته‌ها، خاکستری را که از آن می‌ماند جمع کرده کنار دیوار می‌ریزند وکسی که خاکستر را بیرون ریخته باید در زند و از درون خانه از او بپرسند کیست؟

واو جواب دهد منم. بعداز او بپرسند، از کجا آمده‌ای؟

واوجواب دهد، از عروسی.

سپس از او بپرسند، چه‌آورده‌ای؟

۱ــ پورکریم، هوشنگ، آیین چهارشنبه سوری، فرهنگ عامه، مجلهٔ هنر ومردم‌و میرنیا، ایلات وطوایف درگز ج ۲، مشهد ــ ۱۳۶۲ص ۱۴۰

واو بگوید: تندرستی.[۱]

کوزه شکنی

یکی دیگر ازمراسم مخصوص چهارشنبه سوری آن بوده که کوزهٔ کهنه‌ای را که در آن مقداری نمك وذغال وسکه ده‌شاهی میان کوزه انداخته و هر یك از افراد خانواده یك‌بار کوزه را دور سرمی‌چرخانند ونفرآخری آن کوزه را از پشت‌بام، به کوچه می‌افکند و می‌گفت:

درد وبلای ما بره توی کوزه وبره توی کوچه

آجیل چهارشنبه سوری

رسمی که‌از قدیم‌درایران متداول است،تهیه وخوردن‌آجیل چهارشنبه‌سوری است. این‌آجیل شور و شیرین، به‌مانند آجیل مشگل‌گشاست. یعنی علاوه برمواد اصلی بوداده‌ی شورآجیل، برگهٔ هلو وزردآلو، قیسی، کشمش سبز، مویز، باسلق پسته و بادام وفندق بو نداده، نقل، شکر، پنیر، و مغزگردو هم اضافه می‌کنند. تهیهٔ این آجیل را برای استجابت یك مـراد نذر می‌کنند. خوردن این آجیل در شب چهارشنبه سوری، به اعتقاد مردم باعث شگون وخوش یمنی است.

فال‌گوش

دیگر ازمراسم مربوط‌به‌چهارشنبه‌سوری؛ فال‌گوش‌است، بدین معنی کسانی که حاجتی دارند، نیت می‌کنند و سر چهار راه ویا درمعبری به فال‌گوش‌می‌ایستند و به حرف نخستین عابری، که از کنارشان می‌گذرد توجه می‌کنند وهر کلام که از دهان او درآید دراستجابت مراد خود به فال بد یـا فال خوب می‌گیرند، اگر گفتهٔ عابری موافق باآرزوی صاحب حاجت باشدآن‌آرزو را برآورده شده می‌دانند.

۱ــ گرگانی، امیر فریدون، گاهنامه نوروز، سروش، تهران، ۱۳۵۵ص۹۴

بعضی‌ها به‌جای رفتن به‌چهارراه‌ومعابر، این کاررا درپشت دراطاق هم‌انجام می‌دهند ونخستین سخنی که ازپشت در اطاق شنیدند به فال بد و یاخوب دراجابت حاجتشان فرض می کنند.[۱]

مراسم بخت‌گشائی

دختران دم بخت

۱ـ در بعضی از شهرهای ایران مرسوم است که در شب چهارشنبه سوری دختری که دم‌بخت است قفلی را به زنجیری بسته و به گردن خود آویزان می کند بطوری که قفل میان دوپستان او قرارگیرد و بعد وقت غروب می‌رود سر چهارراه کلید قفل را زیر پای راست خود می گذاردویك عددآینهٔ کوچك هم زیر پای‌چپ خود قرار می‌دهد؛ سپس منتظر می‌نشیند. هر مردی ازآنجا رد بشود صدا می کند: «آی‌آقا، بیا این قفل را باز کن!»آن‌شخص کلید را از زیر پای راست‌دختر برمی‌دارد و قفل را باز می کند، پس از آنکه قفل باز شد، دخترآینه را از زیر پای چپ خود بیرون‌آورده به‌صورت خود نگاه می کند و خنده‌کنان به منزلش می‌رود چیزی نمی گذردکه بختش باز می‌شود.

۲ـ دختران بخت بسته مقداری‌نبات وهفت عددگردو از یك عطار روبه‌قبله می‌خرند وبعد به‌دکان کوزه‌گری می‌روند،کوزه‌گرآنها را سوار چرخ کوزه‌گری می کند وهفت‌چرخ‌می‌چرخاند، دختران درهردور، یك عددگردومی‌شکنند واشعار مخصوص زمزمه می کنند، دور هفتم که تمام شد، مقداری پول ونبات به‌عنوان نیاز به‌کوزه‌گر می‌دهند وبا دل پر از امید به خانه باز می گردند تا بختشان باز شود، در خراسان این رسم را درشیشه‌گرخانه انجام می‌دهند و به جای شب چهارشنبه‌سوری ممکن است شب چهارشنبه‌آخر صفر را نیز انتخاب کنند.[۲]

۱ـ همو، همان‌کتاب، ص ۹۵ـ۹۶

۲ـ **شکورزاده** ابراهیم، عقاید ورسوم مردم خراسان، سروش، تهران،چاپ دوم ۱۳۶۳ ص۸۳

جشن چهارشنبه سوری

در روستای، سما (کجور)

در روستای سما، از توابع بخش کجور مازندران ، هم پیش از رسیدن نوروز، مراسم چهارشنبهٔ سوری درغروب آخرین شب چهارشنبه سال برگزار می‌شود. سمائی‌ها، چهارشنبه‌سوری را «کال‌چارشنبه» می‌نامند ودرجلو خانه‌هاشان باکاه و بوته‌ها آتش می‌افروزند واز روی آن می‌جهند، ضمن جهش ازآتش کال چارشنبه به‌گوش خودشان می‌خوانند.

غم بور، شادی بی‌ی = غم برود، شادی بیاید.[۱]

جشن چهارشنبه سوری

در روستاهای مشهد

درشب چهارشنبه سوری نزدیك غروب آفتاب، دروسط کوچه یا صحن حیاط سه کوپه بوته آتش زده سپس پیرو جوان و زن و مرد، از روی آتش می‌پرند.

زنهایی که بچهٔ کوچك و شیرخوار دارند، بچه‌های قنداقی را دربغل گرفته شادی کنان وقهقه زنان، از روی آتش رد می‌شوند و در موقع پریدن می گویند:

آلا[۲] بدر، بلا بدر دزد وحیز از دها[۳] بدر

پس ازآن آتش را می‌گذارند تا آخر بسوزد، زیرا خاموش کردن آتش و فوت کردن به‌آن را بد می‌دانند، وقتی آتش تاآخر سوخت و خاکستر شد یکی از اعضاء خانواده خاکسترش را برمی‌دارد می‌برد سرچهار راه می‌ریزد تا باد ببرد.[۴]

۱ــ پورکریم، هوشنگ، مقالهٔ مراسم‌عید نوروز دریکی...هنرومردم‌شماره۷۷ــ۷۸

۲ــ آلا، یعنی آل که‌کارش دزدیدن جگر زائوهاست (ازعقایدکلثوم ننه)

۳ــ دها، آدم دزد وچشم دریده.

۴ــ شکور زاده، همان‌کتاب،ص۸۱

این مراسم تقریباً در تمام ایران به همین ترتیب برگزار می‌شود فقط تفاوت آن درشعری است که می‌خوانند.

جشن وسرور شب

چهارشنبه سوری

درشب چهارشنبه سوری زنان و مردان و جوانان لباس نویی که برای عید نوروز تهیه کرده‌اندمی‌پوشندوبه کودکان لباس نومی‌پوشانند.شور وشوق وشادمانی شب چهارشنبه سوری معمولاً کم ازعید نوروز نیست.

دربعضی ازمناطق‌ایران، خصوصاً خراسان وآذربایجان این‌شب را بابرپایی جشن وسرور، درهرخانه‌ای‌سفرهٔ‌سپید پهن می کنندودرآن‌آجیل بی‌نمک که به‌آجیل چهارشنبه سوری معروف است و ترکیب می‌شود از : انجیر ،کشمش خرما ، توت خشك، فندق، پسته ؛ بادام خام و امثال آنها در بشقابهای متعدد درآن سفره می‌چینند وافراد خانواده وفامیل گردآن جمع می‌شوند وبه‌صرف شیرینی و آجیل می‌پردازند. برای تکمیل عیش وسرور خود، در این‌شب آش رشته وچهار رنگ پلو تهیه می کنندکه عبارتند از:رشته پلو، عدس‌پلو، زرشك‌پلو، سبزی‌پلو، مقداری ازآن‌را برای اقوام نزدیك‌خود مانند دختر، نوه، عروس که درخانهٔ دیگری مسکن دارند می‌فرستند.

«در روستاهای مازندران در شب چهارشنبه‌سوری آشی می‌پزندکه از هفت نوع بنشن وهفت جور سبزی ونیز هفت‌ترشی تهیه می کنند وبه‌آن‌آش هفت ترشی می‌گویند، وبعضی جاهاآن راآش‌گزنه یاکال‌چهارشنبه‌آش می‌نامند.

درآشتیان اراك، ضمن پختن‌آش چهارشنبه‌سوری، هر خانواده به فرا خور خود دو مجسمهٔ آدم از خمیر به صورت مرد و زن می‌سازند سپس‌آش رشته‌ای‌که درآن هرنوع‌بنشن وجوددارد؛ بار می‌گذارند وآدم خمیری رادرآن‌آش‌می‌اندازند ومی‌پزند پس از پخته شدن‌آن دو مجسمه را درکاسه‌ای گذاشته به‌لب نهر می‌برند

وبه‌آب می‌اندازند، تا بدین وسیله بزعم خود، قضا وبلا را از خانه رانده باشند.»[۱]

جشن چهارشنبه سوری

میان طوایف کردستان

کردان به چهارشنبه سوری «چوار شمه‌کوله = چهارشنبه‌کوتاه بی‌دنباله» می‌گویند، درسنندج رسم است که، روزچهارشنبه‌آخرسال، بجای‌آتش افروزی و پریدن از روی‌آتش، بعداز ظهرآن روز، زنان و دختران و بچه‌ها که همه لباس‌های تازه وپرزرق و برق پوشیده و آرایش کرده‌انـد؛ راهی دباغ خانه «بان دواخانه» می‌شوند، هریك از زنان ودختران دم‌بخت، یك تخم مرغ و یك شیشه‌خالی همراه می‌برند، ودرمنطقهٔ وسیعی که اطراف‌آن را باغ‌ها «گریاشان» گرفته ونهر بزرگی از وسط‌آن می‌گذرد؛ پراکنده می‌شوند.

هریك از دختران به‌محض رسیدن به‌محل خروجی‌آب‌دباغ‌خانه تخم‌مرغی راکه همراه‌آورده سرشکن می‌کند، وپس از ریختن سفیده؛ وخوردن زردهٔ خام‌آن با همان پوسته تخم مرغ که بصورت فنجان درآمده، دوسه‌بار«درحالی‌که زیرلب هرکس به فراخور آمالش نیت می‌کند» از آب مورد نظر «فاضل‌آب دباغ خانه» برمی‌دارد، وبه‌سروصورت وموها ولباس‌هایش می‌پاشد، و شیشه خالی را از همان آب دباغ‌خانه پر،ومحل را برای دیگران خالی می‌کنند.

پس از رسیدن به‌خانه، فوری‌آب دباغ‌خانه را درحاشیهٔ اطاق‌ها و کنارفرش واثاثیه منزل وپاشنهٔ‌درها می‌پاشد ونیت می‌کند،که تمام بلاونحوست وفقر ومرض وپریشانی وبدشانسی از خانه وکاشانه‌اش دور شود.

۱ــ پورکریم، هوشنگ، فرهنگ عامهٔ،مجله هنرومردم، به نقل از مقاله، چهارشنبه سوری برهان‌آزاد، ابراهیم، مجله پیام نوین، شماره ده دوره ششم.

سفال شکنی

عصر روز چهارشنبه سوری، درهرخانه سفال کهنه‌ای، دم دروازه می‌شکنند ومی گویند:

«برو، چهارشنبه‌نحس، تا دیگر برنگردی، برو و تمام نحوستت را با خود ببر.»[۱]

تدارك جشن‌وسرور

عید نوروز

قدیم مردم از بیست روز به عید نوروز مانده، با شوق‌وشور به‌استقبال عیدنوروز می‌رفتند و وسایل عید را تدارك می‌دیدندکه عبارت بودند از:

۱ـ رنگ‌آمیزی، اطاقها وتعمیر ومرمت خرابی‌های جزئی ساختمان خانه.

۲ـ نظافت درودیوار ومحوطه خانه و پاك وآماده کردن ظروف غذاخوری.

۳ـ گردگیری از فرشها وپرده‌ها واطاق‌ها.

۴ـ خرید قالی یا قالیچه برای تکمیل فرش خانه یا تعویض و تبدیل فرش‌های کهنه به نو.

۵ـ تهیه لباس وکفش‌نو برای افراد خانواده.

۶ـ تهیه برنج و روغن وگوشت برای پختن پلو درشب عید.

۷ـ پختن وتهیه نان‌لواش برای عید.

۸ـ تهیه مواد و لوازم سفرهٔ هفت‌سین.

سرپرست خانواده بر اساس سنت ملی و حیثیت خانوادگی و یا چشم و هم‌چشمی و هم حفظ ظاهر ناچار بود، قبلا هزینهٔ این نو نواری وتهیه وسایل و احتیاجات عید نوروز را به هر نوع ممکن فراهم نماید، مثلا با فروش گندم و یا

۱ـ فریقی، احمد، مجلهٔ هنر ومردم ـ شماره‌های ۱۸۴ و ۱۸۹ صص ۱۱۸/۱۹ نقل خلاصه

جو مازاد براحتیاج ومصرف ویا روغن وکشمش که احتیاطاً برای شب عید ذخیره کرده بود پولی روبراه می‌کرد و به‌انجام برنامهٔ عید نوروز می‌پرداخت.

اگر خانواده تهی دست بود و قادر نبود برای زن وبچه‌هایش لباس نو یا برنج و روغن وگوشت تهیه کند، ناگزیر بود، برای جواب‌گوئی به خواسته‌های اهل خانه دست به سوی متمکنین درازکند وباگرفتن مبلغی به قرض تا سر خرمن حداقل احتیاج افراد خانواده خود را فراهم آورد[1]

از اوایل اسفند، دربازارها، مخصوصاً دکانهای پارچه‌فروشی وکفش وکلاه دوزی ازدحام می‌شد، هرکس بقدر توانائی‌خود بفکرلباس عید برای افرادخانوادهٔ خود بود: خیاط‌ها منتهی تا نیمه اسفند کـار تازه قبول می‌کردند. از بیستم اسفند به بعد پاره‌ای از دکان‌داران که سروکار مستقیم با عید داشتند، دکانهای خود را تزیین می‌کردند. آجیل فروشها با طبق‌های معلق بزرگ وکوچك از فندق و بادام و پسته و تخمه هندوانه و تخمه‌کدو، پیشیاره ویا مخروطی‌هایی که از انواع آجیل بهم چسبیده ساخته بودند، جلو دکان را زینت می‌دادند، میوه فروش‌هـا گـذشته از آرایش دکان، با میوه‌های الوان، پیاز نرگس و سنبل در گلـدان‌های شیشه‌ای سبز کرده

همچو انگـاره می‌گرفتند که درحدود شب عید گلهـای اولیهٔ آنها ببارآید. مفصّل‌تر از همه، آیین‌بندی دکان‌های قنادی بود، زیرا سروکار این دکان‌ها با عید نوروز بیشتر از سایرین بود، درجلو دکان، دو اصله تیر سر و ته یکی، که روی آنرا با کاغذ الوان، نقش‌ونگار انداخته بودند، به دو جرز طرفین دکان تکیه‌داده سر آنها را بهم نزدیك و جناقی در جبههٔ دکان احداث می‌کردند. بعد از کله قند که در ته آن نارنج و بعد از آن شیشهٔ میمندی آب لیمو وآخر شیشهٔ گلاب که به آنها زر ورق زده بودند، رشته‌هایی ترتیب می‌دادند و آنهـا را تنگ درز، به این جناقی می‌آویختند، سپر وشمشیری از نبات می‌ریختند و دوطرف جناقی به جبههٔ

۱ــ میرنیا، سیدعلی، ایلات وطوایف درگز، ج۲مشهد، نشر مؤلف، ۱۳۶۲ ص۴۳

دکان نصب می کردند، در جلو دکان ازگچ، مخروطی‌های سرزده‌ای می‌ساختند و دور آنها را اقسام شیرینی می‌چیدند و روی سرزدهٔ مخروط، جارهای چند شاخه می‌گذاشتند، پرده‌های نقاشی جنگ رستم واسفندیار یا رستم ودیو سفید، در بالای جبهه نصب بود. بالای این پرده‌های نقاشی به چوب بندی نزدیك سقف، چول‌چراغهایی هم آویخته می‌شد وتزیینات را کامل می کرد.

حمامها را هم زینت می کردند، رخت کن حمام، معمولاً چهارصفه و اکثر چهار ستون داشت، بین ستونها برای استحکام بناتیرهائی کشیده بودند، این تیرها را با کاغذ الوان که‌برش‌هائی هم به آنها می‌دادند می‌پوشانند.

دستهٔ آتش افروز ـ درهفتهٔ آخر سال دسته‌هائی در شهر راه می‌افتاد، یکی از آن‌ها آتش‌افروز بود، چهار پنج نفر دست وصورت وگردن خود را سیاه کرده، مقداری خمیر به‌سر گرفته، روی آن پنبه و کهنه آغشته به‌نفت گذاشته و آتش می‌زدند، وهریك،یك مشعلی‌هم بدست داشتند وبا ضرب تنبك‌وتصنیف خوانی عدهٔ دیگری، دوره افتاده از هر دکان شاهی صد دیناری می‌گرفتند، ذکر آنها این شعر بود:

آتش افروز حقیرم　　سالی یکروز فقیرم

دستهٔ غول بیابانی ـ دسته دیگری هم، به‌اسم غول بیابانی بود که یك مرد قد‌بلند داشت قواره‌ای از پوست گوسفند سیاه، لباس چسبانی از سر تا به پای خود ترتیب داده، عده‌ای تنبك‌زن و تصنیف خوان دور او را گرفته در دکان‌ها شاهی صد دیناری دریافت می‌داشتند، ذکر آنها چنین بود:

من غول بیابانم　　سرگشته وحیرانم[1]

دستهٔ حاج فیروز ـ دسته دیگری بنام حاج‌فیروز بود، که یکنفر از لوطی‌ها لباس قرمز یعنی نیم‌تنه و شلوار وکلاه قرمز می‌پوشید و صورت خود را سیاه کرده و دایره زنگی بدست می‌گرفت وبا یك یا دونفر وردست توی خیابانها راه می‌افتاد

۱ـ مستوفی عبدالله، شرح زندگانی من، ج ۱، زوار، تهران (بی‌تا) ص ۳۵۵

ومی‌گفت: حاج‌فیروزم، سالی یکروزم[۱]، و ازمردم پول می‌گرفتند.

جشن نوروز

مردم ایران، از روزگاران کهن، جشن نوروز را که روز اول فروردین‌ماه شروع می‌شود. بیشتر از اعیاد دیگر عزیز ومحترم می‌شمردند ومراسم مربوط به‌آن را با دقت بجا می‌آوردند.

این جشن، درآغازسال بود و درسال دینی بلافاصله بعد از عید فروردینگان می‌آمد. بموجب روایت دینکرد، هر پادشاهی در این روز فرخنده، رعیت مالك خویش را قرین خرمی وشادی می‌کرد. دراین عید، کسانی که‌کارمی‌کرده‌اند، دست از کارکشیده و به استراحت وشادی می‌پرداخته‌اند.

در این روز، مالیاتهای وصول شده را به حضور شاه عرضه می‌داشتند. در این روز، شاه به عزل‌ونصب حکام می‌پرداخت وسکه‌های نومی‌زدند، در روز اول، مردم صبح زود برخاسته به‌کنار نهرها وقنات‌ها می‌رفتند وشستشو می‌کردند وشکر می‌خوردند یا سه مرتبه‌عسل‌می‌لیسیدند وبرای حفظ بدن ازناخوشی‌ها وبدبختی‌ها، روغن به تن میمالیدند و خود را با سه قطعه موم دود می‌دادند.

در مراسم این جشن، پدر خانواده به هریك از افراد خانواده سه قاشق عسل و یك یا سه سکه طلا یا نقره وسه برگ سبز می‌داد و به‌آنها سال نو راتبریك می‌گفت.

آیین نوروز، در دورهٔ ساسانیان

مراسم نوروز، در دربارساسانیان، با شکوه وجلال‌برگزار می‌شد این‌مراسم را مؤلفان قرون اولیه اسلامی‌که بدوران ساسانیان نزدیکتر بودند به تفصیل نقل کرده‌اند. دربارهٔ‌آیین نوروزی در دربار ساسانیان در نوروزنامه چنین‌آمده‌است:

۱ــ میرنیا، سیدعلی، همان‌کتاب ص۱۴۲

«آیین عجم از گاه کیخسرو تا به‌روزگـار یزدجرد شهریار، که آخر ملوك عجم بود چنان بوده است که، روز نوروز نخست کس از مردان بیگانه مؤبدان پیش ملك آمدی با جام زرین پرمی و انگشتری ودرمی ودیناری خسروانی و یك دسته‌خوید«بروزن‌دید» یعنی‌جوی‌تازه‌رسته‌سبزرسته‌وشمشیری‌باتیرو کمان ودوات و قلم و اسبی و بازی وغلامی خوب روی. وستایش نمودی ونیایش کردی او را به زبان پارسی؛ به‌عبارت ایشان.

چون مؤبدمؤبدان ازآفـرین بپرداختی، پس بزرگان دولت درآمدندی و خدمت‌ها پیش آوردندی.» آفرین مؤبدمؤبدان چنین بود:

«شها، به جشن فروردین، به ماه فروردین، آزادی‌گزین بریزدان ودین کیان سروش آورد ترا،دانایی وبینایی‌وکاردانی و دیرزیو، با خوی هژیر، و شادباش بر تخت زرین، و انوشه خور به جام جمشید، و رسم نیاکان. در همت بلند و نیکو-کـاری و ورزش ، داد و راستی نگـاه‌دار، سرت سبزباد و جـوانی چون خوید، اسبت کامکار وپیروز، تیغت روشن وکاری به‌دشمن، بازت‌گیراوخجسته به‌شکار کارت راست چون تیر وهم‌کشوری بگیری نو، برتخت بادرم ودینار، پیشت هنری و دانا گرامی و درم‌خوار، و سرایت آباد، وزندگانی بسیار»

چون این بگفتی چاشنی‌کردی و جام به ملك دادی وخوید در دست دیگر نهادی، و دینار و درم در پیش تخت او بنهادی و بدین‌آن خواستی که روز نو و سال نو، هرچه بزرگان، اول دیدار، چشم برآن افکنند تا سال دیگر شادمان وخرم با آن چیزها در کامرانی بمانند. و آن بر ایشان مبارك‌گردد که، خرمی و آبادانی جهان در این چیزهاست‌که پیش ملك آوردندی»[1]

شرح مبسوط وباشکوه مراسم دربار ساسانیان را، ابی‌عثمان، عمروبن‌بحر-الجاحظ، علامه بصری، درکتاب خود، (المحاسن والاضداد)که در اواخر قرن‌دوم و اوایل قرن سوم هجری تألیف شده است نقل‌کرده است، وی‌آیین روز اول‌سال

۱ـ عمرخیام، نوروزنامه مینوی، تهران، صص ۱۸-۱۹

دربار ساسانیان را چنین توصیف کرده است؛

« ... و معمول بود که در این ایام (نـوروز) پادشاه لباسهـای زرین در بر می کرد و بر اریکه‌ی خود می‌نشست، در این روز شخصی که نام دلپسند می‌داشت و به نیکوکاری معـروف بود وصورت زیبـا و زبان شیوا وشیرین هم می‌داشت، می‌آمد و در حضور پادشاه می‌ایستاد و می‌گفت آیا اذن دخول به‌من می‌دهید.

پادشا می‌پرسید: تو کیستی؟ واز کجا آمده‌ای و کجا می‌روی و کی ، ترا به این‌جا آورده است وباکی آمده‌ای و با خود چه داری؟

آن شخص پاسخ می‌داد: از سوی دوجایی که سعادت وبرکت درآن‌جاست می‌آیم و می‌خواهم به جائی که سعادت وبرکت وجود دارد بروم وکسی که پیروز (منصور) است: مرا به اینجـا آورده است. نام من هم خـجسته است، با سال‌نو آمده‌ام وبرای پادشاه، ارمغان، سلامت، وپیام آورده‌ام.

پادشاه می‌گوید: به او اذن دهید وبدان شخص می‌گوید واردشو.

آن شخص، نزد پادشاه یك سینی سیمین می‌گـذارد، اطراف این سینی چند گرده‌ی نان، گذارده شده است که از انواع دانه‌هاپخته شده است. از جمله، گندم جو، ذرت، نخود، عدس، برنج، کنجد، باقلا ولوبیا از هر یك از این دانه‌ها، هفت دانه درگوشه سینی چیده‌اند و در وسط سینی، هفت شاخه از درختی که بدان تفال می‌کـردند وخوش‌یمن بود وچشم با دیدن آن شاخه‌ها روشن می‌شد، مانند شاخهٔ زیتون یا انار گذارده بودند ، این شاخه‌ها بعضی دارای یك گره، برخی دوگره، و بعضی سه‌گره بودند وهریك از این شاخـه‌ها به نام یکی از کـوزه‌ها بود و در گوشه‌های سینی نوشته بودند.

ابزود، ابزائد، ابزون، بردار،

تفسیر این کلمات چنین است:

زیاده شود، زیاد، افزایش، روزی وگشایش.

وهفت نوع شیرینی سپیدرنگ، و سکه‌های سپید وضرب شده درهمان سال

و دینار جدید وتعدادی‌اسپند درسینی می‌گذاشتند این‌ها را می‌خورد وسپس بربقای سلطنت دعا می‌کرد وعزت پادشاه را مسئلت می‌نمود.

پادشاه، درآن روز هیچ امر ونهی نمی‌کرد، برای آنکه شفقت‌کرده باشد و کسی از او در نوروز، ناراحت نشود.

سنت جاری آن چنان بود، اولین چیزی‌که بدو تقدیم می‌شد، سینی طلا یا نقره‌یی بود و روی آن شکر سفید ونارگیل پوست‌کنده وخرمای تازه، یا نارگیل درآن خیس شده بود.

پادشاه، چند خرما برمی‌داشت، سپس به‌کسانی‌که دوست می‌داشت تعارف می‌کرد و از شیرینی‌ها هم هرکدام‌که میل می‌کرد می‌چشید. هر روز ازایام نوروز یك باز سفید را بالای دست می‌گرفت. با شگون بوده است‌که دراین روز شخص لقمه‌یی پنیر تازه، یا ماست بخورد. همه‌ی پادشاهان پارسی این کـار را باشگون می‌دانستند وهر روز از ایام نوروز مقداری آب را درکـوزه‌یی آهنین، در سینی سیمین برای پادشاه می‌آوردند، در گردن آن‌کوزه‌گردن‌بندی از یاقوت و زبرجد که در حلقه‌یی زرین بطور منظم نشانده بودند قرار داشت.

اگر نوروز، به شنبه اتفاق می‌افتاد، پادشاه دستور می‌داد از بزرگان یهودیان چهارهزار درهم بستانند، سبب این امر معلـوم نیست، فقط می‌توان‌گفت‌که سنتـی عادی بود وسپس به منزله‌ی باج درآمد.

بیست‌وپنج روز مانده به نـوروز در حیاط منزل پادشاه، دوازده استوانه از خشت، ساخته می‌شد و در هریك از استوانه‌ها، یکـی از دانه‌ها کـاشته می‌شد، بمانند،گندم، جو، برنج، عدس، باقلا، ارزن، لوبیا، نخود، کنجد، ماش. وهنگام برداشت این‌دانه‌ها روزششم نوروزبود. واین‌کار را با سازوآواز انجام می‌دادند. وقتی بـرداشت می‌شد، آنها را در مهـر روز، از ماه فـروردین، در مجلس پـهن می‌کردند. کاشت این دانه‌ها به عنوان تفأل‌هم بود، هریك ازدانه‌ها مقاومت‌بیشتری نشان می‌داد، نشانی بود بر خوبی آن وپیش‌بینی مـی کردندکه آن سال، کشت آن دانه خوب خواهد شد.

پادشاه، با نظرافکندن به جو: تفأل می‌کرد.

استاد مربی تیراندازان، روز نوروز به پادشاه، یك کمان وپنج‌تیر هدیه می‌داد.

نمایندهٔ پادشاه در امور مملکت، به او یك ترنج هدیه می‌داد.

دراین مراسم، درحضورپادشاه، ترانه‌هائی که‌مخصوص‌پادشاه بود وهمچنین ترانه‌هائی که فصل‌های سال را وصف می‌کرد.

ترانه‌های‌آفرین، خسروانی، (الما در استانی)، پهلبد، خوانده می‌شد، بیشتر پارسی‌ها ترانه‌های پهلبد را ترنم می‌کردند.[۱]

ترتیب پذیرایی نوروز
در دربار ساسانیان

پذیرایی، در روزهای نوروز، در دربار ساسانیان؛ ترتیب خاص داشت. در هریك از روزهای نوروزی طبقات معینی به حضور شاه بار می‌یافتند وپذیرایی می‌شدند، ابوریحان بیرونی، درکتاب آثار الباقیه، برنامهٔ پذیرایی‌نوروز را درکاخ شاهنشاهان ساسانی، بدین ترتیب نوشته است:

روز اول فروردین، شاهنشاه به عامهٔ مردم بار می‌داد.

روز دوم فروردین، دهقانان، خدمتگزاران آتشکده‌ها به حضورشاهنشاه بار می‌یافتند.

روز سوم فروردین، اسوران، موبدان، به حضور شاهنشاه بار می‌یافتند.

روزچهارم فروردین، اعضای خاندان سلطنت، رجال مهم‌کشور، فرماندهان ارتش، شرفیات می‌گردیدند.

---

۱. گرگانی، امیرفریدون، همان‌کتاب، به‌نقل از، الجاحظ، المحاسن والاضداد، چاپ لیدن، صص ۳۶۰ ـ ۳۶۳

روز پنجم فروردین،شاهنشاه، به فرزندان ونزدیکان ومحارم، اجازه دیدار وپذیرائی نوروز می‌داد.

روز ششم، ندیمان، مشاوران، به حضور شاهنشاه شرفیاب می‌شدند[۱].

جشن نوروز، در دورهٔ صفویان

جشن نـوروز و آیین سلام در دورهٔ صفویـان، در یکی از کاخ‌های مجلل اصفهان برگزار می‌شد، شاردن، سیّاح معروف کـه در مراسم جشن، تـاجگذاری شاه سلیمان صفوی شرکت داشته وضع این کاخ را چنین ثبت کرده است.

تالارکاخ، مفروش به‌قالی‌های زربفت و ابریشم بغایت نفیس بود، تشکچه‌های اطراف ازمنسوجات درست‌شده بود، که بافت ایران می‌باشد و مخمل‌زربافت خوانده می‌شود، و عبارت از منسوجات مخملی ابریشم مخلوط با طلا است ، گل و شاخه‌های زرین رویش نقش انداخته شده است، شمعدان‌هـای زرین شمش توپر که بعض آنها مرصع به‌فیروزه و یاقوت بود؛ در این‌جا وجود داشت.

جایگاه مخصوص شاه، تشکچهٔ کوچك بغایت نرم زربفت به‌ضخامت چهار انگشت و به‌درازای تقریباً سه تا چهار پا گذارده شده بود، روی تشکچهٔ مزبور را با روپوش کوچك‌بغایت ظریف و بسیار لطیفی از منسوجات هندوستان که‌زردوزی شده، کاردستی عالی داشت؛ پوشانده بودند، این روپوش کوچك تمام تشکچه را پوشانیده و به‌اندازهٔ چهارانگشت از اطراف آویخته بود و بدین طریق مانـع دید آن می‌گردید»دردو گوشه‌درپایین‌به‌دو گوی چه‌زرین شمش توپر،آراسته به‌گوهرها تعبیه‌گشته بود. دو تفلان طلا نیز که همچنان مرصع بود؛ در دوطرف قرار داشت،

... این محل را چهارده شعله‌چراغ، بالتمام از طلای‌شمش توپر، غیرمعلق، گذاشته به‌زمین چنانکه ماشمعدان‌هایمان را بروی میز یا سه پایه می‌گذاریم؛روشن

۱ــ تاج‌بخش، احمد، تاریخ مختصر وتمدن فرهنگ ایران قبل ازاسلام، دانشگاه ملی، تهران، ۱۳۵۵ص ۳۰۸ نقل ازفضل‌الله‌حقیقت‌مجله‌بررسیهای تاریخی ارتش‌سال ۴ شماره ۱

می‌کرد، این چراغها، که از طلای دو(سکه زرین معروف) می‌باشد ، چنان سنگین است که معادل چهارمن و نیم وزن دارد، هشت شعله در تالار و در اتاق‌های بزرگ طرفین هم‌هشت شعله شمعدان دوشاخه وجود داشت که همه از طلای توپر شمش بود.

کرسی یا تخت سلطنت عبارت از چهارپایهٔ مربع می‌باشد که برروی چهار گویچهٔ زرین ببرزگی سیب قرار گرفته است،

روی کرسی کاملاً مسطح و از طلای توپر شمش تا اندازهٔ کلفت، هرچهارپایه و چهار گویچه زرین، به‌قطعات کوچك یاقوت و زمرد آراسته می‌باشد.

سپس شاردن، ترتیب استقرار شاهزادگان ومقامات کشوری ولشگری را در حضور شاه پس از جلوس، چنین توصیف نموده است:

شاهزاده‌ها، در دور پادشاه نیم‌دایره تشکیل داده و دست‌های خود را به‌روی سینه گذارده درروبروی شاه بی‌حرکت ایستاده‌بودند.

در طرف چپ پادشاه، که ایرانیان محترم‌تر می‌دانند، به‌ترتیب، صدراعظم، رئیس قشون، ناظر دربار، وقایع نویس. داروغهٔ اصفهان، عالم اصفهان.

در طرف راست مسند، تفنگ‌دار باشی، دیوان بیگی (رئیس شهربانی)، منجم‌باشی، شیخ‌الاسلام، وزیر اصفهان.

در تالار باستثنای مقامات نام برده، دیگری حق‌جلوس درمجلس رانداشت.

در اطاقهای جنبین، صاحب‌منصبان مستقر بودند که همگی ایستاده بودند.[1]

در سلام نوروز، شیخ‌الاسلام، با کسب اجازه از پادشاه در حضور پادشاه قرار می‌گرفت و به دو زانو می‌نشست و مکتوبی (خطابه‌ای) را قرائت می‌کرد و در پایان چنین دعا می‌نمود:

«بارالها وجود مقدس پادشاه جمجاه، فلك تخت ثریا تاج، از جمیع بلیات و

۱ــ یزدی، خان‌ملك، تاریخ وتاجگذاری، بانك‌ملی تهران، ۱۳۴۶ ص۱۹۵ به‌نقل از شاردن سیاح.

آفات محفوظ و مصون ماناد.

تختش بلند پایه، طایر اقبال قرین وبساط عدلش گسترده باد. پادشاهی که‌از خاندان نبوت وجانشین آن معانی عصمت، دارای افسر ملك جسم و روح است. فتوحاتش از قطب تا قطب گـرفته ، تا ابد خورشید صفت درخشان. تیغش بران و حکمش روان، اعدایش مغلوب ومقهور، اعوانش مؤید ومنصور باد.»[۱]

شرکت شاه عباس در آیین
جشن وسرور نوروزی

یکی از سنّت‌های ایرانیان درجشن و سرور عیدنوروز، تخم مرغ‌بازی بود که دو نفر هریك تخم‌مرغی را به‌دست‌می گرفتند، یکی نوك تخم‌مرغ خودرا به‌نوك تخم‌مرغ دیگری می‌زد، هرکدام می‌شکست بازنده محسوب می‌شد.

نوشته‌اند: ازجمله تفریحات شاه عباس اول، درجشن نوروز که شهراصفهان را آذین می‌بستند و چراغانی می کردند، تخم‌مرغ بازی بود، شاه عباس در شبها و روزهای‌عید، با ندیمان ونزدیکان وبا زنان‌حرم‌خود به‌تماشا می‌رفت، وگاه‌باجوانان به‌تخم‌مرغ بازی مشغول می‌شد.

شبی بدیدن آیین چراغان وسیر بازار با مخصوصان مشغول بود و مقررشده بود، که در هر دکان یك جوان مقبول حاضر باشد با تخم‌های رنگین، شاه عباس به‌هردکانی می‌رسید با جوانان به‌تخم‌مرغ بازی مشغول می‌شدند وآن جمع را به نوازش‌های‌شاهانه سرافراز می‌ساختند.

شاعری دربارهٔ این تفریح شاه عباس ضمن رباعی چنین گفته:

به هر دکه‌ای نـوجوان خرّمی گـرفته به کف بیضه شبنمی

۱ــ همو، همان‌کتاب، ص‌ــ۱۹۸

که بر شاه، هنگامه‌سازی کنند ز روی طرب تخم بازی کنند.[۱]

جشن نوروز در دورهٔ قاجاریان

آیین وجشن نوروز، در دربار قاجاریان چنین برگزار می‌شد.

سلام عام نوروز در تخت مرمر واقع در کاخ گلستان تهران منعقدمی گردید، یك روز پیش از عید نوروز بوسیله رئیس تشریفات دربار، از سران طبقات‌مختلف دعوت به‌عمل می‌آمد که یکساعت قبل‌ازتحویل سال در آن محل حضور بهمرسانند و در آیین با شکوه عید نوروز شرکت نمایند.

دوستعلی خان معیرالممالك، در کتاب زندگانی خصوصی ناصرالـدین شاه جریان برگزاری جشن نوروز و آیین سلام عام را در کاخ مرمر چنین شرح داده است:

«... از چند گام به در ورود تالار مانده، سفرهٔ سپید بـزرگی گسترده، بساط هفت سین را روی آن‌می‌چیدند دامنهٔ آن تا شاه‌نشین وسیعی که تخت مرصع‌فتحعلی شاه در آن قـرار داشت کشیده می‌شد، روی تخت مسندی زربفت کار هندوستان می‌گستردند، روی آن تشکی نهاده پارچه‌ای مروارید دوزی، رویش می کشیدند و کنارش دو متکای جواهردوزی با ریشه ومنگوله‌های مروارید قرار می‌دادند، چهار شمعدان مرصع که دارای آویزهای درشت ازسنگ‌های قیمتی بودند، درچهار گوشهٔ تشك گذاشته شمع‌های آن را می‌افروختند. خواه روز، خواه شب، سایر جارها و چهل‌چراغ‌ها را نیز روشن‌می کردند ومجلس‌شکوه عجیبی به‌خودگرفته،جواهرات تخت ونشان‌هائی که‌به‌سینهٔ حضار نصب‌بود درپرتو چراغ‌ها درخشندگی‌مخصوص پیدا می کرد.

در شاه نشین‌های اطراف تخت، رؤسای ایل قاجار با سرداری‌های تـرمه و شمشیر بسته و رؤسای کشیك‌خانه و سواران مهدیه ومنصور وغلام پیش خدمت‌ها و

۱ــ مجلهٔ هنر ومردم شماره ــ ۱۶۴ ص ۴۵

غورچیان و رؤسای زنبورك خانه با لباس‌های رسمی می‌ایستادند.

دریك طرف هفت سین، سران سپاهی با نیم تنه‌های سپید، شلوار قرمز و یراق‌دار و شارپ، صف آراسته و در رأس آنها نایب‌السلطنه قرار می‌گرفت.

در طرف دیگر، مستوفیان با شال و کلاه وجبه‌های ترمه وچاقچورهای‌قصب سرخ، ایستاده ومستوفی‌الممالك با جبهٔ مفتول‌دوزی، مقدم برهمه‌جای می‌گرفت.

بین دو صف مزبور راهی باریك تا شاه‌نشین بزرگ باز بود. طرفین تخت بطور نیم‌دایره، شاهزادگان با لباسهای سیاه ایستاده هریك یکی از وصله‌های‌طلا و جواهرنشان سلطنتی را از قبیل: شمشیر، خنجر، گرز وسپر به‌دست می‌گرفتند.

نزدیك تخت، صدراعظم با جبه و شمسهٔ صدارت ایستاده، وزراء و اعیان زیر دست وی قرار می‌گرفتند، عملهٔ خلوت و پیش خدمت‌های مخصوص در یکی از شاه نشین‌های نزدیك تخت گرد می‌آمدند.

خطیب‌الممالك‌ومنجم‌باشی، روبروی‌تخت ایستاده، اطباء وبعضی‌اروپائیانی که بنابر خواهش، به‌تماشا می‌آمدند پشت آنها قرار می‌گرفتند.

امام‌جمعه تهران باجمعی ازعلما نیزمی‌آمدند وبعضی ازخواص‌آنها به‌تخت برآمده در کنار مسند شاه می‌نشستند و بقیه در پای تخت قرار می‌گرفتند.

منشی‌الممالك، با دو نفر دیگر سینی‌های دستلاف بردست مقابل تخت می‌ایستادند، سینی‌های مزبور پر از شاهی سپید بودکه با مقداری دو هزاری طلا و قدری برنج و آرد درهم ریخته بودند. تا پس از تحویل سال نو، آنها را برابر محترمین ببرند، سینی‌های‌محتوی کیسه‌های عیدی راپای‌تخت می‌گذاردند، اعضای خزانه‌کنار آن می‌ایستادند که تا در موقع؛ به‌حضور ببرند.

کیسه‌های مزبور از تافتهٔ قرمز وبرچهار قسم بود:

۱ـ یکصد کیسه محتوی پنج تومان شاهی سفید و پنج اشرفی.

۲ـ پانصد کیسه، محتوی سه تومان شاهی سپید وپنج پنجهزاری زرد

۳ـ پانصد کیسه محتوی سه تومان شاهی سپید وپنج دوهزاری زرد.

۴ـ سه هزار کیسه، محتوی سه تومان شاهی سپید.

یك ربع به تحویل مانده، پرده‌دار، پرده را بالا گرفته و به آواز بلند ورود شاه را خبرمی‌داد، دردم، گفت وشنود و غلغله‌ای که میان حضار برپا بود، به‌سکوت محض مبدل می‌گشت و نظامیان در حال احتـرام ایستاده و بقیه سر تعظیم فـرود می‌آوردند.

پیشاپیش، ایشیك آقاسی بـاشی (رئیس تشریفات) بـا جبه و شال وکلاه و عصای مرصع با اعتماد الحرم که قدش در درازای ضرب‌المثل چون منار گیتی نما بود؛ می‌آمدند. آنگاه شاه غرق در جواهرات ونشان‌های سلطنتی وطل برکلاه‌زده با چهرهٔ گشاده ولبهای متبسم وارد وبا قدم‌های آهسته از میان صفوف گذشته به‌تخت برمی‌شد. ولی‌بنابراحترام آقایان علماء برصندلی‌مرصعی که روی‌تخت‌بودنمی‌نشست و روی مسند زربفت جاگرفته، شمشیر جهانگشای نادری را روی زانـو می‌نهـاد. گروهی‌ازخواجه سرایان‌وخواص که از دنبال‌شاه آمده‌بودند؛در کنارقرارمی‌گرفتند.

پس ازجلوس شاه، خطیب‌الممالك ازصف مقابل‌خارج می‌شد ونزدیك‌تخت آمده خطبهٔ مختصری ایراد می‌نمودوچون به‌نام‌مبارك حضرت‌رسول(ص) وحضرت امیر(ع) وشاه می‌رسید؛ سرها به‌تعظیم خم می‌شد.

بعد از پایان خطبه، منجم‌باشی ساعت به‌دست پیش می‌آمد و انـدك زمانی خیره به‌صفحهٔ آن نگریسته و به‌محض حلول سال‌نو می‌گفت: «به مبارکی و میمنت واقبال وجود مسعود، دراین ثانیه‌آفتاب به‌برج حمل تحویل گردید.»

فوراً شیپورچی، که دربیرون منتظر ایستاده‌بود باد به‌شیپور کرده و درمیدان مشق توپهای تحویل سال به‌صدا درمی‌آمد.

شاه، نخست به‌علماء و بعد به‌سایر حضار تبریك می‌گفت، آنگاه قرآن‌مجید را بدست‌گرفته تیمناً صفحه‌ای تلاوت می‌نمود. سپس نظام‌الاسلام، برابر شاه زانو زده اندکی ازتربت‌مخصوصی که در بستهٔ تمیزی بود، درآب ریخته تقدیم‌می‌داشت وشاه آن را لاجرعه می‌نوشید و به‌دادن کیسه‌های عیدی به‌علماء می‌پـرداخت، چون علماء بیرون می‌رفتند.

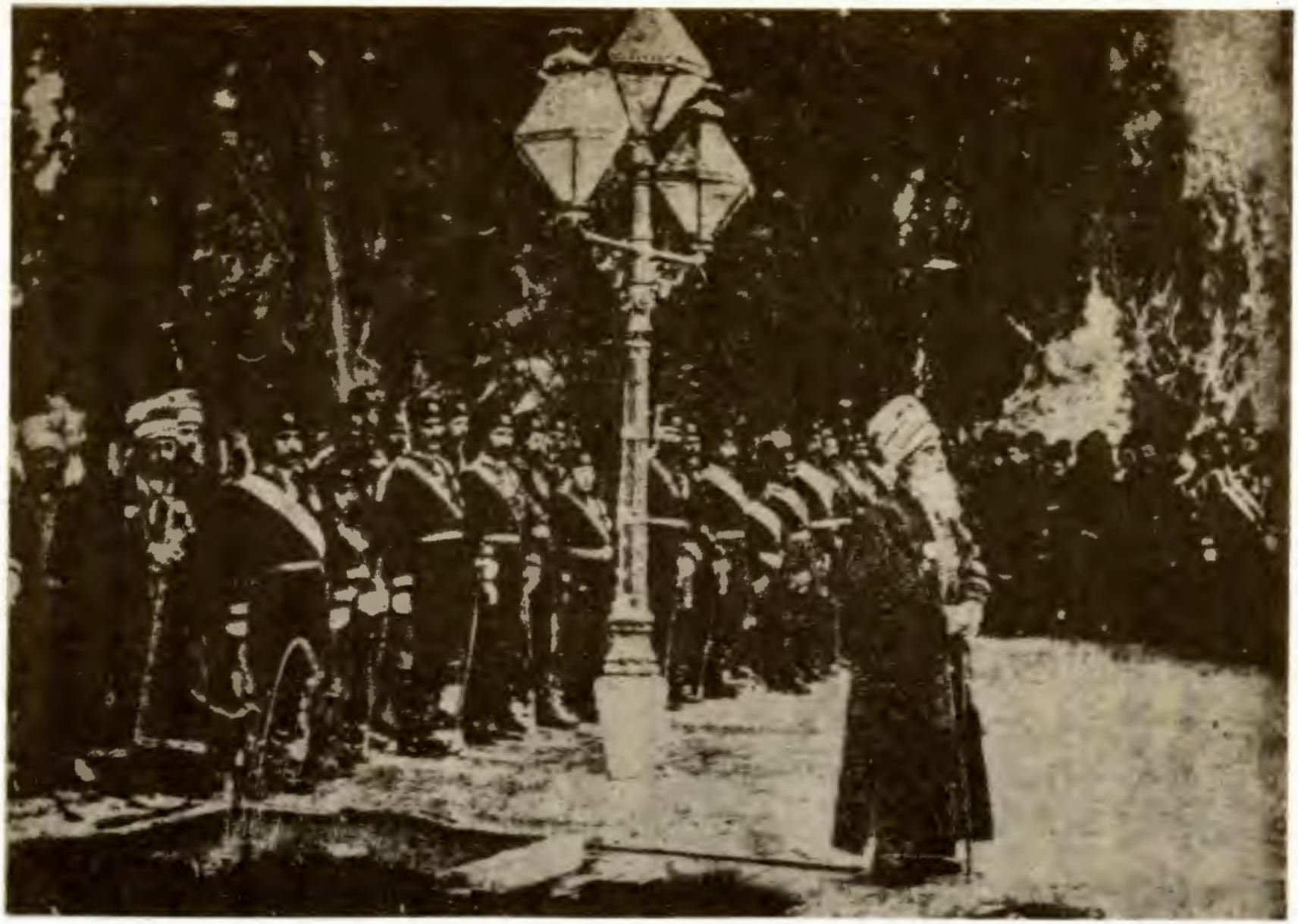

سلام رسمی در حضور ناصرالدین شاه قاجار

عکس از زندگی ناصرالدین‌شاه

دوستعلی معیرالممالک

چند دسته موزیك، که اطراف حوض جلو موزه ایستاده و به‌احترام علماء خاموش بودند؛ به‌نواختن آهنگ‌های دلکش درمی‌آمدند.

در این وقت شاه، از تخت به‌زیرآمده برصندلی قرار می‌گرفت، نخست به شاهزاده‌ها و برادرهای خود، سپس به‌رؤسای‌لشکری ومستوفیان و بالاخره به باقی حضارعیدی می‌داد و با هریك‌بفراخورحال‌صحبت‌می‌داشت؛ آنها نیز سپاس‌گزاری می‌نمودند؛ وکیسه‌ها را بوسیده برسرمی‌نهادند.

مجلس جشن نوروز یا سلام عام، از سه تا چهار ساعت بطول می‌انجامید، پس‌ازآن مراسم‌جشن پایان می‌یافت.[1]

سلام رسمی در جشن اعیاد

از دوران قاجاریان به‌بعد، مراسم سلام رسمی با تشریفات بیشتر و با وضع با شکوه‌تر برگزار می‌شد واین مراسم را هرسال در سه عید، انجام می‌دادند.

۱ـ عید نوروز

۲ـ عید مبعث

۳ـ عید غدیرخم

ترتیب برگزاری سلام رسمی عام در پای‌تخت (تهران) چنین بود.

چند روز قبل از عید وموعد برگزاری سلام، رئیس تشریفات دربار، دعوت نامه‌ای برای علماء، وزراء، سفرای خارجی (در اعیاد مذهبی فقط سفرای‌کشور های اسلامی) امراء ارتش، نخست وزیران ووزیران وسفراء واستانداران سابق، رجال مهم‌کشور، نمایندگان مجلس، مدیران مؤسسات دولتی و ملی، مدیران جراید، اعضای انجمن شهر، رؤسای اصناف.

می‌فرستاد ودرخواست می‌کرد که در ساعت‌معین که معمولاً ازساعت ۸

۱ـ معیرالممالك، دوستعلی، زندگانی‌خصوصی‌ناصرالدین‌شاه، علمی، تهران (بی‌تا) صص ۷۳ـ۷۵

صبح شروع می‌شد، درمحل معین که اکثراً در کاخ مجلل گلستان بود ، دراین مراسم شرکت نمایند ،لازم به توضیح است که هرطبقه درساعت مخصوص‌دعوت می‌شدند . برای علماء محل‌خاصی تعیین‌می‌گردید و اولین طبقهٔ شرکت کننده هم علماء بودند . شاه ، بالباس نظامی تمام‌رسمی که‌نشانها هم‌به‌سینه‌آن نصب‌بود و شمشیر تشریفاتی به کمر ، در آنجا جلوس می‌کرد وعلماء هم روی صندلی یا مبل می‌نشستند ویك‌نفر ازآنهاکه ازحیث مقام‌علمی وسن بردیگران مقدم‌بود . آن عید رابه‌شاه تبریك‌می‌گفت‌وسلامت‌وموفقیت برای‌شاه درخدمت‌به‌مردم وکشور اسلامی ایران وخیروبرکت وآسایش‌وسعادت جهت عموم وترویج‌دین‌را ازدرگاه خداوند مسئلت می‌نمود ، شاه‌هم ، ازتبریکات آنها تشکرمی‌کرد ، این مراسم درمدت نیم ساعت به‌پایان می‌رسید .

نخست‌وزیر ، وزیران ، همگی‌بالباس تمام رسمی‌که عبارت بود از: ژاکت دنباله‌دار یقه‌بسته ازماهوت مشکی، که دوریقه ودوطرف سینه وسردست‌باگلابتون (طلائی) گلدوزی شده ونشانهانصب‌سینهٔ‌چپ‌وشمشیر تشریفاتی به‌کمربسته وطرف چپ‌آویخته وکلاه پردار ودست‌کش سفید به‌دست چپ، درسالن تشریفات کاخ سلطنتی دریك صف سرپا می‌ایستادند .

شاه ، از اطاق مخصوص که در جنب سالن تشریفات قرارداشت در حالی که رئیس تشریفات جلوتر واردسالن شده و ورود شاه را اعلام می‌داشت ، باوزیر دربار وآجودان‌های کشوری ولشگری که‌همگی‌بالباس تمام رسمی‌مخصوص خود که شاه را همراهی می‌کردند وپشت‌سراو حرکت می‌نمودند به‌سالن وارد می‌شد . دراول صف، نخست‌وزیر توقف داشت‌وشاه جلو اومی‌ایستاد ، نخست‌وزیر،ضمن خطابه‌ای ازروی نوشته ، آن عیدرا ازطرف خود ووزراء وکارکنان دولت وقاطبهٔ ملت ، به‌شاه تبریك وتهنیت می‌گفت ، و بااشاره به‌بعضی موفقیت‌ها یا تحولات و پیشرفت‌ها درطول سال گذشته ، اظهار امیدواری می‌نمود که ، با تأییدات خداوند متعال ، موفقیت بیشتری در سال آینده نصیب گردد شاه از تبریکات نخست‌وزیر

تشکرمی‌نمود وبمناسبت سیاست روز اشاراتی به‌اوضاع جهان‌وکشور می‌کرد ودر هرمورد ، نقطه نظرخود را متذکر می‌شد ، ضمناً به هریك از وزراء یك سکه طلا عیدی می‌داد ؛ بعدبه‌اطاق مخصوص خود بازمی‌گشت . و وزراء از سالن خارج می‌شدند .

سپس سفرای خارجی مقیم‌پای‌تخت بالباس رسمی ، به همان سالن بوسیلهٔ رئیس تشریفات راهنمائی می‌شدند ، ودرآنجا دریك صف می‌ایستادند . یك نفر از سفراکه ازحیث طول مأموریت واقامت درایران‌سابقهٔ بیشتری ازدیگرسفرا داشت، به‌عنوان شیخ‌السفراء ؛ دراول صف قرارمی‌گرفت .

شاه باهمان تشریفات وارد می‌گردید ، و جلو شیخ‌السفراء می‌ایستاد ، آن سفیر، عیدرا ازطرف خودوسایرهمکارانش به‌شاه تبریك می‌گفت وآرزوی‌سلامت برای شاه وسعادت‌وترقی برای‌ملت وکشور ایران می‌نمود ، شاه‌هم ، جواب‌تشکر آمیزی می‌داد وبه‌یکایك سفرا دست داده وگاهی‌هم به‌هریك ازآنان یك سکه‌طلا عیدی می‌داد .

بعد به‌ترتیب هرطبقه به‌مدت یکربع ساعت با همین تشریفات به‌حضور شاه می‌رسیدند واین مراسم تاساعت یك بعدازظهر ادامه داشت ودررأس هرطبقه‌رئیس یامسن‌تر آن طبقه ، عیدرا به‌شاه تبریك می‌گفت وشاه‌هم تشکر می‌کرد،

درمراکز استان‌ها ، مراسم سلام در حضور استاندار باشرکت روحانیون در جلسه خاص‌ونشسته ، سپس درسالن تشریفات باشرکت‌فرمانده لشگر ، مدیران‌کل ادارات ، روسای مؤسسات دولتی وملی ومعاریف شهروسران طبقات اهالی و اصناف ومدیران جراید درسالن‌استانداری وشهرداری‌برگزارمی‌شد ، دراین‌مراسم هرطبقه دردورسالن جای معینی داشتند ، استاندار در صدرسالن قرارمی‌گرفت ، قضات ومدیران کل بالباس تمام‌رسمی ویاژاکت و سایرین بالباس سیاه درطرف راست استاندار وفرمانده لشکروفرمانده ناحیه ژاندرمری ورئیس شهربانی استان و افسران ارشد به‌ترتیب مقام‌ودرجه وبعد بازنشستگان ومعاریف شهرومدیران جراید

واعضاء انجمن‌شهر وسران اصناف وغیره درطرف چپ استاندار دریك‌صف‌مرتب مستقرمی‌شدند .

پس ازحضور واستقرار شرکت کنندگان درمراسم سلام ، رئیس تشریفات مراتب را به‌استاندار که‌دراطاق مخصوص بوداطلاع می‌داد اوبه‌سالن واردمی‌شد ودرجای خود قرارمی‌گرفت . دستهٔ موزیك که خارج ازسالن قرارداشتند با اشارهٔ رئیس‌تشریفات ، آغازمراسم رابانواختن سرود ملی‌اعلام می‌کرد ، بعدشهردارمحل به‌نمایندگی مردم عیدرا به‌استاندار تبریك‌می‌گفت وتقاضا می‌کرد تبریکات مردم را به‌حضورشاه تلگراف نماید .

استاندار ، ضمن تشکراز تبریك شهردار و اهالی ، متن تلگراف تبریکی را که ازطرف خود ومدیران کل ورؤسای‌ادارات وموسسات وقاطبه اهالی به‌حضور شاه مخابره کرده بود قرائت می‌کرد ، بعد مراسم رسمی خاتمه می‌یافت و درسالن دیگر از مدعوین باصرف‌شیرینی ومیوه پذیرائی بعمل می‌آمد : ومقارن ظهرمراسم پایان می‌یافت.

در شهرستانها نیز ، این مراسم به‌ترتیبی که درمرکز استان برگزار می‌شد ، درحضور فرماندار انجام می‌گرفت .

سفرهٔ عید، یاهفت‌سین

نزدیك تحویل سال نو ، درخانهٔهر کسی سفرهٔ عیدچیده می‌شد روی این سفره، یك‌جلدقرآن ،لاله‌های بلور آویزدار یاشمعدان پایه بلور باشمع های‌روشن، آینه بزرگ ، تنگی‌بلور پرازآب ودارای یك ماهی کوچك قرمز ، یك قرص‌نان، نقل‌ونبات ، شیرینی خانگی وشربت، آجیل‌وهفت‌سین که‌عبارت بودند از:

سبزی ، سکه، سمنو، سنجد، سرکه، سماق، سیب (در صورت فراهم نشدن هریك) سیر، سپستان ، سپند، می‌چیدند .

ابوریحان بیرونی، در آثار الباقیه آورده ، که هفت سین ، عبارت از هفت قسم سبزه بوده که سر هفت استوانه در کنار خانه ، به نوروز سبز می کردند .[۱]

در آغاز سال نو ، همهٔ افراد خانواده باید هر کاری به دست داشتند آن را ترك می کردند و لباس نو می پوشیدند و دور سفرهٔ هفت سین می نشستند و قبلا بوسیلهٔ سرپرست خانواده تذکر داده می شد که هنگام سال تحویل مواظب باشند که عصبانی و خشمناك نباشند و همه شاد و خرم و خندان باشند تا سال نو را به شادمانی و خوشحالی و خوشوقتی بگذرانند.

موقع سال تحویل ، که در شهرها با شلیك توپ و در روستاها با نواختن طبل اعلام می شد ، یکنفر سواد دار در بین خانواده دعای تحویل سال نو را (بعد از اسلام معمول شده بود) می خواند و آن دعا چنین بود :

«یا مقلب القلوب و الابصار و یا مدبر اللیل و النهار یا محول الحول و الاحوال حول حالنا الی احسن الحال»

همین که سال نو تحویل می شد همه به قرآن و آینه و آب و ماهی و سبزی نگاه می کردند و سال نو را به هم تبریك می گفتند و روبوسی می نمودند ، بزرگترها برای افراد خانواده از درگاه خداوند در سال نو سلامت و تندرستی و خوشوقتی و خیر و برکت آرزو و مسئلت می کرد، پدر و مادر به بچه ها و خدمتکاران خانه عیدی می دادند ، در شب و روز عید پلو و ماهی و مرغ پلو پخته می شد اولین کسی که بعد از سال تحویل به آن خانه وارد می شد خوشوقت می شدند که آن کس مرد یا پسر باشد زیرا آن را بفال نیك می گرفتند[۲]

شاه بازی ، یا
میر نوروزی

از جمله رسم های قدیمی مربوط به جشن عیدنوروز ، جشن میرنوروزی بود ،

۱ــ آثار الباقیه ، ترجمه داناسرشت، تهران ، ص ۳۳۰

۲ــ میرنیا ، سیدعلی، همان کتاب ، ص ۱۴۶



یکی ازمراسم سلام درمشهد
(عکس ازنگارنده)

واین رسم پادشاه نوروزی، تاهمین اواخر درایران معمول بود ودربعضی ازنواحی ایران آثاری ازآن باقی بوده است .

علامه ، محمدقزوینی، دربارهٔ میرنوروزی ، بااستناد به این‌شعر حافظ:

سخن‌درپردهٔمی‌گویم، چوگل ازغنچه‌بیرون آی

که بیش‌ازپنج‌روزی نیست، حکم میرنوروزی

درمجله یادگار می‌نویسد:

تعبیر این شعرحافظ این‌عبارت‌است از پادشاهی یاامیری یاحاکمی موقتی که سابقاً درایران رسم بود ، درایام عیدنوروزمحض تفریح عمومی ومضحکه، اورابر تخت می‌نشانده‌اند و پس از انقضای ایام جشن ، سلطنت او نیز به پایان می‌رسیده است .

گویا ، پادشاه حقیقی محض مطابقت سنت عمومی درآن چند روز خود را برحسب ظاهرازسلطنت خلع می‌کرده است . ونام پادشاهی راباجمیع لوازم‌ظاهری آن، ازفرمانروائی مطلق و اطاعت عموم عمال دولت ، از کشوری‌ولشگری از او امرونواهی‌اوبه‌یکی‌ازپست‌ترین افراد واگذار می‌نموده است ، این‌شخص مسخره درآن چند روز ، به‌یك نوع سلطنت دروغی صوری محض، که واضح‌است جز تفریح و سخریه وخنده وبازی هیچ منظوردیگری درآن بین نبوده ؛ انجام می‌داده است .

پادشاه نوروزی ، احکامی صادر می‌نموده ، عزل ونصب و توقیف وحبس و جریمه و مصادره‌می‌کرده است. و پس ازچند روزی، سلطنت‌کوتاه او؛ به پایان می‌رسیده است.بدین مناسبت تعبیر پادشاه‌نوروزی، یا میرنوروزی‌کنایه شده‌است. از پادشاهی‌که مدت سلطنت بسیارکوتاه و فرمانروائی‌او بسیار متزلزل و بی‌اساس باشد،

قزوینی، اضافه می‌نماید: یکی از دوستان موثق نگارنده ، از اطبای مشهور که‌سابقاً در خراسان مقیم بوده‌اند در جواب استفسارمن از ایشان، دراین موضوع

چنین مرقوم داشته‌اند:

در بهار ۱۳۰۲ خورشیدی برای معالجهٔ بیماری به‌بجنورد رفته بودم، از اوایل فروردین تا چهاردهم فروردین آنجا بودم. در دهم فروردین دیدم، جماعت کثیری سواره و پیاده می‌گذشتند، یکی از آنها با لباس‌های فاخر، بر اسب رشیدی نشسته و چتری بر سر افراشته بود، جماعتی هم سواره در جلو و عقب او روان بودند، یك‌دسته هم پیاده به‌عنوان‌شاطر و فراش، که بعضی چوب در دست‌داشتند در رکاب او یعنی پیشاپیش و در جنبین و در عقب او روان بودند، چند نفر هم، چوب‌های سفید در دست داشتند که بر سر هرچوبی، سرحیوانی از قبیل: سرگاو، سرگوسفند بود. یعنی استخوان جمجمه‌ی‌حیوانی و این رمز آن بود که امیر، از جنگی فاتحانه برگشته و سرهای دشمنان را با خود می‌آورد، دنبال این جماعت، انبوه کثیری از مردم متفرقه‌ی بزرگ و خرد روان‌بودند. و هیاهوی بسیارداشتند. تحقیق کردم، گفتند: در نوروز یك نفر امیر می‌شود که تا سیزدهٔ عید حکم‌فرمای شهر است، به‌اعیان و اعزه شهر حواله‌ی نقدی و جنس می‌دهد؛ که همه‌کم یا زیاد تقدیم می‌کنند. به این‌طریق که‌مثلاً حکمی می‌نویسد، برای فلان متعین که شمابابد صدهزار تومان بدهید، البته مفهوم این‌است که‌صدتومان بدهید، این صدتومان را کم و زیاد می‌کردند و چیزی گرفته می‌شد. بعد از تمام شدن سیزده عید، دوره‌ی امارت او به سر می‌آمد.[۱]

شاه‌بازی یا میرنوروزی در تهران

شاه بازی‌نوروزی،در تهران صورت‌جدی‌تروجالب‌تری‌داشته وبا تشکیلات تقلیدی از دستگاه سلطنتی، شاه وصدراعظم و سپه سالار ومستوفی‌الممالك وغیره تعیین کرده و به انجام این مراسم می‌پرداخته‌اند.عبدالله مستوفی،در شرح‌زندگانی

۱ــ قزوینی، محمد،مقاله‌میرنوروزی،مجله‌یادگار، سال۲،شماره‌۳، صص ۷۰ــ۷۱.

من، در بارهٔ شاه‌بازی نوروزی، شرح جالبی نوشته است، که اهمیت برگزاری این مراسم را می‌رساند. وی نوشته است:

بین رفقای مکتبی، شاه‌بازی برقرار شد و تشکیلات خود را چنین ترتیب دادیم.

۱ـ برادرم فتح‌الله مستوفی، شاه

۲ـ من (عبدالله مستوفی) صدراعظم

۳ـ مصطفی‌قلی‌خان دائی، سپه‌سالار

۴ـ آقا کاظم نوهٔ میرزا طاهر، وزیر لشگر

۵ـ آقا حسن فرشید، مستوفی‌الممالك

۶ـ آقا عابدین، پسر میرزا محمود وزیر، امین‌السلطان

۷ـ آقا علی‌اکبر، پسرمیرزا محمود وزیر، نایب‌السلطنه و حاکم تهران

۸ـ آقا غلامحسین، پسر میرزا عبدالحسین‌خان، فراش باشی

۹ـ محمدرضاخان، امین‌خلوت و رئیس تفنگداران

۱۰ـ چندنفر بچه‌نوکرها، توپچی و نقاره‌چی و فراش و تفنگدار

موقع نمایش این شاه‌بازی، یك ماه به‌عیدنوروز مانده تا جمعهٔ بعدازسیزده فروردین بود.

برای تشکیلات این شاه‌بازی، اطاق کوچکی بود که برای‌ما فرش کرده و پرده انداخته و پیش بخاری و لوازم گذاشته بودند، ایوان پله‌کان اطاق سلام، و خود بام وسیع هم میدان ما بود. چند دانه طپانچهٔ سنگ‌چخماقی قدیمی که در انبار پیدا کرده و آنها را در قنداق عراده‌دار نصب کرده و برای هر یك، جعبهٔ چوبی با چهار عراده ساخته بودیم.

توپخانه‌وقورخانه‌ودوسه‌گلدان سفالی که دهنهٔ آنها پوست جلد تنباکو گرفته و به‌روی خرپای وسط این پشت‌بام با نخ قند بسته بودیم؛ نقاره‌خانه ما بود.

از سه، چهار ماه به‌عید نوروز مانده، هفتگی‌های من و برادرم جمع و تا

نزدیك عید، دو سه تومانی، برای مصارف این شاه‌بازی نوروزی تهیه می‌شد. تمام سقف ایوان به‌فانوس‌های کاغذی سرخ، سفید، زرد، و آبی مزین می‌گشت. بعلاوه از جرز این ایوان به‌جرز روبرو که دیوار یکی‌از دوبالاخانهٔ قدیمی بود، سیم کشی شده و فانوس آویزان و چراغانی کرده بودیم روشنایی این‌فانوس‌ها، در یکی‌دو شب نمایش عید، از ته شمع‌های چراغ‌های خانه تدارك شده‌بود. این اثاثیه از یك هفته به عید تا بعد از سیزده مورد استعمال داشت...

ما خیلی علاقه داشتیم که‌گذشته از روز عید، که شاهمان به سلام می‌نشست در ساعت‌تحویل هم (به رسم دربارناصرالدین‌شاه) سلام داشته باشیم و شاه عیدی هم بدهد. گاهی ساعت تحویل از دوازده شب‌گذشته تا صبح اتفاق مـی‌افتاد. و حضور تمام صاحبان مقامات (تشکیلات) میسر نمی‌گشت ، ولی در هرحال سلام منعقد می‌شد، منتهی فقط شاه، صدراعظم، و سپه‌سالارحاضر بودند. تا هروقت‌شب هم که بود باید بیدار بمانیم که رسم سلام ساعت تحویل متروك نشود.

شاه عیدی می‌داد، آنها که نتوانسته بودند، درساعت تحویل عیدی بگیرند، روز عید، در روز سلام عید که همیشه‌فردای شب تحویل است عیدی می‌گرفتند ،

در این سلام (تقلیدی) روز عید، نقارهٔ ما کار می‌کرد، ولی توپ ما، همان توپهای سلام شاه حقیقی بود، که صدای آن می‌آمد . و ما پای خودمـان حساب می‌کردیم.

شیخ حسین، پسر ملاعبدالطیف هم، عبا و عمامـه‌کـرده در این روز شغل شاعر درباری را انجام می‌داد و خطبهٔ سلام (ما) را می‌خواند.»[1]

میرنوروزی

میرنوروزی، و حکومت‌مسخرهٔ او؛ سابقهٔ تاریخی دارد، در دوران‌های‌پیش

۱ــ مستوفی، عبدالله، همان کتاب صص ۳۵۱ــ۳۵۲

و محققاً قبل از اسلام، چندروز مانده به‌جشن باستانی نوروز، دسته‌ای از مردم‌با نشاط و خوشدل، به دورهم جمع شده، از میان خود جوانی ورزیده وبرازنده و خوش صورت رابنام، میرنوروزی؛ یا امیرنوروز انتخاب می کردند. لباس پرزرق و برق، برتن اوکرده او را به الاغی یا شتری یا اسبی سوارکرده، باطبل و ساز و کرنا؛ به دنبال او به راه می‌افتادند.

این شخص، با این تشریفات مسخره تا سیزده نوروز، درآن‌شهر، یاروستا، امیر و فرمانده بود و با همین هیبت وچهره‌ای خندان، در حالی که برالاغ خود سوار بود، کلاغی سیاه یا به روایتی بازی سفید، در یك دست و باد بزن بزرگی در دست‌دیگرداشت که‌مرتباًخود رابادمی‌زد،وبه‌حرکت‌درمی‌آورد. پشت‌سراو،جوانی فربه که‌لباس سرخ برتن و چتری سفید بر سر میرنوروزی گرفته بود؛ راه‌می‌رفت.

یك عده جوان که هریك چوبی در دست داشتند و برسر چوب‌ها، سر ـ حیوانی از قبیل : گاو، گوسفند، وغیره نصب کرده بودند؛ می آمدند، که مفهوم‌آن برگشت میرنوروزی ازجنگ‌وآوردن سردشمنان او بوده است.این کاروان‌نشاط‌با هلهله وشادی وطبل‌وکرناوفریاد وغریو تماشاچیان،درشهروروستابه‌گردش‌می‌آمد.

میرنوروزی، که در این مدت حاکم و فرمان روا بود هرکاری می‌خواست انجام می‌داد. وهرفرمانی می‌داد؛ فوراً توسط‌اطرافیانش بمورد اجراگذاشته‌می‌شد، اغلب کارهای مسخره و بی‌معنی و مردم آزار او باعث خشم مردم می‌شد چنانکه در ایام خلافت بنی‌امیه، که این مراسم بطورکامل‌انجام می گردید، در یکی از روزهای نوروز که عمربن عبدالعزیز، خلیفهٔ اموی در شهر می گذشت، باعبور کاروان‌مسیرنوروزی‌برخوردمی کند ، میرنوروزباحرکات مسخره‌خود، بدون‌آنکه خلیفه را بشناسد، ازهمراهان خودمی‌خواهد. که عمامه‌وجقه وشال‌خلیفه رابگیرند، و همراهان میرنوروزی‌هم، لباس‌های خلیفه را به یغما می‌برند.

خلیفه، که سخت متغیر شده بود، چون به دارالخلافه می‌آید، میرنوروزی و همراهان او را مجازات کرده و تا مدتی مراسم میرنوروزی را تعطیل‌می کند.

میر نوروزی، با همران خود از کنار سرای دولتمندان که می‌گذشت، طنابی به‌داخل منزل آنها می‌انداخت ، و صاحب خانه، مؤظف بود که هدیه‌ای به طناب به‌بندد. میرنوروزی طناب‌را می‌کشید و هدیه را می‌گرفت .

درپاره‌ای از مواقع این‌کاربه خاطر گرفتن فال انجام می‌گرفت.میرنوروزی با نیت صاحب فـال طناب را بـه‌خانه می‌انداخت، و از روی چیزی که صاحب خانه می‌فرستاد؛ فال طرف را می‌گفت.

درپاره‌ای از نقاط، همین‌که موکب میرنوروزی، از دور می‌رسید، دختران دم بخت که شوهر نکرده‌اند، یا حاجتی داشتند، به سرعت در اطاقی یا آب انبار منزل پنهان شده‌وگرهی به لباس خود می‌زدند، مادر دختر، از خانه بیرون‌آمده واز همراهان میرنوروزی ، کودك نابالغی را به داخل منزل می‌برد؛ تا گره لباس دختر را بگشاید، و بخت دختر باز شود،

این مراسم تا سیزده نوروز، ادامـه داشت ، و پس از آن ، میرنوروزی و همراهان متفرق می‌شدند، و از ترس مردم، ازکارهای زشتی که‌کرده بودند تامدتها پنهان بودند.... بعدها مراسم میرنوروزی، تقریباً به حاجی فیروز، تبدیل شد که تا امروزهم، کم وبیش برگزار می‌شود.[1]

مراسم شاه بازی یـا میرنوروزی، بااندك تفاوتـی از عید نوروز تا سیزده فروردین، در تمام نقاط ایران‌برگزار می‌شد. ولی امروز، درشهرها انجام‌نمی‌گیرد احتمال‌داردربعضی‌از روستا این‌مراسم هنوزهم رواج داشته باشد.

حکومت زنان، در نوروز

در دهکده،بی مرغ، نزدیك گناباد. (ازتوابع‌خراسان) از روزنهم‌فروردین، تا روز سیزده؛ در این دهکده، حکومت و اختیارات ؛به دست زنان می‌افتد، هیچ مردی حق ندارد از خانه خارج شود واگر خارج شود ؛ زنان او را تنبیه می‌کنند،

۱ــ اخذ شده، از مقاله (میرنوروزی) نوشته، بهروزی، محمدجواد، مجله آینده، سال ۱۳ شماره ۸ــ۱۲ ص ۷۰۹

خود زنان وسائل و مـایحتاج را تهیه و زندگی را اداره می‌نمایند. علاوه‌بر آن؛ به بازیها و ورزش‌های گوناگون می‌پردازند.

زنان، اغلب روز را، درخارج ازخانه می‌گذرانند، اسب سوار می‌شوند و می‌تازند، و ازروزسیزده به خانه برمی‌گردند ومی‌شوند همان زن‌تسلیم وسربه‌زیر.

این تحکم به مـرد را ، در این سه چهار روز قبل از سیزده ، آن‌قدر جدی می‌گیرند که واقعاً بیشتراوقات، مردی، جرأت نمی‌کند خارج شود.[1]

جشن، سیستانی‌ها، در نوروز

بعضی از مردم سیستان، که در آبادی‌هـای کنار رود هیرمند خانه دارند، در شب عید نـوروز، دختر زیبائی را برشتر آزین‌شده، سوار می‌کنند و به‌کنار رود هیرمند می‌برند، در آنجا، گروه مردان و زنان ازهم جدا می‌شوند. مردان، دور از اجتماع زنان و دختران به‌کناری می‌روند و به شادی می‌پردازند.

زنان، دختر زیبا راکه «اوشیدر» نام نهاده‌اند برهنه نموده و داخل آب می‌کنند، و تا نیمه شب به رقص ونشاط می‌پردازند، پس‌ازآن، دختر را به‌همان‌آیین به‌خانه بازمی‌گردانند، این‌رسم بی‌گمان اشاراتی به‌باورهای زردشتیان است، مردم مجاور کوه خـواجه،روز نوروز، به این کوه می‌روند، و بزرگداشت جشن نوروز را شادی می‌کنند.[2]

جشن سیزده نوروز
در ایران‌باستان

در ایران باستان، مراسم نوروز تا سیزدهم فروردین ؛ طول می‌کشید. روز

۱ــ باستانی‌پاریزی، محمدابراهیم، خاتون هفت‌قلعه، چاپ دوم، امیرکبیر. تهران ۱۳۵۶ــ صص ۳۰۸ــ۳۰۹ وشکورزاده، ابراهیم، همان‌کتاب صص ۶۰۶ــ۶۰۷.

۲ــ افشار (سیستانی)، ایرج، سیستان و بلوچستان، ۱۳۶۳، تهران ص‌ــ۱۲۴.

سیزدهم راهی صحـرا می‌شدند، تا خستگی این روزها را درمیان سبزه و گل، در دامان طبیعت از تن خود بیرون کنند.

مراسم سیزده نوروز، دنباله جشن نوروز، کـه آنهم دنباله جشن سده بود؛ برگزار می‌شد، در حقیقت این مراسم با جشن سده، شروع و با سیزده نوروز پایان می‌یافت.

... در دربار هخامنشی، در ابتدای نـوروز، دوازده ستون برپا می‌شده که روی هریك، نوعی از گیاه؛ سبزمی کردند. این دوازده‌گیاه عبارت بودند از:

گندم، جو، برنج، عدس، بـاقلا، ارزن، ذرت، لوبیا، نخود، کنجد، ماش، گاجیزه یـا کاجیله «خشك دانه». و عقیده داشتند، هر گیاهی که بالای ستون‌ها بهتر سبز شود، نشانه آنست کـه، آن گیاه در آن سال محصول فراوان دارد، این گیاهان را تا روز سیزدهم فروردین، دور نمی‌ریختند و سپس همه آنها را، جمع کرده و روز سیزدهم در جوی آب می‌ریختند.

امروزهم، مردم روی همین رسم سبزه‌هائی‌راکه دربشقاب یادورکوزه، سبز کرده و تا سیزده نگهداشته‌اند، درایـن روز همراه خود به صحرا برده و در آب روان می‌ریزند.[۱]

جشن سیزده‌بدر امروز

مردم به پیروی از سنن باستانی، معتقدندکه روز سیزدهم فروردین، باید پا از خانه بیرون بگذارند و به باغ وصحرا بروند، وروز را درکنار سبزه و گل وآب روان و در دامن طبیعت بگذرانند. بهمین‌لحاظ تدارك روز سیزده را یك‌روزقبل دیده و صبح روز سیزده مرد و زن با افراد خانه وسایل خورد و خوراك وتهیه غذا و فرش بـرداشته دسته دسته رو به صحرا و باغها می‌گذارند. در این روز زنان و دختران بـا لباس‌های رنگارنگ و زیبا همراه سرپرست خانواده درکنار سبزه و

۱ــ بهروز، محمدجواد، مجله‌آینده، تهران، سال۱۱، شماره۱ــ۳(۱۳۶۴) ص۳۳.

آب دردامن کوه یاگوشه‌ی باغ بساط سیزده را پهن می‌کنند و به تهیه چائی وغذا می‌پردازند وآجیل و شیرینی می‌خورند. در ضمن در هرگوشه وکنار برنامه‌هائی ازقبیل:

۱ـ رقص زنان و دختران به آهنگ و ساز و دهل

۲ـ کشتی جوانان ـ تخم‌مرغ‌بازی

۳ـ اسب‌دوانی ۴ـ پرش ۵ـ تاب‌بازی و امثال آن

در این روز غذای سبزی پلو و یاکوکوسبزی تهیه می‌کنند و دورهم جمع می‌شوند و با شادی و خرمی ناهار می‌خورند و تمام روز را به تفریح و تفرج و رقص و پای‌کوبی و خوانندگی و شادمـانی می‌گذرانند و عصر به خانه‌های خود برمی‌گردند دختران دم‌بخت هم، دراین‌روز سبزه‌ها راگره‌زده وازخدا می‌خواهند تا سال دیگر به خانهٔ شوهر روند و بچه به بغل داشته باشند.[۱]

جشن مهرگان

جشن مهرگان، از جشن‌های کهن وآیین‌های ایران‌باستان است. این‌جشن، که قبل از رواج نوروز جمشیدی، و تغییرسال درقدیم، روز اول سال بوده است، در روز شانزدهم مهرماه هرسال، طی مراسم با شکوه خاص برگزار می‌شده است.

مهر، بمعنی دوستی و محبت است، کـه در اوستا ، از آفرینـدگان اهورا (خداوند) محسوب شده و واسطهٔ بین آفریدگار وآفریدگان است.[۲]

ابوریحان بیرونی، در التفهیم آورده:

«واندرین‌روز (مهرگـان) افریدون ظفر یافت بـر بیوراسپ جـادو، آنک معروفست به ضحاك، و به‌کوه دماوند بازداشت»[۳]

۱ـ میرنیا، سید علی، ایلات و طوایف درگز ج ۲ـ۱۳۶۲ ص ۱۵۰.

۲ـ معین، محمد، فرهنگ فارسی، ج ۶، امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۳، ص ۲۰۵۸.

۳ـ بیرونـی ، ابوریحان ، التفهیم ، چاپ همائی ، ص ۲۵۳ و صفا ، ذبیح‌الله، گنجینه سخن، ج ۱، ص ۴۹۰.

برای جشن‌های مهرگان، ترانه‌های مخصوص وجود داشته است. که آنها را، ترانه‌های مهرگانی می‌خـواندند. جشن مهرگان ، روز ۱۶ مهرماه هرسال، از طرف ایرانیان برگزارمی‌شد.

جشن سیرسور

روز چهاردهم دی‌ماه، جشن مخصوصی بود، که بمنظور دفع آفات شیطانی و امراض گوناگون برگزار می‌شد.

و آن را «سیرسور» می‌گفتند، درایـن روز سیر و سبزی را باگوشت پخته می‌خوردند و شراب می‌نـوشیدند. و صورتی را از خمیر، یاگل‌سرخ می‌ساختند و در فردای جشن سیرسور، یعنی ۱۵ دیماه بالای درگاه منزل می‌نهادند.[۱]

جشن تیرگان

طبق نوشتهٔ ابوریحان بیرونی، در التفهیم ، روز سیزدهم تیرماه به مناسبت آنکه، دراین روز آرش، تیر انداخت.

آرش شواتیر، یکی از پهلوانان ایـران ، در عهد پادشاهی منوچهر، بعد از مبارزات او و افراسیاب، برای تعیین سرحد ایران و توران، تیری ازگرگان پرتاب کردکه نزدیك جیحون، برزمین نشست. و ازاین‌روی او را، (شواتیر) لقب‌دادند. دراثر این تیراندازی، بین منوچهر و افـراسیاب صلح واقع شد.[۲] و ایرانیان این روز را گرامی می‌داشتند وپیروزی خود را جشن می‌گرفتند.

۱ــ تاج‌بخش، احمد، همان‌کتاب، ص، ۳۱۱.

۲ــ صفا، ذبیح‌الله، گنجینه سخن، ج ۱، دانشگاه، تهران، ۱۳۵۳ ص ۲۸۹.

جشن تیرگان
در سما (کجور)
مازندران

سمائی‌ها، از چند روز پیش از رسیدن شب «تیرماه سیزده» مهیای جشن می‌شوند. تا در آن شب، همه کلوچه‌ها و حلواها و آجیل و خوراکی‌های دیگر فراهم باشد، که درمجموع با پلو و خورش باید سیزده جور خوراکی بشود.

بعد از شام، هرچند خانواده درخانه‌ای که دیوان‌حافظ دارند، به‌شب‌نشینی جمع می‌شوند برای فال‌گرفتن از دیوان حافظ. بنام هریك از آنهائی که در شب‌نشینی حاضرهستند، مهرهٔ شخصی درکوزه‌ای می‌ریزند، و بعد هم دیوان حافظرا باز می‌کنند و شروع می‌کنند به خواندن غزل، در هرغزل مهره‌ای را ازکوزه بیرون می‌آورند تا معلوم بشودکه آن غزل برای فال‌کدامشان بوده است.

شب‌نشینی‌سمائی‌ها، درجشن(تیرماه‌سیزده) باترانه‌های محلی‌که می‌خوانند، پرشورتر می‌شود.

یك رسم دیگر سمائی‌ها، در شب تیرماه سیزده، این است‌که، نوجوانان سمائی، در چند دسته، با ترکه‌ای‌که همان روز ازدرختها چیده‌اند، درکوچه‌ها راه می‌افتند، هردسته با این ترکه، که خودشان «شیش» می‌نامند. در هرخانه یکی‌که ترکه را به دست‌گرفته است و خودش‌را لال می‌نمایاند؛ آن ترکه را به تن افراد خانه می‌مالد وبی‌آنکه حرفی‌زده باشد از خانه بیرون می‌آید.

اهل خانه هم خوشحال می‌شوندکه، لال (شیش) را به تن آن‌ها مالانده است. چون سمائی‌ها ترکه‌ای راکه لال باآن آنها رازده است متبرك می‌دانند، بعدهم، به لال و همراهان او هدایا وخوراکی‌هائی می‌دهند، وآن ترکه را تاسال بعدکه باردیگر (تیرماه سیزده) می‌رسد نگهداری‌اش می‌کنند.

توضیح دربارهٔ ارتباط این جشن باجشن (تیرگان) ایرانیان باستان یکی‌از

دو روایتی که ، بیرونی برای علت برگزاری جشن تیرگـان آورده بود، موضوع قهرمانی آرش بود، و این که روز پرتاب کردن تیر، این روز سیزدهم تیرماه‌بوده، و می‌نویسد:

این تیر، ازکوههای طبرستان بکشید تابسوی تخارستان شد. پس‌می‌توانیم آن ترکه را... استعاره‌ای ازهمان تیرآرش بدانیم...[۱]

جشن فروردین‌گان

در عهد باستان روز نوزدهم فروردین؛ جشن فروردین‌گان برگزارمی‌شد.

برای جشن فروردین‌گان، خـانه را تمیز و دیوارها را سفید می کردند ، و اگرنتوانند همه‌ی اطاقهای خانه را سفید کنند،اطاقی‌راکه درآن مراسم برپامی‌شد، سفیدکرده و می‌آراستند و برروی میزها،کوزه‌های آب وگلدان و ظرفی از آتش می‌گذاردند وآتش را باچوب صندل وچوبهای خوش‌بو، نیرو می‌دادند.

درایران‌باستان رسم بودکه درهرماه‌جشنی، بنام همان‌ماه، درروزمخصوصی برگزارمی‌گردید[۲]

جشن کوسه برنشستن

در زمـان ساسانیان، آذرماه اول بهار بـوده است، و درنخستین روز آذر، مردی بنام (کوسه) برخـری می‌نشست وکلاغی بـه دست می‌گرفت و بادبزنی بر دست دیگر وخودرا باد می‌زد وزمستان را وداع می‌نمود؛ و ازمردم چیزی دریافت می‌کرد.

ابوریحـان بیرونی، در التفهیم، ضمن بیان سبب ایـن جشن می‌افزاید. به

۱ــ پورکریم، هوشنگ، مقاله (مراسم عید نوروز) مجله هنر و مردم شماره ۷۷ــ ۷۸ اسفند ۱۳۴۷ وفروردین ۱۳۴۸.

۲ــ صفا، ذبیح‌الله، همان کتاب، ص ۲۸۹.

زمانهٔ ما به شیراز همین کرده‌اند و خراج پذیرفته از عامل تا هرچه ستاند از بامداد تا نیم روز به خراج دهد و تاعصر ازبهرخویشتن ازهرکسی.»[۱]

جشن بهمن جنه

ایرانیان ، درقدیم دربهمن‌ماه ؛ روزبهمن راجشن می‌گرفتند . دراین روز؛ شیرخالص وپاك می‌خوردند ، معتقدبودند که سلامتی بیفزاید و فراموشی به‌برد.

ابوریحان بیرونی ، درالتفهیم ، ضمن بیان سبب این جشن می‌افزاید.

«واما درخراسان، مهمانی کنند بردیکی که اندراو از هردانه خوردنی کنند، وگوشت هرحیوانی ومرغی که حلالند و آنچه اندرآن وقت بـدان محل یافته شود ازتره‌ونبات (سبزی)[۲]»

دربرهان قاطع، ذیل کلمه بهمنجنه آمده است:

«... نام روز دویم است ازماه بهمن ، و عجمان دراین روزعید کنند وجشن سازند، بعضی‌بلاد ، دراین روزمیهمانی کنند به‌طعامی که درآن حبوبات باشد .»

درجشن بهمنجنه آهنگـ‌ـك مخصوص بهمن‌جنه بوسیله نـوازندگان نواخته می‌شده است.

جشن یوور ، در درگز

یکی ازعادت و رسوم پسندیده مردم درگز ، که درمناطق دیگرایران نیز به نوعی رواج دارد ، برگزاری مراسم‌یوور (یاور) است .

یوور ، کمك دسته‌جمعی است که افراد فامیل وهمسایه ، درباره افرادی که سرپرست خانواده را ازدست داده ، یابی‌بضاعت است وقادر بـه‌انجام کارمهم به تنهائی نیست ؛ درموارد زیرانجام می‌دهند .

۱ــ همو ، همان کتاب ، ص ــ ۲۹۰

۲ــ همو ، همان‌کتاب ص ۲۹۱

۱ـ کولیدن تاکستان

۲ـ انگورچینی

۳ـ تهیه‌جهیزیه عروس

ترتیب برگزاری این‌رسم وجشن آن چنین است :

کمك‌کنندگان ، در روز معینی ، درمحل انجام کـار حاضر می‌شوند وکار موردنظر را آغاز می‌کنند ، درتمام مـدت اشتغال افراد به کار یوور ، عاشق هـا (نوازندگان) باسازودهل آهنگ های شادی می‌نوازند ، در تهیه جهیزیه عروس ، دختران دایره می‌زنند وترانه می‌خوانند ومی‌رقصند وبه این وسیله کمك کنندگان را سرگرم می‌کنند.

خانوادهٔ کمك‌گیرنده‌هم ، تدارك نـاهار برای این عده می‌بینند ، و نزدیك ظهرناهار که غالباً پلوباخورشت قورمهٔ گوشت یا آبگوشت است آماده می‌نمایند وازکمك‌کنندگان پذیرائی می‌کنند .[۱]

جشن آب نو

در «انبی»

مردم‌کرد ، دهکده انبی ، ازتوابع ارومیه، جشنی دارندبه‌نام (جشن‌آب‌نو) که جشنی است سرشار ازنشاط وکاروپاکیزگی .

فردای شب‌یلدا (چله) نزدیك‌ظهر ، خانواده هائی که حیاط و حوض وآب انباردارند . کوچك وبزرگ ، ازکنار حوض یاآب انبار تـادرخانه ، دریك رده می‌ایستند .

سرپرست خانه ، سطلی به‌دست مـی‌گیرد وآن رااز آب یـك‌سال مانده‌ی حوض یاآب انبارپرمی‌کند وبه‌دست کناردستی می‌دهد واونیز به‌دست یکی‌دیگر،

۱ـ میرنیا ، سیدعلی ،ایلات وطوایف درگز ج ۲نشرمؤلف ۱۳۶۲ ص ۱۰۲

وآخرین نفر آب را بیرون می‌ریزد . به‌همین ترتیب آب کهنه را بیرون می‌ریزند وحوض وآب انباررا ، ازآب تازه‌ی چشمه‌ها پرمی کنند . ودست و روی خود را باآب تازه وپاکیزه می‌شویند؛ و به‌ناهار می‌نشینند . نزدیك های عصر ، همهٔ اهالی چه‌آنهاکه حوض و آب انبار دارند وچـه آنها که ندارند ، به صدای سازودهل نوازندگان محلی، ازخانه‌ها بیرون می‌ریزند ودرمیدان گاهی، گردهم می‌آیند ،و تاپاسی ازشب شادمانه می‌رقصند . [۱]

جشن‌چوپانان
یا، کوساگلین
KOSSA GALiN

بنابه یك افسانهٔ خیلی‌قدیمی، حضرت موسی ، که درخدمت شعیب‌چوپانی می‌کرد . یك‌بار ، پنجاه‌روز به‌نوروز مانده ، سری به‌گوسفندانش زد ، دید همه دوغلو زاییده‌اند . چون به خانه بازگشت از شدت شادی و خوشحالی به‌زن خود مژده‌داد ، ودرحیاط به‌رقص وپای‌کوبی پرداخت .

مراسم کوسه ، که امروز درشهرابهر ، (از توابع آذربایجان) و آبادی های آن مرسوم است ، از همـان زمان باقی مانده است ، و جشن زمستانی کوسه . در ابهر با این افسانه توام است.

این جشن‌چوپانان ابهر، درسایر شهرهـای آذربایجان و بخصوص در میان چوپانان هنوز مرسوم ومتداول است .

زمان این‌جشن، درحدود اواخر چله‌بزرگ ، و(اوایل چله‌کـوچك) ، یعنی پنجاه‌وپنج روز یاپنجاه روز به‌عیدنوروز است، دراین موقع ، عده‌ای از چوپان‌ها پول روی‌هم می‌گذارند ؛ ومقداری پرتقال یاانار می‌خرند . بعد این میوه‌هارا بین

۱ــ معصومی ، غلامرضاو کلانتری، منوچهر، مجله‌هنرومردم شماره ــ ۱۴۸ص۴۱۲

خانه‌های آبادی تقسیم می‌کنند. باین ترتیب مردم مـی‌فهمند که همین‌روزها کوسه می‌آید.

یك‌دستهٔ کوسه کمتر از پنج وشش نفرنمی‌شود کـه همگی چوپـان هستند ولی تعداد افراد دسته هرآبادی فرق‌می‌کند.

ترتیب کار دستهٔ کوسه چنین است:

چوپانی که‌گوسفندان را می‌چراند؛ گلین (عروس) می‌شود. بادقت اورا می‌آرایند واسم اورا (صنم) می‌گذارند لباس این گلین، عبارت است از:

۱ـ دامن بلندابریشمی

۲ـ پیراهن کوتاه ابریشمی

۳ـ یل(کت)

۴ـ روسری، بافتنی چهارگوش، که دورآن رشته‌های بلندی آویزان شده وقدآن به‌یك ذرع می‌شود؛ وتانزدیکی پای‌عروس می‌رسد.

۵ـ نواربارىك از پارچه‌هم به‌دور روسری او می‌بندند.

۶ـ پارچهٔ نازك یا تورهم روی صورت اومی‌کشند کـه تازیـر چشمش را می‌پوشاند.

درضمن، هفت‌قلم اورا آرایش می‌کنند، که درست شبیه‌نوعروسان بشود.

صنم، یك سوزن جوال‌دوزهم، به‌دست می‌گیرد که اگربچه‌ها خواستند اورا اذیت‌کنند، آنان رااز خود دورکند.

چوپانی‌هم که گاوها را به چرا می‌برد، می‌شود کوسه، یـاشوهـرگلین (عروس) یك لباس کهنه مـی‌پوشد وکلاهی از پـوست بزیانمد برسرمی‌گذارد، که تاگردن اورا می‌پوشاند. روی کلاه، دوتاشاخ می‌گذارد، برای اینکه‌بتواند پیش پای‌خودرا به‌بیند، دوتا سوراخ مقابل چشمانش درآن سرپوش تعبیه‌می‌کند. ویك کمربندبزرگ، که چندتازنگولهٔبزرگ وکوچك به‌آن آویزان است‌به‌کمر می‌بندد. به‌یك دست شمشیرچوبی می‌گیرد؛ و بـه‌دست دیگـریـك چـوب دستی

چوپانی . دهل‌زن وساززن همراه آنان هستند، دونفرهم توبره‌کش هستند که کیسه های بزرگی بدست‌دارند وهدایای هدیه‌دهندگان راجمع‌آوری می کنند . این‌دسته بانواختن سازودهل ورقص کنان واردخانه‌ها می‌شوند .

اهل‌خانه‌هم باآنها شروع به‌رقصیدن می کنند وچنین می‌خوانند :

کوسه گلیر، هاوادان	یعنی	ـ کوسه‌می‌آید ازهوا
دونی ، وارئیل قاوادان	«	ـ پیراهنی دارد از بادبزن
کوسه نین ، پایون گتور	«	ـ سهم کوسه رابیار
خانیم اثوین آبادان	«	خانم خانه‌ات آبادان
آی جانیم ، قره‌باش‌قویون	«	ای جانمی، میش‌سرسیاه‌گوسفند
قارلی داغلار، آچ‌قویون	«	ـ کوههای‌پربرف‌راسرازیرشو، گوسفند
اوچ گون ، اوچ‌گئجه، گچر	«	ـ سه‌روز وسه‌شب می گذرد
کوسیه، یولداش ، قویون	«	ـ رفیق کوسه (چوپان) ، گوسفند
سورونون ، گؤزی ، قویون	«	ـ چشم های‌گله ، گوسفند
دولان ، گل، دوزی ، قویون	«	ـ برگرد، بیا راست، گوسفند
ایلده ، بیراکیز ، گتیر	«	ـ هرسال بره‌های دوغلو بیار
سؤیندر بیزی‌قویون	«	ـ مارا شادکن ، گوسفند
داغلاردان اندی ، قویون	«	ـ ازکوهها سرازیر شد، گوسفند
دولاشدی گلدی ، قویون	«	ـ گشت‌وآمد ، گوسفند
سود قیماغی، بول اثله	«	ـ شیروسرشیر را زیادکن
سویوندرکندی ، قویون	«	ـ اهل ده‌راشادکن ، گوسفند
آی‌جانیم ، اوقاطارگئچی	«	ـ آی جانمی ، آن قطاربز.
قییده ، یاتان گئچی	«	ـ روی سنگها می‌خوابد ، بز
قیش ، ساووقی گلنده	«	ـ وقتی سرمای زمستان می‌آید
بالانی ، آتار گئچی	«	ـ بزغاله را می‌زاید ، بز

آی‌جانیم ، خاللی گئچی	یعنی	ـ آی‌جانمی ، بزخال‌دار
ممه‌سی ، باللی گئچی	«	ـ پستانهایش عسل دارد
اوجا ، قایا ، باشیندا	«	ـ سرسنگهای ، بلند .
بسلی‌یب‌دوریال گئچی	«	ـ موهای گردنش را آراسته
کوسه‌گلیر گورین	«	ـ کوسه (چوپان) می‌آید ببیندبش
سلام وئیررسیز آلین	«	ـ سلام‌می‌دهد شماجوابش را بدهید
او ، آلاقره قوزولی	«	ـ آن‌بره‌سیاه وسفیدرا به‌کوسه‌بدهید
گیئجك گیئجك، چپشلر	«	ـ بزغاله‌هـای کوچك کوچك
پاوشانین باشین دیشلر	«	ـ سربوته‌های (یوشان) را گازمی‌گیرد
گئدر داغلاری گزه‌ر	«	ـ می‌رود کوهها را می‌گردد
گلرآراندا قیشلار	«	ـ زمستانها به‌گرمسیری می‌آید
ای جانیم ، بهار لارگؤردیم	«	ـ ای جانمی ، بهارها دیدم
نه‌تاماز یلارگؤردیم	«	ـ چه تابستانها ، دیدم
چوپان ، داغلان آشانده	«	ـ زمانی‌که چوپان ازکوه سرازیرمی‌شود
چوخلی ، قوزی‌لارگؤردیم	«	ـ بره‌های زیادی را دیدم
یئرین ، داغ‌اولسون ، چوپان	«	ـ جایت کوه باشد ، چوپان
کیفین ، چاغ‌اولسون ، چوپان	«	ـ کیفت کوك باشد ، چوپان
اوزون آغ‌اولسون ، چوپان	«	ـ رویت سفیدباشد ، چوپان
کوسه‌گلیر ، هاوادان	«	ـ چوپان می‌آید از هوا
سقالی‌ئیل قاوادان	«	ریشی دارد ازبادبزن
کوسه‌نین‌پایین گتور	«	ـ سهم چوپان را بیار
خانیم ئوین‌آوادان	«	ـ خانم خانه‌ات ، آباد
کوسه ، کوسه ، کوسه‌دن	«	ـ چوپان ، چوپان ، از چوپان
قویون ، گلیر قیه دن	«	ـ گوسفند می‌آید ازصخره‌ها



کوسه وزن کوسه ـ درنمایش سنتی چوپانی «کوسه گردی»
(مجله هنرومردم)

کوسه یه ،سیزپای ورین	یعنی	ـ به کوسه،شما سهمی بدهید
خانیم آوادان اوین.	«	ـ خانم ، خانه‌ات آبادان
آی جانیم،آغ‌باش ، قویون	«	ـ ای جانمی، گوسفند سرسفید
قارلی داغلار آش ، قویون	«	ـ کوههای پربرف راسرازیرشو،گوسفند
یاغیندان ،پلو اولار	«	ـ از روغنت پلو تهیه می‌شود
قویروغیندان ، آش، قویون	«	ـ از دنبه‌ات ، آش ، گوسفند
آی جانیم ، شیشك ، قویون	«	ـ ای جانمی ، گوسفند شیشك
یونون ، بیردوشك ، قویون	«	ـ پشمت یك‌تشك ، گوسفند
آی جانیم ، نازلی قویون	«	ـ ای جانمی، گوسفند نازم
قرقاول گؤزلی ، قویون	«	ـ ای که چشم قرقاول داری
پنیرین کسمه،کسمه	«	ـ پنیرت ، بریده ، بریده
قاتئغین ، اوزلی قویون	«	ماستت سرشیردار گوسفند
کوسه ، یاخچی کوسه دی	«	ـ چوپان خوب چوپانی است
یئری ، یوردی قییه‌دی	«	ـ جاومکانش روی سنگهاست
اونون گؤزل سؤزلری	«	ـ حرفهای شیرین ، او.
یاتانلدری، اویادی	«	ـ خفتگان را بیدار می کند
قویونون ، اوچی گلدی	«	ـ از گوسفندان سه‌تا آمد
دولاندی ، کوچی گلدی	«	ـ گشتند باگله آمدند
سورونون ، قاباغیندا	«	ـ درجلوی گله
بیرآلاگئچی گلدی	«	ـ یك‌بزابلق آمد
داغلاری درهٔلری	«	در کوهها ودره‌ها
داشلاری بره‌لری	«	ـ وروی سنگ‌ها وبره‌ها
اوتورون قویون ساغین	«	ـ بنشینیدو گوسفندها رابدوشید

چوخ اولسون کره‌لری یعنی ـتازیاد شود کره‌هایش[۱]

ترانهٔ دیگر چوپان

گویده گزن بولوت لر	«	ـابرهائی که در آسمان در حرکتند
یورقانی دور ، چوپانین	«	ـلحاف ، چوپان است
یاستی ، یاستی تپه‌لر	«	ـتپه‌های پهن‌وپهن
یاستیغ دور، چوپانین	«	ـمتکای ، چوپان است
یومرو، یومرو قایالار	«	ـسنگهای گرد وگیرد
یومروغودور ، چوپانین	«	مشت‌گره‌کرده چوپان است
الینده کی دیه‌نک	«	ـچوب دستی که دردست دارد
قالخانی‌دور ، چوپانین	«	ـگرزدستی چوپان است
یانین‌داکی‌بوزکوپه‌ك	«	ـسگ‌زرد نزدچوپان
یولداشی دور ، چوپانین	«	ـرفیق‌همراه چوپان‌است
آغزی‌قاراجاناوار	«	ـجانورسیاه دهن (گرگ)
دوشما نیدور، چوپانین	«	ـدشمن چوپان است ،[۲]

جشن آب ریزان

جشن آب ریزان یکی ازجشن‌های کهن ایران باستان است .
ابوریحان بیرونی ، آن را مربوط به‌دورهٔ ساسانیان می‌داند .
جشن آب ریزان ، نود روز که از سال مـی‌گذشت ، روز نودویکم ، اول

۱ـ انجوی شیرازی، سیدابوالقاسم ، جشن‌وآداب زمستان ج ۲ امیرکبیر،تهران ۱۳۵۴ ص ۹۲ـ۹۵

۲ـ روشن ، ج ، ادبیات شفاهی مردم آذربایجان ، دنیا، تهران ، ۱۳۵۸

تیرماه برگزار می‌شد . ازچند روز پیش مـردم خود را بـرای برگزاری آن آماده می کردند؛ مانندجشن نوروز .

سراها وخانه‌هاشان را، آب وجارو وپاکیزه وخوشبو می‌نمودند ،خوردنی وشیرینی تهیه‌می کردند وروزآب ریزان به‌باغها وچشمه‌سارها ومحلهائی می‌رفتند، که، مظهرقنات‌ویاچشمه‌می‌بود ، علاوه‌برجشن‌وشادی دراین روز، شگون‌می‌دانستند که به‌روی همدیگرآب بپاشند ، درمناطقی که جشن آب ریزان هنوز باقیست، مردم بقدری به‌آن پای‌بندندکه پیران وفرسودگان راهم به‌دوش می کشند تـا از خانـه و آبادی بیرون برند ودراین روزکنارجویبار وآبشار عید خود را بگذرانند .[1]

جشن عروسی

یکی ازجشن‌های باشکوه وسوروسرور مردم ایران ، که از سنت‌های ملی بشمار می‌آید ؛ جشن‌عروسی است .

این‌جشن ، درمیان طوایف مختلف، فارس، بلوچ ، ترك ، ترکمن ، کرد و غیره باتشریفات خاص برگزارمی‌گردد .

نظربه این‌که ، بنای این‌کتاب برجمع‌آوری و معرفی فرهنگ عـامه مردم ایران زمین گذارده شده ، لذا ازسنت‌ها ورسوم هرطایفهٔ ایرانی ، نمونه‌هایی‌به‌نظر خوانندگان گرامی ؛ می‌رسانیم .

آیین‌عروسی درخراسان

قدیم، جشن عروسی، دردرگزوشهرستانهای خراسان ، باتفاوت جزئی‌چنین برگزار می‌شد .

۱ـ گرگانی ، امیرفریدون، همان کتاب ، ص۶۱ـ۶۲ به‌نقل ازانجوی شیرازی، روزنامهٔ اطلاعات شماره ۱۴۱۲۵ ـ ۲۴ خرداد ۱۳۵۲

پس از آنکه ، جهیزیه عروس آماده وشیربهای تعین‌شده پرداخت ووسایل جشن عروسی تدارك‌دیده‌می‌شد، شبی رابزرگان خانوادهٔ داماد، مجلسی‌تشکیل داده واز کسانی که باید دعوت به‌عمل آید، تبادل‌نظر ومشورت می‌کردند وصورت اسامی آنهارا می‌نوشتند، یك‌یا دوروز قبل ازشروع‌جشن بوسیلهٔ چندنفر، به‌کسانی که نام‌آنها درآن صورت، نوشته شده بود؛ اطلاع می‌دادند که ، درفلان روز ، فلانی پسرش را می‌خواهد داماد کند ، تقاضا کرده برای شرکت درجشن وصرف ناهار به‌خانه اوتشریف بیاورید .

اززنان نیز، بوسیلهٔ چندنفرزن دعوت به‌عمل می‌آمد.

روزجشن‌عروسی که درشهرستانهای شمالی‌خراسان به‌آن (توی)[1] می‌گفتند، درخانهٔ داماد ، جنب‌وجوش قابل توجهی به وجود می‌آمد ، صدای سازودهل که‌به آنها (عاشق) می‌گفتند ، ازصبح درخانهٔ داماد بلندمی‌شد وعده‌ای ، اطاق‌هارا برای پذیرایی ازمردان جدا وزنان علیحده ،فرش‌وتمیز و مرتب می‌کردند .

عده‌ای ، چندرأس گوسفند یابزرا به‌تعداد مدعوین ، سرمی‌بریدند و مشغول پوست‌کندن وقطعه قطعه کردن گوشت آنها می‌شدند . آشپزان ، برنج را درتشت های مسی‌بزرگ خیس‌می‌کردند . عدهٔ دیگرجای دیگ های پخت‌برنج را در گوشه‌ای ازحیاط خانه، به‌صورت اجاق تهیه می‌نمودند ، برای پذیرائی از مردان، چندنفر مردورزیده ومجرب وپذیرائی اززنان‌هم ، چندنفر زن، انتخاب می‌کردند. آنها بادرنظرگرفتن تعداد مدعوین ، به‌تهیه وآماده کردن سفره و بشقاب و سینی‌و ظروف دیگرمشغول می‌شدند ، معمولاً برای‌مجالس عروسی همچنان‌که امروز درشهرها ازمؤسسات مربوط کرایه می‌کنند ، درآن زمان از خانه یك‌نفر خیرمحل که تمام وسایل پذیرائی جشن‌عروسی یاروضه خوانی را از قبیل : قالی ، گلیم ، انواع دیك ، چلوصافی ، تشت برنج خیس کنی ، سفره ، بشقاب ، کاسه ، آب دبه‌لگن ، سینی، سماور و غیره، که همه این ظروف را که در گوشهٔ هریك‌نام

۱ــ جشن‌وسور

صاحب آن حك‌شده بود، وقف این کار خیرنمود بوده می‌آوردند و پس از انجام کارتمیز شسته‌وپاك کرده ، می‌بردند وباتشکر به‌صاحبش پس می‌دادند.

یك عده‌هم ، مشغول شکستن‌هیزم وفراهم کردن سوخت بودند .

درقسمت زنان هم ، چندزن مشغول تهیه نان بودند ، که بموقع خمیر می‌کردند ونان مورداحتیاج را به‌صورت نان‌لواش ، که‌به آن به اصطلاح محلی (یوخا) می‌گفتند، می‌پختند وحاضر می‌نمودند .

ناهار راکه عبارت بود ، پلووگوشت یخنی[1] می‌پختند و آماده می‌کردند.

درتمام روزهای برگزاری جشن‌عروسی که ازسه روز تاهفت‌روز بود، نوازندگان محلی (عاشق‌ها) در گوشه‌ی خانه روی فرشی‌نشسته و آهنگهای‌شادی می‌نواختند وعده‌ای ازدختران وزنان حلقه‌وار دوردایره بالباس‌های نوورنگارنگ وزیبا به‌رقص می‌پرداختند .

رقص‌زنان درجشن عروسی

رقص دسته‌جمعی زنان ، در شهرستانهای شمالی خراسان یك‌نواخت و شهرهای دیگرآن باتفاوت جزئی چنین است :

زنان ، دختران ، درجشن‌عروسی یا جشن نوروز ، درحالی که لباس زیبای سنتی را دربردارند ، درمحوطه‌وسیع ودایرهٔ بزرگ ، به‌آهنگ‌سازودهل به‌رقص درمی‌آیند ،

زنها، دوبه‌دو ، وروبه‌رو، وپشت به‌پشت‌هم رقص جالب ، دوقرصه که‌ضرب آهنگ آن باضرب «اگرمن‌برم برگردم» تطبیق می‌کند باحرکت دادن ظریف دستها را به‌آهنگ‌ساز ودهل دوپارا به‌هم می‌زنند وبه آهستگی می‌چرخند و روبروی نفر

۱ــ یخنی، خورشت گوشت‌لخت ، که گوشت راقطعه قطعه‌کرده بادنبه‌دردیگهای چدنی می‌پختند ولای برنج می‌گذاشتند ، آب وروغن گوشت غذا را خوشمزه و لذیذ می‌کرد .

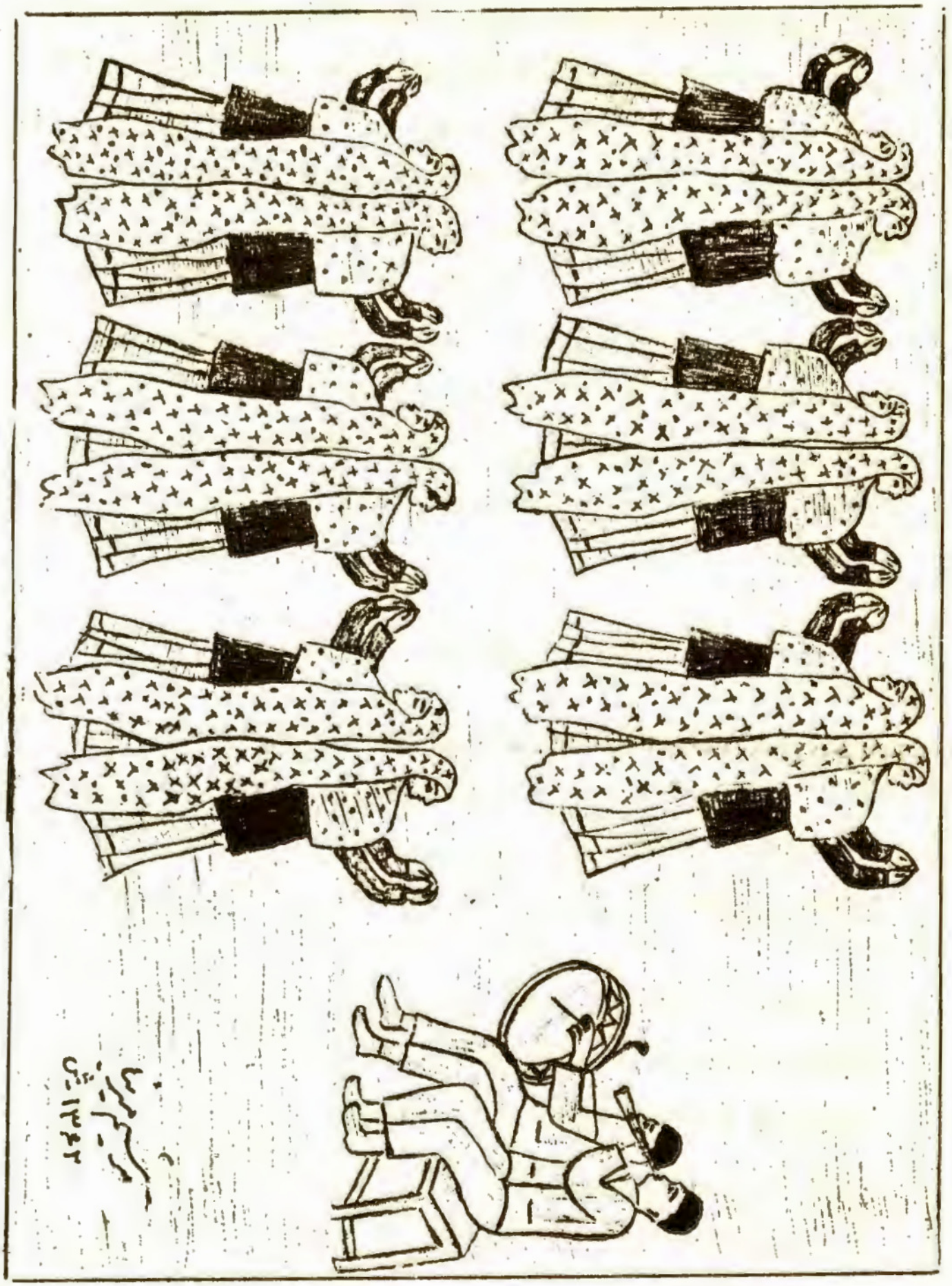

پشت‌سری قرارمی‌گیرند این رقص از آن جهت بسیار جالب است که ، رقص کنندگان ضمن‌چرخیدن به‌دور خود بانرمش دور دایره‌هم می‌گردند، مانند (فرفره در دورسینی) .

شب‌هاهم ، نوازندگان بادوتار ، کمانچه ، قوشمه ، بانواختن آهنگ‌های شادی مجلس مردان وجوانان راگرم می‌کردند .

دراین شب‌ها ، خوانندگان محلی (بخشی) یامردان و جوانان خوش‌صدا ، از اشعار وترانه‌های عامیانهٔ محلی‌که همه ازعشق وعاشقی وبیوفائی حکایت‌داشت باآوازدلنشین خود به‌زبان فارسی ، ترکی ، کردی ، ترکمنی می‌خواندند ودر فواصل به‌رقص‌وپای‌کوبی هم می‌پرداختند.

درمجلس زنانه‌هم ، دایره‌می‌زدند ومی‌خواندند ومی‌رقصیدند وشوروشعفی ایجاد می‌کردند واین جشن سرور ، تانزدیك صبح ادامه پیدامی‌کرد .

علت آنکه ، مراسم عروسی ازسه‌روز تاهفت‌روز طول می‌کشید آن‌بود که، هرروز اختصاص به‌پذیرائی طبقهٔ معینی داشت .

مثلاً ، یك‌روز روحانیون‌وریش‌سفیدان وبزرگان محل ، روزدیگرازرؤسای ادارات ، روزسوم طبقهٔ تجار وسران اصناف وبازاری روزچهارهم معاریف‌محل‌و دوستان وقوم‌وخویش‌که ازسایر نقاط می‌آمدند وهمچنان روزهای دیگر ازطبقات دیگروبستگان داماد وعروس ، که‌به‌تدریج می‌آمدند وپذیرائی می‌شدند . هرروز به‌مدعوین ناهارپلو ویخنی می‌دادند .

پرداخت قاتم

در شهرستانهای شمالی خراسان باتفاوت جزئی درنحوه عمل درشهرهای خراسان ازقدیم رسم بود که ، مدعوین به‌جشن عروسی ، هنگام شرکت درجشن

به‌خانواده داماد مبلغی بعنوان قاتم[۱] پرداخت می‌کردند. ترتیب آن از این قرار بود مدعوین، به‌تدریج به‌مجلس جشن می‌آمدند. هریك پس‌از ورود به‌مجلس، ابتدا جلو کسی که یك سینی محتوی نقل‌های رنگارنگ گذاشته شده بود می‌رفت و نقلی برداشته به دهان خود می‌گذاشت ومبارك‌باد می‌گفت ومبلغی پول‌نقرتقران، که حداقل دو قران وحداکثر بیست قران بود به سینی می‌گذاشت.

بعضی‌ها که تمکن مالی داشتند واز اعیان وثروتمندان محلی بشمارمی‌آمدند یا از خویشاوندان داماد و عـروس بودند، یك دو هزاری یا پنج هزاری طلا به سینی می‌انداختند.

مسئول این سینی و جمع‌آوری پول، از افراد مورداعتماد خانوادهٔ داماد و با سواد تعیین می‌شد. به محض پرداخت قاتم، مسئول سینی، نام پرداخت‌کننده و مبلغ پرداختی را درصورتی می‌نوشت و پس‌از خاتمهٔ مراسم عروسی، آن‌صورت را با مبلغ جمع‌آوری‌شده، به پدر یـا خود داماد تحویل می‌داد، پدر یا داماد با توجه به‌آن صورت مؤظف بود، او هم درآتیه، درجشن عروسی پرداخت‌کنندگان قاتم به همان میزان پرداختی آنها قاتم به‌پردازد.

امروز باتغییرات وضع برگزاری جشن‌عروسی وپذیرائی این‌رسم درشهرها منسوخ شده است ولی دربعضی از روستاها رواج دارد. قدیمی‌ها معتقد بودندکه، پرداخت قاتم در جشن‌های عروسی برای کمك به تشکیل و تقویت زندگی نوین، داماد وعروس که متحمل هزینه‌ی فوق‌العاده درتهیه و تدارك ولوازم جشن عروسی به نقد و نسیه شده‌اند ضروری است ، و آن را یك نـوع کمك دسته جمعی به‌یك خانواده نوپا مفید و از سنت‌های پسندیده می‌دانستند.

جهیز بران

آخرین روز جشن عروسی، یـا در جریان آن از خانهٔ عروس جهیزیه تهیه

۱ــ قاتم Qatem ، شریك‌شدن (منظور شرکت در هزینه‌جشن عروسی است.)

شده را ازقبیل، فرش، رختخواب، لباس، ظـروف، لوازم خانه، بوسیله چند نفر، درطبقها، و اگرزیاد بود بارقاطران می کردند و باساز و دهل به‌خانهٔ داماد می‌بردند و با صورت ریز آن به پدر داماد، تحویـل می‌دادند و رسید اخذ می‌نمودند. این رسید معمولاً ذیل یك نسخه صورت ریز اقـلام جهیزیه تحویل‌شده؛ نوشته می‌شد وبرای پدر دختر ارسال می گردید. به حاملین جهیزیه هـم انعام مناسب می‌دادند. جهیزیه را دراطاق عروس، درخانهٔ داماد می‌چیدند وحجلهٔ عروس را می آراستند.

تشریفات بُردَن عروس

شبی که قرار بود، عروس را به خانهٔ داماد بیاورند. از خانهٔ داماد، چندنفر از زنان برگزیده از خویشاوندان خانوادهٔ دامـاد مانند: خواهر، خاله، عمه، برای آرایش و حمام‌بردن و آماده‌ساختن عروس، به خانهٔ عروس می‌رفتند و در انجام این کارها نظارت و کمك می کردند.

عروس‌را قبلاً حمام می‌بردند، وقتی که عروس ازحمام درمی‌آمد زنان‌دایره می‌زدند و این ترانه را می‌خواندند:

گُل درآمد از حمام
سُنبل، درآمد از حمام
به داماد خبر دهید
عروس، درآمد از حمام

عروس را ازحمام،به خانه می‌آوردند ودراطاقی‌می‌نشاندند وبوسیلهٔ مشاطه (زن آرایشگر) به رسم و مد زمان؛ به آرایش عـروس مشغول می‌شدند. در طرز آرایش عروس، سلیقهٔ خواهر یا خاله یا عمه داماد هم دخالت داشت. پس‌ازآنکه آرایش سر و صورت و ابرو و زلفهای عروس تمـام می‌شد، لباس‌های عروس را می‌آوردند ومی‌پوشاندند.

وقتی که، عروس حـاضر به حرکت سوی خانهٔ داماد می‌شد، چند نفر مرد

ازنزدیکان داماد به خانهٔ عروس می‌آمدند تا دربردن عروس کمك وهمراهی بکنند، قبل‌از خروج عروس ازخانهٔ پدری، در صورت نداشتن پدر، برادرش وارد اطاق عروس‌می‌شد وشالی‌راکه مقداری نان وپنیر، درآن گذارده وقبلاً آماده کرده‌بودند، به‌کمرعروس می‌بست، و آرزوی سعادت وخوشبختی وموفقیت در زندگی نوین او می‌نمود، این عمل به نیت آن بودکه،کمرهمت عروس برای خانه‌داری و وفا- داری درخانهٔ شوهربسته‌شود، نان وپنیرهم به‌عنوان خیروبرکت به‌خانهٔ داماد برود و عروس روزی خود را همراه خود به خانهٔ داماد ببرد.

سپس بازوان عروس را، پدر یـابرادر و مادر، می‌گرفتند و از اطاق خارج می‌کـردند و از زیر قرآن می‌گذرانیدند و بـه اسبی که قبلاً با شالهای ابـریشمی خوشرنگ،گردن و پشت زین تـا روی دم آن پوشانده و تزیین نموده بـودند و به گوشها وگـردن اسب دستمالهای ابریشمی رنگارنگ بسته بودند. (مثل آرایش ماشین سواری حامل‌عروس درزمان حاضر). سوارمی‌کردند، دهنهٔاسب ورکابهای آن را مردان رشید ازخانوادهٔ داماد می‌گرفتند و پشت سرعروس، پسربچهٔ چهار یا پنج ساله‌ای را سوارمی‌کردند وعقیده داشتندکه بااین‌عمل اولین فرزندعروس، پسر خواهد شد.

عروس را باایـن وضع با نواختن ساز و دهل، آهسته حرکت می‌دادند تا همراهان عروس از زن ومردکه پیاده بودند بتوانند عروس را همراهی کنند.

چند نفر ازمردان وجوانان رشید خانوادهٔ داماد هم، سوار به‌اسبهای خوش- ترکیب عروس را همراهی می‌نمودند. یك نفر از مردان یاجوانان خوش‌صدا هم باآواز رسا ترانه می‌خواندندکه چنین بود:

اسب کهر را بیاورید، تا عروس سوارشود
اجازه دهید، عروس از خانهٔ درآید
شب، دارد صبح می‌شود
عروس را راه بیاندازید



عروس را درقدیم با این هیئت به خانه داماد می‌بردند
(از میرنیا - ایلات و طوایف دره‌گز)

تا به خانهٔ داماد برود
آنها خبر دادند
که عروس را حرکت دهیم
از سه خواهر،
این یکی عروس شد
و به اسب عروسی سوار گردید
عروس کمر باریك و زیباست
دهنش مانند غنچهٔ گل است
و شیرین‌زبان است
کمر عروس را بستند
به اسب سوارش کردند
اول فرزند او پسر است
همراه عروس
چند صندوق قفل‌شده جهیزیه است
از خانهٔ ما
عروسی می‌آید
که زلفهایش را پیچ داده و آراسته است.

عروس وقتی که به در خانهٔ داماد نزدیك می‌شد، داماد باهمراهان عروس‌را استقبال می‌کردند و داماد سه عدد سیب یـا انار یا سه قطعه قند از روی سرعروس پرت می‌کرد. عروس را، جلو درب خانهٔ داماد، از اسب پیاده می‌کردند، موقع ورود به خانهٔ دامـاد، دم درب می‌ایستاد، یك سینی محتوی نقل و سکه‌هـای نقره نیم‌قرانی به سر عروس می‌ریختند.

عروس، از داخل‌شدن به خانه داماد خودداری می‌کرد. دراین موقع، رسم

این‌بود که پدرداماد، هدیه‌ای به‌عنوان خیرمقدم که معمولاً انگشتری‌طلا یا گردن‌بند یا دستبد یاگوشوارهٔ طلا یا معادل آن پول نقد و در روستاها قالیچه یاچند رأس گوسفند به عروس پیش‌کش می‌کرد، سپس عروس را به‌خانه وارد و به‌اطاق‌حجله که قبلاً آن را آراسته ولاله‌ها را روشن‌کرده وباگلاب وعطرخوشبو کرده‌بودند؛ هدایت می‌نمودند.

عروس، پس از ورود به حجله‌خانه، طبق تعلیماتی که به او داده بودند نمی‌نشست، دراین موقع وظیفهٔ مادر داماد بود که پیش‌بیاید وهدیه‌ای همانند هدیه پدر داماد؛ به عروس خود بدهد. بعد عروس می‌نشست.

شب زفاف

پس‌از آنکه عروس، وارد حجله‌خانه می‌شد، مادر وخواهر داماد ازعروس استقبال می‌کردند ومدتی را دختران و زنان هردو خانواده دایره می‌زدند وترانه می‌خواندند و دست می‌زدند ومبارك‌باد می‌گفتند ومی‌رقصیدند وشادی می‌کردند. معمولاً نیم ساعت طول می‌کشید.

سپس از اطاق عروس خارج می‌شدند. داماد به حجله وارد می‌شد. دراین موقع یکی از نزدیکان وبزرگان عروس، پدر یا عمو یا دائی وارد اطاق می‌شد و دست عروس راگرفته و به دست داماد می‌داد وتبریك می‌گفت وبرای آنها سلامت و سعادت و خوشبختی مسئلت می‌نمود. در این جریان که عروس و داماد سرپا بودند، بنا به تعلیمات قبلی، عروس آهسته وغیرمحسوس پای راست خودرا روی پای چپ داماد تماس می‌داد، دراین‌مورد عقیده براین بود که عروس، در زندگی جدید برشوهر مسلط خواهد شد. بعد عروس وداماد را تنها می‌گذاشتند، دراین موقع داماد از عروس درخواست می‌کرد که روی خود راکه با شال نازك یاتوری پوشیده بود بازکند. ولی عروس باز براساس تعلیمات داده‌شده از بازکردن روی

خود ، خوداری می‌نمود، داماد، یك سکه‌طلا یا انگشتری طلا به عروس به عنوان هدیه، رونما می‌داد، عروس روی خود را باز می کرد و شربتی‌را که قبلاً از آب و نبات و گلاب وبیدمشگ تهیه‌کرده بودند، به‌لیوان ریخته و به همدیگرمی‌دادند و می‌نوشیدند وکام خود را شیرین می کردند، عروس و داماد قبل از ملاقات باهم مواد معطر به خود می‌زدند وبه دهن خودچند عدد هل می گذاشتند و می‌جویدند تابوی خوش از بدن ودهنشان‌استشمام‌شود، بعد ازکامیابی داماد از عروس،پارچه یا دستمال سفیدی را که نشان دوشیزگی عروس روی‌آن افتاده بود، به زن محرمی که از خانهٔ عروس همراه اوآمده بود وبه اصطلاح محلی او را (ینگه) [۱] می گفتند و درآن موقع پشت‌در اطاق حجله یا اطاق مجاور به انتظارنشسته‌بود صدامی‌زدند و می‌دادند، ینگه با ابراز مسرت، اول دستمال را به مادر و خواهر و سایر زنـان خانوادهٔ داماد که در اطاق دیگری هنوز نشسته بودند؛ نشان می‌داد، منظور ازاین عمل آن بودکه خانوادهٔ داماد، متوجه‌شوند عروس‌آنها، دختربکروپاك بوده‌است. بعد آن دستمال را که نشان افتخار و سربلندی خانوادهٔ عروس بود، برای مـادر عروس می‌برد و تحویل می‌داد و خلعتی دریافت می کرد.

سلام،مادر زن
وپاتختی،

داماد، صبح شب عروسی به خانهٔ خانواده عروس به سلام مادر زن‌می‌رفت ودست مادرزن‌خود را به عنوان حق شناسی‌می‌بوسید، مادرعروس هم هدیهٔمناسبی به داماد خود می‌داد.داماد به خانه برمی گشت.

عروس و داماد به رسم آن زمان، تا سه‌روز، بعضی‌جاها تا یك هفته‌ازحجله خانه، خارج نمی‌شدند و به‌اصطلاح امروز بجای ماه عسل؛ روزهای عسل‌داشتند، روز سوم عروسی، زنان و دختران قوم وخویش ودوستان خانواده‌های عروس و

۱ــ محرم تازه

داماد به عنوان پاتختی، به خانهٔ عروس و داماد می‌رفتند و آغاز زندگـی نوین را به‌آنان تبریك‌وتهنیت می‌گفتند، و عروس‌وداماد را، مدتی روی صندلی می‌نشاندند ودایره می‌زدند و می‌رقصیدند و دست‌افشانی می‌کردند و هدایایی از قبیل،قالیچه، پارچه نابریده، سکه طلا، سکه نقره، انگشتری، ظرف ولوازم خانه،گوسفند،همراه خود می‌آوردند و به عروس و داماد اهداء می‌نمودند، خانوادهٔ داماد هم از آنان به‌ناهار پلوویخنی پذیرائی‌می کردند.

پاگشائی

بعد از برگزاری مراسم روز سوم، عروس تا چهل روز باید از خانه خارج نمی‌شد، پدر و مادر عروس بعداز چهل‌روز سپس به ترتیب خانواده‌های‌خویشاوند عروس وداماد، آنها را به صرف شام یاناهار به خانهٔ خود دعوت می‌کردندو آنها را پاگشایی می‌نمودندو هدایایی به‌عروس‌و داماد می‌دادند و به این‌وسیله‌پای‌داماد و عروس را برای رفت‌وآمد به خانه‌های قوم و خویش و دوستان می‌گشودند .

عروس، مدتی به عنوان حرمت‌گذاری، از پدر و برادر داماد، رومی‌گرفت و با آنها حرف نمی‌زد بعداً باگرفتن هدایایی با آنها صحبت می‌کرد.[۱]

آیین سنتی درعروسی کردستان

طوایف‌کرد، کردستان در اعیاد و جشن‌های ملی خود مراسمی دارند کـه بعضی ازآنها بی‌نظیر وجالب است،آیین زیر ازآن قبیل می‌باشد، «در قدیم، یکی از مراسم عروسی میان طوایف‌کرد، آزمایش نیروی بدنی داماد بودآن آزمایش بدین ترتیب بود: نزدیکان‌عروس وداماد همگی براسب نشسته و در میدان خارج

۱ـ میرنیا، سیدعلی، همان‌کتاب صص ۴ ـ ۷۷

از روستا یا سیاه چادر، گرد یکدیگر حرکت‌می کردندو کم کم به داماد نزدیک می‌شدند، داماد می‌بایستی با تهور وزبردستی‌خود رااز میان سواران خارج‌نموده و به عروس که روی اسب می‌نشست نزدیك شود واو را از روی زین اسب‌برباید وبرترك اسب خود به نشاند و فرار کند.

اگر کسان عروس ، در موقع تعقیب، داماد را به دست می آوردند. عدم لیاقت و کفایت داماد،در فنون‌پهلوانی ثابت می‌شدوعروس از ازدواج‌با او امتناع می کرد.»[1]

جشن عروسی،
در ایل کلهر

در بین مردمان سر زمین کلهر یا باوندبور، دراستان کرمانشاهان رسم‌است که دختران هرطایفه‌را برای پسران‌همان طایفه برمی‌گزینند. زیرا معتقدندکه دختر خوب نباید از قبیله خارج شود، شیوهٔ خواستگاری «خازمنی» چنین‌است:

پسر، دختر دلخواه خود را هنگام آوردن آب از چشمه یاکار در مزرعه می‌بیند؛ و به او دل می‌بندد. آنگاه مادرش را از این‌دل‌بستگی آگاه‌می‌سازد، مادر پسرهم، برای دیدن دختربه‌بهانه‌ای به‌خانه‌ی او می‌رود، اگر اورا شایستهٔ همسری پسرش دیدو پسندید بی‌آنکه سخنی بگوید به خانهٔ خود برمی‌گردد، و از خوبی و زیبایی دختر برای‌شوهرش‌تعریف می کند، شوهردر یك روز خوش یمن «روزهای فرد را خوش یمن می‌دانند» ، همراه چند ریش سفید به خانهٔ پدر دختر می‌رود؛ و دختر او را برای پسرش خواستگاری می‌نماید.

۱ـ افشار سیستانی، ایرج، ایلها وچادر نشین‌ها...، نشر مؤلف تهران ۱۳۶۶ ج ۱ ص ۲۳۱

اگر پدر دختر، با این ازدواج موافق باشد، در همان‌جا به گفتگو می‌پردازند و مقدار (شیربها و مهریه) را تعین‌می کنند.

شیربها، عبارت از مبلغی پول، چند رأس گاو، اسب و یا گوسفند است که داماد یا پدرش به خانواده عروس می‌پردازد و در پیرامون عروسی صحبت‌می کنند، و روز نامزدی‌را تعین می‌نمایند.

بامداد روز نامزدی، نخست پدر پسر، برنج، روغن، نان، گوسفند وغیره به خانهٔ دختر می‌فرستد تا در آنجا ناهار به پزند، سپس پدرومادر پسر، همراه چندتن از بستگان خود برای شیرینی‌خورانی و انجام‌مراسم نامزدی به خانهٔ دختر می‌روند مادر پسر، یك انگشتری طلا، اندکی شیرینی ونقل نیز همراه خود دارد پس از خوردن ناهار، مادرپسر انگشتری نامزدی را به‌دختر(عروس) رد می کند. انگشتری نامزدی راکه به گویش محلی «کلوانك‌دزورانی» Kelyāneke dāzuyani و انگشت انگشتری را، براتوت Beyatuta می گویند در این هنگام، زنان هلهله و شادی می کنند و کف می‌زنند، مبارك باد می گویند و نقل برسرعروس می‌پاشند.

در خرید رخت عروس، پدرومادر داماد با پدر یابرادربزرگ عروس‌شرکت می کنند، رخت عروس را، بیشتر از پارچه‌های رنگارنگ بسرمی گزینند. ولباس داماد را هم، در همان وقت خانوادهٔ عروس می‌خرند.

پس از انجام مراسم عقد، روز عروسی تعین می‌شود. معمولا، یکشنبه یا سه شنبه یا پنج‌شنبه است،

روز پیش از عروسی، زنی نسبتاً پیر، از نزدیکان داماد (عمه، خاله) بنام «پاخسو» یا «پاوو» که همان ینگه است، به خانهٔ عروس می‌رود، اگر خانهٔ عروس دور از دهکده آنها باشد، سوار بر اسب نرسفیدیا سرخ رنگی می‌شود (نبایدمادیان یا یابو و قاطر سوار شود)پاخسو، هنگام‌رفتن به‌خانهٔ عروس، رخت عروس‌واشیائی را که خانوادهٔ داماد برای عروس خریده است با خود می‌برد، فردای آن روز، چند تن از نزدیکان عروس که حتماً باید زن باشند، گردهم می‌آیند وساز زن و دهل‌زن



عروس را به گرمابه می برند وزنی آئینه بدست پیشاپیش عروس راه میرود و آئینه را جلوصورت اونگهمیدارد، زن دیگری اسفندو کندور دود میکند ونوازندگان سازودهل عروس و همراهانش را تا در گرمابه همراهی میکنند.

را هم دعوت می‌کنند که به خانهٔ عروس بیایند.

پاخسوهم، در میان این گروه است، حاضرین با آوای ساز ودهل می‌رقصند و شادی می‌کنند، پاخسو به دست و پای و سرعروس‌حنا می‌بندد و همراه ده‌تابیست زن ازبستگان عروس؛عروس‌را به‌گرمابه‌می‌برند،هنگام‌بردن‌عروس به‌گرمابه، روی سروصورت عروس را با پارچهٔ توری سفیدرنگی می‌پوشانند ویك‌زن آئینه را جلو صورت او نگه می‌دارد که عروس‌همیشه چشمش‌به آئینه بیفتد. عقیده دارندعروس سفید بخت و خوشبخت می‌شود، زن دیگری هم اسفندوکندر دود می‌کند،

موقعی که عروس درگرمابه است، خانـوادهٔ عـروس اسباب جهاز « جیاز » عروس را به خانهٔ داماد می‌فرستند، جهیزیه عروس عبارت است از: یك یخدان، لباس و اشیاء دیگر عروس ، یك قالی، یك زیلو، چند جاجیم، یك تشك،یك‌لحاف و چند مشك آب و مشك دوغ و یك خیك روغن.

بامدادروزعروسی، آوای سازو دهل‌در خانهٔ داماد طنین انداز است، کسانیکه به ناهار دعوت شده‌اند گردهم حلقه می‌زنند و می‌رقصند، پول نوازندگان به‌عهدهٔ میهمانان است.

عروس کشان

با مداد روز عروسی، میهمانان مرد داماد، سوار براسب‌های خودمی‌شوندو به خانهٔ عروس می‌روند، تعدادی‌ازسوارکاران تیراندازی واسب دوانی‌می‌کنندو به دهکده عروس می‌رسند. در خانهٔ عروس از آن‌ها پذیرایی می‌شود.

عروس را که قبلا رخت عروسی به تنش کرده‌اند، رخت عروسی عبارت است از :

۱ـ یك پیراهن بلند، از پارچهٔ مخمل ویا،زری و یا اطلس.

۲ـ یك شلوار جافی، از پارچه‌های رنگی معمولا قرمز و یازرد و یاسبز ـ

انتخاب می‌کنند، بالای این شلوار گشاد و پایین آن تنگ است.

۳ـ یك دستمال سر.

۴ـ یك کلیجه (جلیقه) از مخمل یا زری یا اطلس که با نوارهای رنگی و قیطان نقش و نگار رویش دوخته شده و به طرز جالبی تزیین گردیده است.

۵ـ یك جفت کفش چرمی پاشنه کوتاه، که عروس پوشیده و آماده رفتن به خانهٔ شوهر است، با دیدن سوارکاران اشك شوق می‌ریزد، زنی آینهٔ بـه دست می‌گیرد و پیشا پیش روی عروس راه می‌افتد، پدر یا عمو یا برادر بزرگ عروس دست او را می‌گیرد و از خانه بیرونش می‌بردو جلوی در خانه بر اسب تزیین شده سوارش‌می‌کند، زنی از خانوادهٔ عروس پیش‌می‌آید و دهانهٔاسب عروس‌رامی‌گیرد ودرخواست انعامی،می‌کند. برادرعروس‌یاکس‌دیگر ازخانوادهٔعروس انعامی به‌او می‌دهد.اسبی که عروس سوار می‌شود، همان اسبی است که پاخسو یك شب قبل از عروسی سوار شده بود و به خانهٔ عروس آمده بود، روی زین و برگ اسب را با پارچه‌های رنگا رنگ می‌پوشانند. عروس به‌در خانهٔ داماد می‌رسد، داماد بامادر وخواهرانش پیش می‌آیند، شیرینی،پول نقره، نقل برسر عروس می‌پاشند.

عروس وارد حجله می‌شود، ولی نمی‌نشیند، پدر و مادر داماد، هدایایی به‌او پیش‌کش می‌کنند.

یکی از پسران نزدیك داماد، شالی از جنس ابریشم به‌کمر عروس می‌بندد و با صدای بلند می‌گوید . هفت پسر و یك دختر آرزو مـی کنم، آنگاه عـروس می‌نشیند.

وقتی‌که داماد، با عروس خلوت می‌کند ، پاخسو در پشت در اطاق ایستاده ومنتظر کامیابی داماد از عروس می‌شود،ساعتی می‌گذرد، صدای شلیك دو تیرپی‌در پی به‌گوش می‌رسد.

داماد از حجله بیرون می‌آید، این صدا ، کامیابی داماد را آگاهی می‌دهد.

پاگشایی

سه، یا چهار روز پس ازعروسی، پدرعروس،گوسفند، روغن، برنج، نان، قندوچایی وغیره به خانهٔ دامادمی‌فرستد و در خانهٔداماد، به خرج پدر عروس،جشن بزرگی برپا می کنند.

ناهار، یا شام آماده می‌شود، زنان با خواندن آوازکردی و ترانه‌های محلی می‌رقصند و پا می کوبند و برای عروس و داماد آرزوی خوشبختی می کنند، پس از ناهار هرکس به خانهٔ خود می‌رود.

مادر عروس، هنگام رفتن به خانهٔ خود، عروس را هم بـا خود می‌برد، پس ازچند روز، داماد می‌رود و او را برمی گرداند.[1]

جشن عروسی لران
در الیگودرز

یکی از مراسم با شکوه ودلپذیر عروسی میان‌طوایف لر ، رقص دسته‌جمعی است؛ که اجرای آن مهارت لازم دارد.

در روز عروسی لران، ساز ودهل آهنگ‌های محلی را می‌نوازد و مردانو زنان به رقص می‌پردازند، و دستمالهای الوان می‌افشانند، در بین طایفه‌های حـوزهٔ شهرستان الیگودرز، ضمن رقص دسته جمعی، بازی معروف چوب بازی راشروع می کنند و مثل‌مشق شمشیر بازی، با حمله‌و دفاع طرف راشکست می‌دهند،درموقع ورودعروس، کسان‌عروس‌سعی می‌نمایند، کلاه داماد را از سرش بردارند،وسواران همراه دامادهم‌دفاع می کنند واغلب‌بین آنهامنجربه‌نزاع‌می‌شود،هنگام‌ورودعروس، داماد عروس، را درآغوش گرفته به منزل‌می‌برد، در ورود عروس، روی سرعروس

۱ــ مجله هنر و مردم شماره ۱۵۹ ــ ۱۶۰

نقل و قندپرتاب می کنند و گاهی هم داماد، با چوبی که در دست دارد به سرعروس می‌زندکه اغلب موجب شکستن سر عروس می‌شود.

جشن عروسی ترکمن

برای خواستگاری دختری،دو نفرمرد ازخانوادهٔ پسر، به‌خانهٔ دخترمی‌روند و با پدر مذاکره می‌نماید وقتی موافقت حاصل شد مراجعت می کنند و مـی گویند (سوزم آلدی) یعنی درخواست ما را پذیرفتند.

خانوادهٔ پسر، تعدادی نان روغنی می‌پزندکه آن را (قاتلمه) می‌نامند و آن نان‌ها را با چند سکه طلا یا نقره که بصورت گردن بند درمی‌آورند به عنوان‌نشان، برای پدر دختر می‌فرستند، اگر خانوادهٔ پسر متمول باشد گوسفندی ذبح می کنند، گوشت سینهٔ آن را به شکل مثلث، متساوی ساقین بریده در رأس مثلث پنج قران، و در رأس زاویهٔ قاعده، دو قران نقره قرار می‌دهند و به خانهٔ دختر می‌فرستند.

تعداد نان روغنی که دفعهٔ اول به خانهٔ عروس فرستاده می‌شود ، هشت عدد است؛ که در دو طبق قرار می‌دهند.

خانوادهٔ عروس ، نان‌ها را قبول نموده، یك یا دو عدد آن را مجدداً بـرای اینکه طبق‌ها خالی برنگردد؛ عودت می‌دهند، بدین ترتیب دختر را برای پسر نشان می کنند.

بعد از مدتی که گذشت، پدر داماد پولی تهیه می کند و با دو سه نفر به‌خانهٔ عروس می‌فرستد، تاکابین و صداق‌را تعیین نمایند،حال اگر در قسمت کابین‌موافقت حاصل نشد، واین عدم موافقت از طرف پدر داماد اعلام شد. باید فقط سکه‌هـای ارسالی خود را پس بگیرد و نان روغنی وگوشت‌را مطالبه نکند، چنانچه ازطرف پدر و مادر دختر باشد، بایستی گوشت و نان روغنی و سکه‌ها را کلاً پس‌بدهند.

۱ــ افشار، سیستانی، ایرج، همان کتاب ص ۳۷۴

اگر شرایط، مورد قبول طرفین قرار گرفت آن وقت پدر داماد، شانزده‌عدد نان روغنی و یك كله قند، در چهار طبق گذاشته به خانهٔ دختر می‌فرستند و آن را (اولی قاتلمه) می نامند، شب قبل از عروسی، پدر داماد دوگ‌وسفند همراه کجاوه حامل عروس به خانهٔ عروس می‌فرستد. یکی را در خانه‌ی دخترمی کشندو دیگری را نگاه میدارند.

لباس عروس

۱ـ پیراهن بلند تاساق‌پا، که آن را کوینك Koynak می‌نامند، از پارچه‌ی گلدار یا ساده، طرفین یقه نقره یا طلا بسته می‌شود، حاشیه یقه و حاشیهٔ سرآستین‌ها با نقش و نگار زیبا و ظریف سوزن دوزی گردیده و دامن آن تا پایین‌تر از زانو می‌رسد.

۲ـ شلوار، آن را بلق balaq می‌نامند، از پارچهٔ ساده یا گلدار با دوخت ودوز مفصل‌تهیه شده، بالای‌شلوار تا زانو،از پارچهٔ ساده و گشاد ولیفه‌دار، وخشنك آن از پارچه، آستردوزی وسوزن دوزی شده‌ای درست گردیده‌که از زانو گشاد و طرف‌ساق پا تنگ است،قسمت‌مچ پا با نقش ونگار بسیارسوزن دوزی شده است.

۳ـ پیشانی‌بند، از پارچه سرخ گلدارکه به اندازهٔ سر دوخته شده وبرروی، روسری نقش داری بنام پوبك یالق yaleq pubek بر سر عروس می‌اندازند و گیسوانش را به پشت سر می‌دهند و درآنجا باآسخ، و موبخوق مهار می کنند؛که از زینت‌های جالب است.

۴ـ نیم تنه ـ یاچود، از مخمل سبز یا آبی سیر و آستر چیت گلدار که در آستین وروی دامن سکه دوزی شده.

۵ـ کفش ـ سفید یا زرد ساده مانند نعلین با جوراب.



لباس محلی زن ترکمن

«از افشار ـ ایل‌ها و چادرنشین‌ها...»

عروس‌کشان

برای بردن عروس به خانهٔ داماد، شتری را با شالها و پارچه‌های رنگارنگ زینت می‌کنند، بعد کجاوه‌یی که بصورت حجله تـزیین کرده‌اند پشت شتر قـرار می‌دهند، مهار شتر را زن مخصوصی که مسن‌و پیرباشد در دست می‌گیرد، چندنفر زن هم همراه شتر و حجله به طرف خانهٔ عروس رهسپار می‌شوند. میان ترکمنهای درگز رسم است‌که عروس را سوار اسب به خانهٔ داماد می‌برند.

عروس، روز قبل از حرکت‌به خانهٔ داماد، از خانهٔ پدری نقل مکان می‌کند، و در آلاچیق یکی از اقوام به انتظار می‌نشیند.

شتر یا اسب حامل عروس بدواً به خانهٔ پدری‌عروس برده می‌شود و پس‌از کسب اجازه از پدر، به‌منزلی که دختر در آنجا است حرکت می‌نماید.

عروس، در این موقع از بیرون شدن ازآلاچیق وسوارشدن امتناع‌می‌کند و پشت‌درب ورودی می‌نشیند، آنگاه زن برادر داماد، چادر قرمز رنگ مخصوص روی سر عروس می‌انـدازد و کمر اورا محکم نگاه می‌دارد، از طایفهٔ عروس یك نفر روبروی عروس‌می‌نشیند، هنگام رسیدن کجاوه وحجله، زن برادر داماد باکمك سایر زنان طایفهٔ داماد ، عروس را از آلاچیق جبراً بیرون می‌اندازند . زنان طایفهٔ عروس جلوگیری و دفاع می‌کنند.

برحسب ظاهر، دعـوا وزد و خورد ما بین خانوادهٔ عروس و دامـاد آغاز می‌گردد. بالاٌخره عروس را درحجله قرار می‌دهند، وقت حرکت؛ بچه‌ها با سنگ حجله را هدف قرار می‌دهند.

عروس وقتی که وارد خانه‌ی داماد می‌شود ؛ زنان روی حجله و مردم انـار می‌ریزند، عروس اگر دو برادر داشته باشد، هردو زن بـرادر و همراهش حرکت می‌کنند، اگر فقط یك‌زن برادر داشته باشد آن زن، باتفاق خواهر عروس، به خانهٔ داماد می‌رود. اگر منزل داماد نزدیك باشد دو تا سه روز درآنجا باقی می‌مانند.

موقعی که عروس از کجاوه خود پیاده شده و می‌خواهد داخل خانهٔ دامـاد

شود، باز طرفداران عروس و داماد بایك دیگر زدوخورد وجاروجنجال راه می اندازند.

هر داماد، یك نفر رفیق داردکه او را (مصاحب) می گویند، روزی که شتر حامل حجله می‌رود تا عروس را به خانهٔ داماد انتقال دهد، داماد هم به منزل مصاحب نقل مکان می کند.

مصاحب، مؤظف است مخارج ضیافت و میهمانی را شخصاً متحمل شود. واوست که از رفقای داماددعوت و مجلس طرب منعقد می‌سازد وبرای ورود عروس یك آلاچیق مخصوص تهیه می کنند، وقتی عروس وارد شد، با همراهان خود به آن آلاچیق داخل می‌شود، پدر داماد، در این اثنایك گوسفند ذبح می کند، این گوسفند مخصوص مجلس عقد است.

تشریفات عقد

برای انجام مراسم عقد، پدر داماد، دونفر نماینده تعیین می کند و نزدعروس می‌فرستد، عروس به شهادت این دو نفر یك وکیل از جانب خود معین می‌نماید، داماد نیز بنوبهٔ خود یك وکیل تعیین می کند، وکلای طرفین به اتفاق اقوام ودوستان وآخوندی که عاقد است، در مجلس حضور بهم می‌رسانند و مجلس عقد تشکیل می گردد.

در مجلس، عاقد با داماد وعروس کاری ندارد و از آنها اقرار و ایجاب نمی‌خواهد. فقط وکالت طرفین را به شهادت دو نفر اول قبول می کند و از این دو وکیل رضایت امررا سئوال می‌نماید، سپس صیغهٔ عقد را جاری می کند.

یك ساعت و نیم از شب گذشته، مصاحب و بعضی از رفقای داماد او را به آلاچیق عروس رهبری می کنند.

داماد، وقتی که وارد آلاچیق می‌شود، زن برادرش دست راست اووعروس را گرفته دو انگشت کوچك او را در حالی که این شعار را می‌خوانند در یك

دیگر قرار می‌دهد.

آرپه چورگ یی درمه آلاجه کوینگ، گی درمه
آقز لارا پدرمه طوی نق لاری پترمه
ساق الی ساری یا غدا صل الی سوق اوندا
چایر کمین، چرماشینگ مل ترکمین اورناشینگ
یوزدان،یوزدان یوی دارد نیگ یوز لیك کونیك گیلاردنیگ
آل یا نقدان آقشرادنیگ آلا یورقان دفشا دینگ
آی یوزلینی سنگا تا فشردیم سنی خدایه تا فشردیم

ترجمه آن به فارسی چنین است.

به عروس ، نان جونخوران/ و لباس کرباس نپوشان/مگذار به دهان‌ها بیفتد و او را زخم زبان بزنند/ دست راست اوراهمیشه توی روغن زرد / و دست چپش میان آرد سفید بگذار/مثل یونجه بهم‌بپیچید/مثل ساقهٔ درخت مو به هم بچسبید/ صدهاصدهابرایش‌خرج کن/پیراهن‌صدتومانی‌بپوشان/اورا به‌بربگیر/ و در رختخواب قرمز بخوابان/ماه تابان را به‌تو سپردیم/ و تو را بخدا سپردیم/.

در این ضمن، قدری خوردنی بین‌جمعیت تقسیم می‌شود، سپس داماد از آلاچیق خارج شده به‌گردش می‌رود، بعداز یکی دو ساعت مجدداً جهت خواب مراجعت می‌نماید.

فردا صبح، اول دفعه آن دوزن به دیدار عروس می‌روند، بعد، مادر دامادنزد عروس رفته قدری به علامت شادی‌وسرور رقص می‌کند، بعد عروس را برداشته همراه خود به منزل خود یعنی به خانهٔ اصلی داماد می‌آورد، از این ساعت وضع عروس تغییر می‌کند، یعنی، دیروز به رسم دوشیزگی گیسوان از طرف سینه قرار داشت وسرش برهنه وفقط باروسری پوشیده بود، اما امروز به‌علامت زن شوهردار دورسرش را با یك دستمال می‌بندد و گیسوان را پشت سرمی‌اندازد.

عروس سه روز در خانهٔ داماد توقف می‌کند، بعد با حجله به منزل پدرخود

مراجعت می‌نماید، در این وقت مادر داماد، قدری آرد به‌پیشانی اسب یاشترحامل عروس می‌مالد، آن نشانه‌ی سفید بختی است.

عروس، وقتی به خانهٔ پدر وارد می‌شود، یکی از آن دوگوسفند را که‌سابقاً داماد.فرستاده بود ذبح می‌نمایند و مجلس (داماد سلام) تشیکل می دهد و از داماد، دعوت می کند، اگر داماد یك گوسفند فرستاده باشددیگر این دعوت‌صورت نمی‌گیرد.

داماد، دعوت پدر زن را قبول می کند و به خانهٔ او می‌آید ولی نباید داخل خانه یاآلاچیق او بشود، بلکه لازم است بیرون آلاچیق جلو در بنشیند، برای اویك بشقاب پلو می‌آورند. داماد یکی دو دانه از آن برنج می‌خورد ، در این وقت‌پدر عروس می‌گوید ، مثلاً ده تومان پول و دو متر ماهوت می‌دهم ، اگر داماد قبول نموده فوری از آنجا به‌منزل مصاحب خود می‌رود اما اگر مبالغ کم بود و داماد قبول نکرد همانجا که هست باقی می‌ماند ، بعد رفقای طرفین در نشستن و رفتن او اصرار می‌نمایند ، پیوسته این مبلغ کم و زیاد می‌شود تا مورد قبول داماد واقع‌گردد و برود، چون داماد، غذا نخورده است، پشت‌سرش دو سه بشقاب پلو، به‌منزل‌مصاحب می‌فرستند، داماد پس ازصرف ناهار، ازمنزل‌مصاحب به خانهٔ خود می‌رود، ولی عروس دیگر به خانه‌ی شوهر برنمی‌گردد؟

و سه سال تمام در خانه‌ی پدر باقی می‌ماند! بعد از سه سال، مادر داماد، دو طبق نان روغنی تهیه می کند و به منزل عروس می‌برد و می‌گوید، امسال عروس‌را باید ببریم، مادر عروس قبول می‌کند، اگر اتفاقاً عروس کوچك و خردسال باشد ، مادر نان‌را قبول نموده یك سال مهلت می‌خواهددر این مدت که دختر منزل پدر اقامت دارد اختیار اوکاملاً در دست مادرش است، در این‌مدت هرگاه‌شوهربخواهد زن خود را ملاقات نماید، بوسیلهٔ یکی از اقوام یا همسایگان، به مادر عروس‌پیغام می‌دهد و با اجازهٔ او در محل‌ثالثی ملاقات‌شوهر با زنش انجام می‌گیرد، تاموقعی که داماد، دارای یکی دو فرزند نشده نمی‌تواند به منزل پدر زن برود.

از عادات ترکمن است که داماد، هرگز با پدر و برادر بزرگ و مادروزن برادر و عموی عروس تا دو سال ملاقات نمی‌کند، حتی اگر تصادفاً در راه هم به یك دیگر برخورند، خود را به سمتی کشانده و از نظر آنها مخفی می سازد، اگر پدر زن مایل شود که به این کناره‌گیری و دوری و گریز داماد خاتمه دهد، بعد از چهار یا پنج سال او را بطور خصوصی دعوت می‌نماید. از این به بعد رفت و آمد شروع می‌شود .

عروس نیز، از پدر شوهر، مادر شوهر، مصاحب داماد و عموی داماد رو می‌پوشاند، اگر تا چهار، پنج سال این رو پوشی عروس به طول کشید ، آن وقت پدر شوهر، یك دستمال به او اعطا می‌نماید، با این‌عمل دیگر زن مجاز به‌روپوشی نیست ولی پوشیدن چانه مادام‌العمرمی‌باشد ، عروس بعد از سه سال از خانه‌ی‌پدر به‌خانه شوهر باز می‌گردد، موقع ورود عروس، مادر داماد قدری آرد به پیشانی‌او می‌مالد، این مرتبه دوم، به اختلاف از ده روز الی یك ماه نزد شوهرباقی می‌ماند ، بعد از یك ماه دو مرتبه به خانه‌ی پدر مراجعت می کنند.

و بعد از یك سال به خانهٔ شوهر باز می‌گردد،خلاصه این رفت و آمدچهار، پنج مرتبه تکرار می‌شود.

علت رفتن عروس به خانه‌ی پدرو ماندن او یك سال یا دوسال یا بیشتربرای بافتن قالی وقالیچه و تهیه جهیزیه برای خودمی‌باشد که باید در خانه‌ی پدر تهیه‌و تدارك نماید.[1]

انواع ازدواج ترکمن

ترکمانان سن معینی را برای ازدواج در نظر نمی‌گیرند.

۱- میرنیا، سیدعلی، طوایف ترکمان، نشراطاس، مشهد، ۱۳۶۶ص ص۱۳۷ / ۱۴۵
از عباس شوقی، دشت گرگان، تهران ۱۳۱۴.

۱ـ گاهی دختر هفت و هشت و نه ساله‌را به مرد پنجاه یا شصت ساله‌شوهر می‌دهند، زیرا آن شخص یارئیس قبیله یا ثروتمند است.

۲ـ یا زن سی‌و هفت و چهل ساله خواستگاران پسر شانزده و هیجده ساله دارد، زیرا آن زن بیوه صاحب هنرهای دستی،سوزن دوزی،گلدوزی، قالیچه‌بافی، است که هنر او برای خانواده سرمایه وثروت محسوب می‌شود.

۳ـ اگر پسری‌دلبستگی به‌دختری ازقبیله‌ای غیرازقبیله‌ی خود داشته باشد و آن دخترهم او را بخواهد و پدر دختر،دختر را به پسر غیرقبیله‌ی خود ندهد پسر دختر را می‌رباید و به قبیلهٔ خود می‌برد لازم به ذکر است که امروزبیشتر سنت‌های قدیمی میان قبایل ترکمن تغییر کرده است.

جشن عروسی بلوچ

ازدواج دربلوچستان؛ مراسم خاصی‌دارد. جوانان درپانزده یاشانزددسالگی ازدواج می کنند، و اکثراً بـدون توافق و تصمیم قبلی پسر و دختر، مثلاً جوانی بلوچ، درشیخ‌نشین‌های خلیج فارس، مشغول کار است، ازآنجا برای پدر و مادر خود نامه می‌نویسد که، برای او همسری انتخاب کنند، والدین اوهم اقدام می‌نماید و پس از مراجعت به وطن دارای همسر می‌شود که ، در انتخاب او نقشی نداشته است.

در دوران نامزدی، اگر داماد، در خانه باشد در اعیاد، فطر، قربان که از اعیاد بزرگ بلوچ است، پدر عروس برای صرف ناهار او را به خانهٔ خود دعوت می‌نماید، مرغ یا بزی کشته، غذای مفصلی تدارك می‌بینند . داماد در پایان میهما ی وموقع مراجعت، به تناسب قدرت وتوانایی مالی مبلغی به‌عنوان عیدی به‌خانوادهٔ عروس پیش کش می کند.



زن بلوچ

«افشار ، ایل‌ها و چادر نشین‌ها...»

آیین عروس کشان

پس ازآنکه جهیزیه و لباس عروس‌آماده شد، جشن عروسی آغاز می‌شود وعروس را سه روز قبل‌از عروسی به حمام می‌برند وغسل می‌دهند، سپس او را در اطاقکی که باپردهٔ سفید درست کرده‌اند قرارمی‌دهند، بدیهی است درخانواده سران قبایل وسرداران بلوچ دراطاق مخصوص‌آرایش می‌دهند ولباس وزینت‌آلات کامل عروس را آماده می کنندکه بشرح‌زیر است.

لباس کامل عروسی بلوچ

زنان و مردان بلوچ به لباس‌سنتی خود، دلبستگی زیاد دارند وآن راازلباس ساسانیان می‌دانند، و در تدارك جهیزیه عروس تهیه سه دست لباس کامـل بـرای عروس الزامی است.

لباس کامل عروس را بشرح زیرتهیه می‌نماید.

۱ـ جامك jamag ، پارچه هرچه باشد، یـك پیش سینهٔ دست دوزی شده دارد که، جیگ jig یازیگ zig می‌نامند و یك جیب بزرگ از روی شکم تالب دامن به‌اسم گومتان، guamtan و دو تا سر آستین بـه اسم آستینگ asting علاوه‌براین روی درزهای جامگ را سرپك srpag می گویند.شیرازه دوزی‌می‌کنند و حاشیه دامن نوار گلدوزی است به اسم بیت pit

۲ـ تگو taku چارقد.

۳ـ سریك sayig ، روسری، بزرگتر از چارقد

۴ـ پاجامگ pajgmag ، شلوار که حاشیهٔ دم پای آن‌گلدوزی است.

۵ـ پوزار pawzav ، یه افزار (کفش)

۶ـ کرو kayyaw ، جوراب

و یك سری کامل زینت آلات بشرح زیر:

۷ـ در Dor ، گوشواره، نالکث، چلمپ‌والی وتکث‌هم می‌گویند.

۸ـ پوللوکث Polloy گل طلائی که به پرهٔ بینی فرو می‌کنند.

۹ـ پولوه Puluh گل‌طلائی که به پره بینی می‌آویزند.

۱۰ـ کپك Kapay خفتان که به دور گردن چسبیده و مجموعه‌ایست از نیم کره‌های طلائی‌نگین‌دار برروی یك رشته زنجیر با پارچه وصل‌شده.

۱۱ـ پور Pur گردن‌بند (سینه‌ریز) گنبد وهارهم می‌گویند.

۱۲ـ کید Kaid حلقه یا زنجیر طلائی که بالای پیشانی روی موی سر می‌بندند.

۱۳ـ مزبری Mezebyi بازوبند طلا یا نقره، گب ویا هوبند هم می‌گویند.

۱۴ـ چلا Calla یا مندریکث، انگشتری.

۱۵ـ مهر Mohr مجموعه‌ای از سنگ‌ها مثل دل‌ربا و بسد وعقیق که مانند تسبیح نخ می‌کنند.

۱۶ـ پادیگث Pädiy ، خلخال نقره که مجموعه‌ای از زنگوله‌هاست.

۱۷ـ ریسوکث Rësok مو، یا پشم بافته‌ای که به دنبال موی سر می‌بافند.

۱۸ـ سرمودی Sarmudi بافته‌ها وزنجیرهای‌زری که‌به‌زلف‌بافته می‌بافند.

عروسان کامل آراسته بلوچ دیدنی است.[۱]

عروس به مدت سه روز باید درحجله باقی بماند، و دراین‌مدت به دست و پای عروس حنا می‌گذارند و زنان شروع به خواندن شعر و آواز می‌کنند. عروس در آن‌جا فقط به هنگام شب و دور ازچشم دیگران می‌تواند از حجله خارج شود.

روز چهارم دعوت‌شوندگان، به‌خانهٔ عروس می‌آیند وهمگی شادی وهلهله می‌نمایند و دست وپای داماد را حنا می‌بندند.

شب‌عروسی، شتری را باپتوهای‌نو وروتختی‌های رنگی ومخملی می‌آرایند و داماد را برآن می‌نشانند و دهل‌زنان، داماد را به نقطه‌ای که آب باشد می‌برند،

۱ـ کاظمیه، اسلام، جای پای اسکندر، جاویدان، تهران ۱۳۵۶ ص ۱۴۳.

پس‌از غسل‌دادن (استحمام) لباس نو به تن او می‌پوشانند ومجدداً اورا سوارشتر نموده وبه‌خانهٔ عروس برمی‌گردانند. جمعی‌از زنان به‌استقبال‌او می‌آیند، بمحض اینکه داماد جلوی حجلهٔ عروس می‌رسد، روی سرآنها سکه می‌ریزند، و سر آن دو را به هم می‌زنند؛ یعنی همسر شدند.

دربلوچستان برخلاف نقاط دیگر، داماد را به‌خانهٔ عروس می‌آورند، پس‌از آنکه یك ماه درآن‌جا بسربردند به‌خانهٔ داماد می‌روند و زندگی مشترك را آغاز می‌کنند.[۱]

جشن عروسی
در، بختیاری

بختیاری‌های فارس‌نیز، مانند سایر ایلات و طوایف عشایر ایران، در اعیاد وجشن‌های ملی؛ مراسم وسنت‌های خاص خود دارند.

جالب‌ترین آن‌هـا مراسم جشن عقدکنان عـروس است. صبح روز عقد، خانواده‌های وابسته به داماد، همراه بـا توش‌مالان ، شادی‌کنان به طرف خانوادهٔ عروس راه می‌افتند درهمین هنگام جوانان ایل، سوار براسب درکنارآنان سوار-بازی می‌کنند.

زنان ودختران قبل‌از واردشدن به خانهٔ عروس، دروسطراه آوازهای‌شادی می‌خوانند، که دراصطلاح به‌آن «دوآلالی، Dovālāli» می‌گویند. سپس به‌هنگام رسیدن به چادرعروس باهم یك‌صدا ترانه‌ای می‌خوانند، که برگردان قسمتی‌ازآن چنین است:

دررا بازکن، دررا بازکن — می‌شکنیـم ، دروازه را
شب، چـراغ روشن کنید — می‌بـریم، شاهـزاده را
صد سوار ، از کـوه آمد — چه لر و چه ترکمون

۱ــ افشار (سیستانی)، ایرج، همان‌کتاب صص ۲۵۵ـ۲۵۷.

دو بیتی دشتی گوئید — بهر عزیز خانه‌مون
این انارو بشکنید — مگر ما ، انارخوریم
اسب بور را، زین کنید — ما به شوق رفتنیم

پس از انجام مراسم عقد ، خواهر یا مادر داماد، پیش دختر رفته و به او می‌گوید:

پول «مینا» مرا بده؟

معمولاً این رسم، برای کم کردن پول شیربهامی باشد، مراسم عقد وعروسی دراین ایل؛ باهم انجام می‌گیرد.

در مراسم عروسی جالب‌ترین و دیدنی‌ترین آن مراسم دستمال‌بازی است، به‌این‌ترتیب که :

دستمالی را، روی زمین پهن می‌کنند و جوانان، سوار براسب، می‌کوشند تا با خم‌شدن برروی زمین آن دستمال را بردارند.[۱]

جشن عروسی سیستانی‌ها

جالب‌ترین قسمت جشن عروسی سیستانی‌ها؛ مراسم حنابندان است.

شب قبل‌از عروسی؛ مراسم حنابندان اجرا می‌شود. زنان خانوادهٔ عروس، به همراه تعدادی دایره‌زن ، به اتاقی که عروس نیز در آن است می‌روند، و درب اتاق را بسته و پشت آن قرارمی‌گیرند.

زنان همراه داماد، که معمولاً ازبستگان نزدیك او هستند، دایره‌زنان به‌اتاق عروس نزدیك می‌شوند، ـ و درهنگام نزدیك‌شدن به‌اتاق این ترانه را می‌خوانند.

در واکنه، در واکنه — حنا میاره بر شما
در واکنه، در واکنه — چادر میاره برشما

۱ـ همو، همان کتاب، ص ۲۹۳ به نقل از نامهٔ نور شماره ۸/۹ ص ۱۸۳.

در واکنه، در واکنه　　پیراهن میاره برشما

در واکنه، در واکنه　　دستمال میاره برشما

در واکنه، در واکنه　　دامـاد میاره بر شما

زنان خانوادهٔ عروس در جواب هربیت از اشعار فوق ، متقابلاً یك بیت از اشعار زیر را خوانده و پاسخ می‌دهند:

حنای شما، مال شما　　ما زن نداره بـرشما

چادر شما مال شما،　　ما زن نـداره برشما

پیراهن شما مال شما　　مـا زن نداره برشما

دستمال شما مال‌شما　　ما زن نـداره برشما

داماد شما مـال شما　　ما زن نـداره برشما

در این موقع، خانوادهٔ داماد، به درب فشار می‌آورنـد ، سرانجام یا در را می‌شکنند، یا این که بازمی‌شود. وارد اتاق می‌شوند و پس‌از مدتی طولانی بزن و بکوب و رقص و آواز، سینی حنا را برزمین گذاشته و سپس زن سلمانی (دلاك) ازپدرعروس اجازهٔ حنابستن به‌دست وپای عروس را می گیرد. وشروع به‌حنابستن می کند.

به هنگام بستن حنا به دست وپای عروس ازسوی خانوادهٔ عروس و داماد، به شادی عروس و داماد؛ برای دلاك پول می‌ریزند.

برنامهٔ حنابستن دست و پای دامـاد هم در اطاق دیگر به همین نحو انجام می گیرد.[1]

ترانه‌های جشن عروسی خراسان

درجشن عروسی‌های مردم خراسان (مشهد و اطراف آن) ترانه‌های‌دلپذیری

۱ــ همان کتاب، ص ۸۲۲.

خوانده می‌شود که درمناطق دیگر ایران نظیر ندارد، نمونه‌هایی از آن چنین است:

ترانهٔ حنابندان

عـروس حنا مبنده ، به دست و پا مبنده
حنای رای کاشون چه خوش ادا مبنده

آن یار منه که می‌روه سربالا دسمال به‌دست ومی‌زنه گرمارا
مخمل بخرم سایه کنم صحرارا گـرما نزنه شاخ گـل رعنا را

یـارم حنـا مبنـده، عـاشق نمـا مبنده
حنای اصل کرمون به دست و پـا مبنده

از کـوچه درآمـدی خنـدو خنـدو
چشمت به منست و چـادرت وردندو
چشمت بـه منست و چـادرت می‌لـرزد
یك بوسه‌ی تو به عـالمی می‌ارزو

عروس حنا مبنده به دست و پـا مبنده
حنای اصل تهرون عـاشق نمـا مبنده

از کوچه درآمدی و سیبی دادی مانند خودت سرخ وسفیدی‌دادي
سیبی که‌تو داده‌ای هنوزش دارم در نقره گرفتم و به جیبم دارم

یـارم حـنا مبنده عـاشق نمـا مبنده
حنای اصل ایرون به دست و پـا مبنده

او یـار مـن است از آن بالا می‌آیـد
بـا اسب سفید صد تمـن می‌آید

بـا اسب سفیـد و سـر یـراقش نقره
یاغی شده و به جنگ من می‌آید

عروس حنا مبنده　　به دست و پا مبنده
حنای رای کـاشون　　چه خوش ادا مبنده[1]

در صحن حمام رقص و پای‌کوبی می‌کنند و بـا پیچ و تاب ایـن ترانه را می‌خوانند.

فـاطمه، وفـات ره‌گـردم　　ناز و غمزه‌هات ره گردم
هموطو که راه تو می‌روی　　خـال پوشت پـات گردم

خوب تو ، مدی دخترجان　　نیم تو ، مدی دخترجـان
شفتالوهـای بـاغ بـالا　　شاد او مدی دخترجان

نوازندگان و خوانندگان، ضمن رقص، دو دسته می‌شوند و هریک، یك‌بند این ترانه را به طریق سئوال وجواب می‌خوانند.

می‌کشم قـداره را　　می‌شکنم دروازه را
چادر یار آورده‌ایم　　کی ببرم جانانه را

نه کشی قـداره را،　　نشکنی دروازه را
چادر یار واپس ببر　　کی‌نمی‌دیم‌جانانه‌را،

می‌کشم قداره را　　می‌شکنم دروازه را،
دستمال یار آورده‌یم　　کی ببرم جانانه را

نه کشی قـداره را،　　نشکنـی دروازه را
دستمال‌یار واپس‌ببر　　کی‌نمی‌دیم جانانه‌را

۱ــ شکورزاده، ابراهیم، همان کتاب، ص ۱۸۴.



لباس زنان عشایر خراسان

«از افشار، ایل‌ها و چادرنشین‌ها...»

می‌کشم قداره را ، می‌شکنم دروازه را
چارقد یار آورده‌یم کی ببرم جانانه را

نه‌کشی قداره را نشکنی دروازه را
چارقد یار واپس ببر کی‌نمی‌دیم جانانه‌را

می‌کشم قداره را می‌شکنم دروازه را
کلاب یاراورده‌یم کی ببرم جانانه را

نه‌کشی قداره را، نشکنی دروازه را
کلاب یارواپس‌ببر کی‌نمی‌دیم جانانه‌را

می‌کشم قداره را می‌شکنم دروازه را
پیرهن یار آورده‌یم کی ببرم جهانانه را

نه‌کشی قداره را، نشکنی دروازه را
پیراهن‌یارواپس‌ببر کی‌نمی‌دیم جانانه را

می‌کشم قداره را می‌شکنم دروازه را
شلوار یار آورده‌یم کی ببرم جانانه را

نه‌کشی قداره را نشکنی دروازه را
شلواریار واپس‌ببر کی‌نمی دیم جانانه‌را

می‌کشم قداره را ، می‌شکنی دروازه را
ارسی[۲] یارآورده‌یم کی ببرم جانانه را

۱ــ گردن بند.

۲ــ کفش.

نه کشی قد اره را ، نشکنی در و ازه را
ارسی یا روا پس‌ببر کی‌نمی‌دیم‌جانانه‌را

ترانه لباس پوشی عروس در خراسان

در موقع لباس پوشاندن عروس ؛ یا هر تکه‌که به تن عروس می‌پوشانند ، یك بیت از این ترانه را با آهنگ خاصی می‌خوانند؛ و برگردان آن را هم همگی با هم.

عروسك آمده، به پای دیفار[۲] اشرت[۳] مکنه پرهنمه بیار
عـــروسك، هـای ، هـای شخه‌ی نبات ، های ، های

عروسك آمده به پای دیفار اشرت مکنه تنبونمه بیار
عـروسك ، هـای ، هـای شخه‌ی نبات، های، های

عروسك آمده به پای دیفار اشرت مکنه جورابامه بیار
عـروسك ، هـای ، هـای شخه‌ی نبات ، های ، های

عروسك آمده به پای دیفار اشرت مکنه کوشامه[۴] بیـار
عـروسك ، هـای ، هـای شخه‌ی نبات ، های ، های

عروسك آمده به پای دیفار اشرت مکنه چارقتمه بیـار
عـروسك ، های ، هـای شخه‌ی نبـات ، های ، های

۱ــ همو همان کتاب، ص، ۱۸۸.
۲ــ دیوار
۳ــ اشاره
۴ــ کفش

عروسك آمده به پای دیفار　　اشرت مکنه شلیته‌مه[1] بیـار
عـروسك ، هـای ، هـای　　شخه‌ی نبات ، های ، های

ترانه بردن عروس
به خانه داماد (خراسان)

وقتی عروس حاضر و آمـادهٔ حرکت به خانهٔ داماد می‌شود ، مبـارك باد می‌خوانند.

امشب چه شبی است، شب مراد است امشب
این خـانه پر از شمع و چـراغست امشب
بادا　بادا　بادا　ایشالا　مبارك　بادا

ای شمع تومسوز که شب دراز است امشب
ای صبح تو مدم وقت ناز است امشب
بادا　بادا　بادا　ایشالا　مبارك　بادا

عروسی شاهانه، ایشالا مبارکش باد　　جشن بزرگانه، ایشالا مبارکش باد
گلـی　بـه　گلستـانه　　ایشالا　مبارکش　باد

آن یار منست که می‌رود سربالا　　دستمال به دست و می‌زند گرمارا
محمل بزنید سایه کنید صحرا را　　آفتاب نزنه شاخ گل رعنـا را
بادا　بادا　بادا　　ایشالا　مبارك　بادا

۱ــ شلوار

امشب امید که در خواب رود چشم ندیم
خواب در روضه رضوان نکنند اهل نعیم
جای آن نیست که خاموش شود ساز کریم
شب آن نیست که باشند حریفان تسلیم
مبـارك و مبارك ، ایشالا مبـارکش باد
عروس چقدر قشنگه، ایشالا مبارکش باد

این لعبت مستانه ، ایشالا مبـارکش باد
سرو خرامانـه ، ایشالا مبـارکش باد
ای یـار مبارك بادا ایشالا مبارك بادا

وقتی عروس، نزدیك خانه‌ی داماد رسید این ترانه را می‌خوانند

آی بـوی فله[1] می‌آیه عروس باکلـه می‌آیه
آی بوی رشته می‌آیه عروس با عشوه می‌آیه
آی بوی پیاز می‌آیه عروس با نـاز می‌آیه[2]

ترانه‌های جشن عروسی
آذربایجان

درآذربایجان، برای خواستگاری وعروسی، در تعریف عروس ترانه‌هایی دارند که با نوازندگان محلی می‌خوانند. آن ترانه‌ها بسیار شیرین و دلنواز است، ترانه‌ها و ترجمهٔ آن چنین است.

۱ــ آغوز

۲ــ همو، همان کتاب صص ۱۹۹ــ۲۰۱

کسان پسر خواستگاری می‌کنند

آل آلماغا گلمیشه‌م — ـبرای گرفتن حریر سرخ آمده‌ام
شال آلماغا گلمیشه‌م — ـبرای گرفتن شال آمده‌ام

آلاگؤز، بیگ اوغلانا — ـبرای سیاه‌چشم پسر بیگ
یار آلماغا گلمیشه‌م — ـجهت گرفتن همسر آمده‌ام

قوناق گلمیشیك سیزه — ـبه میهمانی آمده‌ایم خانهٔ شما
حرمت ائیدیگز بیزه — ـحرمت و پذیرائی کنید ما را

بوگئجه قیز سیز یندور — ـامشب دختر مال شماست
صاباح آپار روق بیزه — ـفردا می‌بریم خانهٔ خودمان

قرمزی یا سدیق اوزی — ـرؤیه بالش سرخ‌رنگ است
سیز نه تا نیر دوز بیزی — ـشما چه می‌شناختید ما را

سودا سیزاوتور مشدوق — ـفارغ از گرفتاری نشسته بودیم
سودایه سالدوز بیرنی — ـما را دچار گرفتاری کردید

مادر دختر جواب می‌دهد

صاندوق اوسته گوجووار — ـروی صندوق سنجاق است
گوجونون قیرخ اوجو وار — ـسنجاق چهل تا نوك دارد

آل ائیدیب قیز آپاردیز — ـنامزد کردید و دختر بردید
سیزده بیگلر گوجو وار — ـدر شما نیروی بیگ هست

موقع بردن عروس
این ترانه را می‌خوانند

انـام باجیـم قیـز گلیـن[1] ـمادر وخواهرم دختر عروس
آل ایاغـی دوز گلـین ـبا دست‌وپای بی‌عیب عروس

یئـدی اوغـول ایستـه رم ـاز تو هفت پسر می‌خواهم
بیرجه نـه ده قیـز گلیـن ـبا یك دختر ای عروس

از عروس چنین تعریف می کنند

گلینه باخ گلینه ـعروس‌رانگاه کن‌عروس‌را
الینی قویار بیلینه ـدستش را به کمر می‌زند

گلینه سؤز دیمـی یـوز ـبه‌عروس‌حرف درشت نگوئید
جیخار گئـدر ئویونه ـبه خانهٔ پـدر خواهد رفت

گلین گلـیر ، خان گلـیر ـعروس میاد خان میـاد
اوئولری میخان گلیر ـخانه‌ها را خراب کـن میاد
الینده او لگـوج تیـیـه ـدر دستش تیـغـی دارد
با شلاری قیر خـان گلیر ـسرهـا تـراش کـن میـاد

ساریـمساقیـم سوغـانیـم ـسیر من و پیاز من
یـاد قیـز یئـدان دوغـانیم ـای که‌ازدختربیگانه‌زائیده‌شده‌ای
یـاریسی ایـلان بـالاسی ـنصفش بچـه مـار است
یـاریسی جانیم بـالاسی ـنصف دیگر پارهٔ جـانم است.[2]

۱ــ عروس

۲ــ روشن، ادبیات شفاهی آذربایجان: نشر دنیا: تهران ــ ۱۳۵۸ صص ۲۱ ــ ۲۳

رقص و موسیقی در ایران

رقص و موسیقی وآوای خوش، از روزگاران کهن، از پدیده‌های انسانی و هنرهای ملی و نیازهای اجتماعی و زندگی مردم بوده است، همان‌گونه که‌جسم، به‌آب و هوا و غذا احتیاج دارد، روح و احساس‌آدمی نیز، به جذب نوای خوش و ابراز شادمانی با حرکات موزون دست‌وپا (رقص) نیازمند است.

حرکات موزون (رقص) وآوای وزن‌دار (با آهنگ) در دو موقع از انسان ناشی می‌شود.

یکی، به هنگام شادمانی و ابراز خوش‌حالی که‌آن را «بزمی» می‌گویند.

دیگری ، بموقع مراسم مذهبی و اندوهگینی و بیان درد ، درونی که آن را «مذهبی» می‌نامند.

در انعکاس حالت انسانی در هر دو مورد، باآهنگ موسیقی و آواز خوش یا سرود و مرثیه و اندوهبار با حرکات موزون توأم می‌گردد و بیننده و شنونده را نیز مجذوب نموده و تحت تأثیر قرار می‌دهد و او نیز به گونه‌ای هماهنگی از خود نشان می‌دهد.

رقص وحرکات رقص نمایان‌گر خصایص اخلاقی وقایعی از زندگی واعمال انسانی و بیان‌گر خواسته‌ها وآرزوها ، و اجرای آن ، در مناسبت‌های مختلف جزء فرهنگ مردم قرارگرفته است. «در واقع هیچ هنری نیست که بیشتر وبهتر از رقص خصایص اخلاقی مردم را جلوه‌گر سازد جشن‌های بزرگ در میان قبایل با رقص انفرادی و رقص دسته‌جمعی آغاز می‌شد و جنگهای بزرگ با رقصها و سرودهای جنگی آغاز می‌گردید واجتماعات دینی با خواندن‌آوازهای مذهبی ورقص ونمایش برگزار می‌شده است. می‌توان گفت که پیدایش آلات موسیقی و تواختن آنها و هنر تئاتر و نمایش دنباله رقص بوده است.»[1]

۱ــ تاج بخش احمد، همان‌کتاب، ص۳۰ به نقل از تاریخ تمدن ویل دورانت۱۲۶

تاریخ رقص و موسیقی در ایران

رقص وموسیقی از روزگار باستان در ایران رایج بوده‌اند، رقص‌های رزمی و بزمی در دورهٔ هخامنشیان برگزار می‌شد. در بررسی تاریخ موسیقی، آستاتیوس، در تفسیر، ایلیاد هومر، می‌نویسد:

«... ایرانیان، رقص را به خوبی سواری می‌آموختند. چون معتقد بودند، ورزشی است که مولد نیروی جسمی می‌باشد.

موسیقی در دورهٔ هخامنشی

در تاریخ تمدن و فرهنگ ایران قبل از اسلام دربارهٔ هنر موسیقی ایران آمده که: اقوام آریایی از دیر زمان با هنر موسیقی آشنایی داشتند و در تهیهٔ آلات و وسایل مختلف و تنظیم آهنگ‌ها و ترانه‌های زیبا نقش مؤثری داشته‌اند که، الحان پرندگان وزمزمه جویبار ووزش باد الهام‌بخش انسان‌ها درپیدایش موسیقی بوده‌اند.

برای رقص‌های مذهبی و رقص‌های بزمی و رزمی احتیاج به عوامل محرك و مهیج داشته‌اند، موسیقی در مراسم مذهبی و زندگانی اجتماعی ایرانیان سهم زیادی داشته وگاتها که یکی از کهن‌ترین ترانه‌های ایران باستان وجهان است بهترین نمونه قدمت آهنگ و ترانه می‌باشد.

در زمان هخامنشیان علاوه بر جنبه‌های دینی، موسیقی بیشتر جنبهٔ رزمی پیدا کرده است.

از روی آثار هنری متنوع دورهٔ هخامنشی می‌توان حدس زد که هنر موسیقی نیز در این دوره به اندازهٔ کافی همگام و به موازات سایر صنایع و هنرها پیشرفت

و ترقی داشته است.[۱]

موسیقی در دورهٔ اشکانی

موسیقی با رقص در ایران باستان همراه بوده است، در دورهٔ اشکانیان نیز مانند روزگار هخامنشیان، موسیقی و رقص‌های رزمی و بزمی اجرا می‌شده است.

ژوستین، تاریخ‌نویس رومی میان سالهای ۱۳۸ و ۱۶۱ میلادی در کتاب خود می‌نویسد؛

پارتی‌ها (اشکانیان) ... در بزمها و شادمانیها ... افزارهای موسیقی به کار می‌بردند که،فلوت، نی‌لبك، طبل یا دهل بود، و میهمانی‌ها و بزمها و جشن‌ها بیشتر با رقص پایان می‌یافت.

اعتمادالسلطنه (محمد حسن خان) در تاریخ اشکانیان با استفاده از منابع خارجی نوشته است.

«سلاطین اشکانی، و ارکان دولت و اعیان و بزرگان آن قوم، به ساز و آواز و طرب کمال میل را داشته‌اند.

آلات طرب آنها، نی، طبل کوچك، یك قسم سرنایی بوده است، موسوم به «سامبوکا» در حقیقت از سازهای ممتاز، از قبیل ارغنون و غیره چیزی نداشته‌اند.

در مجلس ومحضر بزرگان، رقاص رقص می‌کرده و خیلی مطبوع آنها بوده ورقاصه یا پسران خوب صورت خوش‌سیما بوده‌اند یا زنهای با صباحت وملاحت، و غالباً رقاص این طایفه یونانی بوده‌اند... مجلس ساز و آواز رقص را، اشکانیان خیلی دوست می‌داشته‌اند.

۱ــ تاج‌بخش، احمد همان کتاب ... ص۵۸ به نقل از ایرانشهر، برگشلی ص۸۳۷

رقص‌های مذهبی، در ایران باستان

در «آیین مهر» که‌گونه ناشناخته‌یی از آن در میان پارتی‌ها «اشکانیان» رواج داشته است، برخی از نیایش و پرستش‌های آن که توأم با نمایش‌های نمادی ورمزی بوده باگونه‌یی از رقصهای گروهی توأم بوده است.[۱]

موسیقی در دورهٔ ساسانی

موسیقی و رقص در دورهٔ ساسانیان بیش از دوران گذشته پیشرفت و ترقی داشته است.

در عهد ساسانی، موسیقی یکی از عوامل تمدن ایرانی و از هنرهای ملی بوده که به منتها پایهٔ پیشرفت و ترقی خود رسیده است.

موسیقی ایران در این دوره به دستگاههایی تقسیم می‌گردیده که عرب پس‌از اقتباس آن را «مقام» نامید، بعضی نشاط‌آور و سرورانگیز و دسته‌ای اندوه‌آور و غم‌انگیز و پاره‌ای هم ملایم و مطبوع می‌باشد.

هر دستگاه شامل، یك پیش درآمد، آواز، تصنیف و رنگ است، و همهٔ اجزاء یك دستگاه یا مقام هم مرتبط و هم‌آهنگ می‌باشد.

آلات موسیقی در این دوره بسیار متعدد است که نام بعضی از آنها ذکر می‌شود.

ارغنون، رود، بربط، تاس، چنگ، اثولی‌یا اندروای، وندق‌دار، وین، باربد، رباب، تنبور، کنار، وین کنار، زنگ، نی، مار، دملك، سورنای، عود، چمبار، زل، زنجیر، سپر، هشتك، رسن، ونجك، شیشك، کیبك.

ولی سازهایی که در این دوره بیشتر متداول بوده عبارت بوده است از:

۱ــ ذکاء، یحی، مقالهٔ تاریخ رقص در ایران، مجلهٔ هنر و مردم شماره‌ــ۱۹۳ص۲۴

نی، رباب، عود، چنگ، سورنای، بربط و ارغنون یا ارگ[1]

رقص‌های
ایلات و طوایف خراسان

رقص‌های رایج ، در میان مردم ایلات و طوایف خراسان با مختصر تفاوتی یکسانست همچنان که انواع رقص، درشهرستان‌های شمالی خراسان، قوچان، درگز، شیروان، بجنورد، اسفراین ، سبزوار همانند است ، رقص رایـج در شهرستانهـای تربت حیدریه، کاشمر، گنـاباد ، قاین، فردوس و بیرجند هم شبیه هم‌اند؛ رقص‌های معروف مردم خراسان عبارتند از:

۱ـ رقص قوچانی، به‌آهنگ «قوچان خرابست، لی‌لو، خانجان به‌خوابست، جان»

۲ـ رقص تربت جامی «نمایش کشت و برداشت غله، با رقص،»

۳ـ رقص اسفراینی به‌آهنگ «احمد بیا، زودتربیا، بیا، بیا، بس» که به ترتیب زیر به صحنه اجرا درمی‌آید:

۱ـ رقص دسته جمعی زنان در یك دایره (یك قرصه)

۲ـ رقص گروهی مردان (دو قرصه)

۳ـ رقص چوبی رزمی مردان (دوقرصه)

(دوبه‌دو یا چهاربه‌چهار)

رقص دسته‌جمعی زنان

دختران و زنان، شهرستان‌های شمالی خراسان، درجشن‌های عروسی و عید

۱ـ تاج‌بخش، احمد، همان کتاب به‌نقل ازشعبانی، عزیز، تاریخ موسیقی ازکورش تا پهلوی: ص۹

نوروز، در حالی که لباس رنگارنگ و زیبای سنتی را دربر دارند. در یك محوطهٔ وسیع، دریك دایرهٔ بزرگ قرار می‌گیرند وبه‌آهنگ سازودهل به رقص می‌پردازند.

زنان، دو به دو و روبرو و پشت به پشت هم رقص جالب (دوقرصه) را با حرکات ظریف دستها، به آهنگ رقص به‌آهستگی می‌چرخند ودستهای خود را دوبار به هم می‌زنند و روبروی نفر پشت‌سری قرار می‌گیرند، این رقص از آن جهت بسیارجالب توجه است که رقص کنندگان ضمن چرخش به دورخود به تدریج دور دایره هم می‌گردند، مانند فرفره در دور سینی‌آهنگ و ضرب این رقص چنین است «اگر من برم برگردم»

«عکس شماره ـ۱»

رقص گروهی مردان

این رقص به صورت دونفری یاگروهی باآهنگ ساز و دهل و یا «قوشمه و دهل» به‌ضرب «قوچان خرابست، لی‌لو، خان جان به‌خوابست، جان» اجرا می‌شود.

زنان یا مردان در اجرای این رقص با دوبار پیش‌گذاشتن پا و یکبار پس گذاردن پا دست‌ها را دوبار به هم می‌زنند و دور هم می‌گردند. گاهی هم مرد با زن می‌رقصند.

این رقص، از لحاظ نرمش حرکات پا و دست سپس جست‌وخیز و درآخر بشکن زدن، بسیار دیدنی و دلپذیر و مشهور است. این رقص در درگز، قوچان، شیروان، بجنورد، اسفراین، سبزوار اجرا می‌شود.

رقص چوبی رزمی

در این رقص دو نفر یا چهار نفر یا بیشتر (زوج) که به ترتیب این رقص



دستهٔ نوازندگان بومی کرد قوچانی وتماشاچیان درروز جشن ورقص



شماره ـ ۱ گروهی از زنان کرد قوچانی در رقص دسته‌جمعی
«میرنیا، ایلات و طوایف درگز»

آشنا هستند و در اجرای آن سابقه و تجربه دارند. به رقص درمی‌آیند.

رقص کنندگان هریك چوبی کوتاه یك‌متری در هر دست خود دارند و به آهنگ ساز و دهل ضمن پیش‌وپس گذاشتن پاها و دور زدن در یك دایره وجست‌و خیز کردن و چرخیدن دور هم می‌رقصند و در حال رقص دو چوب دست خود را یك بار به هم می‌زنند سپس هردو سریعاً به دور خود چرخیده و روبروی هم قرار گرفته و بار دیگر چوبها را به چوبهای همدیگر می‌زنند.

این رقص ازسخترین وجالب‌ترین رقصهای خراسان می‌باشدکه درشهرستان‌های، درگز، قوچان، شیروان، بجنورد، اسفراین، سبزوار و غیره اجرا می‌شود.

آهنگ و ضرب این رقص چنین است «من کجا برم، آنجا برم»

رقص اسفراینی

دختران وزنان در جشن‌های عروسی وعید نوروز با لباس رنگارنگ وزیبای محلی دوبه‌دو یا دسته‌جمعی به رقص می‌پردازند. رقص دختران و زنان اسفراین که در بجنورد و شیروان نیز رایج است با شور و نشاط اجرا می‌شود.

ترتیب رقص چنین است:

دختران و زنان دوبه‌دو روبروی هم قرار می‌گیرند و با آهنگ ساز و دهل آغاز می‌کنند و در اجرای رقص باآهنگ و ضربی «احمد بیا، زودتر بیا، بیا، بیا، بیا، بس» ضمن جست وخیز و پیش و پس رفتن دست‌ها را به هم چسبانده و با دو انگشت دوم دستها بشکن می‌زنند و رو به هم می‌دوند و درآخر آهنگ، دستها را به هم می‌زنند و سریعاً از هم جدا شده و فاصله می‌گیرند و دایرهٔ وسیع تشکیل می‌دهند. و در یك چشم به هم زدن به وسط دایره هجوم می‌آورند و روبروی هم قرار می‌گیرند و می‌رقصند.

این رقص، از لحاظ آهنگ و سرعت چرخش و جست وخیز و هماهنگی



شماره ۲۰

رقص دسته‌جمعی زنان کرد شادلو در بجنورد

در فرهنگ عامه‌خراسان »

حرکات دست‌ها و پاها و صدای بشکن انگشتان بسیار جالب توجه و گیرا ودلپذیر است.

«عکس شماره ـ۲»

رقص تربت جامی

رقص، گروهی مردان و جوانان تربت جـام، از آن جهت معروف است که ، نمایشی است از یك کـار دسته‌جمعی «کشت و برداشت» بـذرپاشی، درو، خرمن کوبی، آماده کردن خرمن گندم یا جو و در ایران مشهور شده است.

از صحنه‌های آن رقص جالب و تماشایی، درگذشته به مناسبت‌هایی عکس‌برداری و فیلم‌برداری و از صدا و سیمای ایران نشان داده شده است.

مردان و جوانان ، که در فن این رقص ظریف سابقه و تجربه دارند و به تمام مراحل آن آشنـا هستند، در یك دایره قرار می‌گیرند و رقص را با آهنگ و ضرب «برم ازکجا بیارم» آغـاز می‌نمایند و در هر مرحلـه از حرکات گروهی، یکی از عملیات کشت و برداشت غله را از قبل ، درو، خرمن کوبی، باد دادن، جدا کردن گندم از کاه، الك کردن، آماده کردن خرمن را با مهارت خاص نشان می‌دهند.

حرکات دسته‌جمعی و برقراری هماهنگی در تمام حرکات رقص کنندگـان بسیار جالب و جاذب است ، و به همین سبب، رقص تربت جامی در ایران یکی از رقص‌های خوب شناخته شده و معروف گردیده است.

رقص در شهرستانهای جنوبی خراسان

رقص رایج میان مردم، شهرستان‌های، تربت حیدریه، کاشمر، گناباد، فردوس،

قاین، بیرجند، یکسان است.

رقص عمومی زنان و مردان و جوانان، در جشن‌های عروسی و عید نوروز در خـانه‌ها و میادین عمومی با آهنگ ساز و دهل و با ضرب «برم از کجا بیارم» دونفری و گروهی اجرا می‌شود «عکس شماره ۳»

سازهای سنّتی
خراسان

سازهای سنتـی نوازندگـان (عـاشق‌ها) و بخشی‌ها در شهرها و روستاهای خراسان عبارتند از:

۱ـ سورنا، سازی است بادی‌که از چوب آبنوس ساخته شده و طرف پایین آن از بالا گشادتر است و سوراخهایی در آن تعبیه شده است، در سر آن زبانه‌ایست که با پف کردن در آن، ساز به صدا درمی‌آید، و آهنگهای دلخواه نواخته می‌شود.

این ساز همراه با دهل در جشن‌ها و اعیاد نواخته می‌گردد ، و در خراسان عمومیت دارد.

۲ـ قـوشمه، سازی است از قلم ، لك‌لك‌های دور پرواز یا (دورنا) ساخته می‌شود، دو قلم لك‌لك را به قد بیست سانتی‌متر با تعبیه تعدادی سوراخ در هریك به هم وصل می‌کنند بطوریکـه، سوراخ‌ها موازی هم قـرار بگیرند، سپس در سر آنها دوزبانه‌ای، کارمی‌گذارند که با پف کردن در آن‌ها ـ قوشمه را به صدا درمی‌آورد و آهنگ‌های دلخواه نواخته می‌شود، صدای ایـن ساز برای طوایف کـرد بسیار خوشایند و دلپذیر است.

۳ـ کمانچه، سازیست دارای کاسه‌ی گرد که با برش‌هایی از عاج تزیین شده است و دارای سه رشته سیم می‌باشد، که پایهٔ آن را روی زانو یا زمین می‌گذارند و با آرشه همانند ویلن به صدا درمی‌آورند و آهنگ‌های دلخواه را می‌نوازند، این



شماره ـ۳ رقص جوانان کاشمر در جشن
از میرنیا، سرزمین و مردم شهرستان کاشمر

ساز مخصوص، مجالس شبانهٔ جشن‌ها است که همراه آواز، خوانندگان ترانه‌های محلی نواخته می‌شود.

۴ـ دوتار ـ ساز قدیمی است، دارای کاسه و دسته و گوشی که از چوب ساخته می‌شود.

به‌آن ساز، دو تار از ابریشم یا سیم می‌بندند، و پرده‌هایی به فاصلهٔ معین به دسته‌اش بسته شده که بخشی‌ها (خوانندگان قدیمی) در جشن‌های عروسی و عید نوروز ضمن خواندن ترانه‌های محلی با ناخن‌های سه انگشت وسطی دست راست می‌نوازند.

۵ـ ضربی‌ها. عبارتند از:

دهل، تنبك، دایره.

از پوست و چوب ساخته می‌شوند و با چوب و دست نواخته می‌شوند.

رقص در میان ایل قشقایی

رقص، در ایل قشقایی، همانند دیگر ایل‌های ایران، نشانی از هم‌بستگی، اتحاد و دوستی است، هنگام اجرای رقص همه دست در دست هم و دوشادوش یکدیگرند.

در بین عشایر قشقایی، رقص‌های گوناگونی رواج دارد که بعضی از آنها اختلاطی است از رقص‌های مرد وزن و هیچ کدام اختصاص به مرد و یا زن ندارد.

در جشن‌ها، مردان و زنان هریك دو دستمال در هریك از دست‌های خود یك دستمال می‌گیرند، و پیرامون یك دایرهٔ بزرگ می‌ایستند، و با آهنگ کرنا و دهل به رقص درمی‌آیند و ضمن رقص دستمال‌ها را تکان می‌دهند و با حرکات موزون و جالب پیش می‌روند و دور می‌زنند.

جی‌گلاك، در کتاب سیری در صنایع دستی ایران، در باب رقص قشقایی

می‌نویسد:

«بی‌گمان رقص‌زیبای قشقایی‌ها با دستمال، یادآورتصویری است که درمقبره چینی «تانك» متعلق به اواخر دورهٔ ساسانی و اوایل عصر اسلامی ، دختران ملبس به جامه‌های تاتار و دستمال به دست را در حال رقص نشان می‌دهد.[۱]

رقص با چوب، یا چوب بازی

رقص با چوب یا چوب بازی مخصوص مردان ایل (قشقایی) است کـه در مواقـع جشن‌های عروسی و اعیاد اجرا می‌گردد ، ترتیب اجرای‌آن چنین است ، (دهل یا سورنا) آهنگ می‌نوازد در این هنگام بانـوان در میدان صف می‌کشند و کـل Kel می‌زنند در این بازی کـه به رقص «در مرو Darmaru» یا چوب بازی معروف است:

مردان، دوتا، دوتا و به نوبت با چوب‌های کوتاه و بلندی که در دست دارند به‌آهنگ ساز و دهل با هم می‌رقصند و مبارزه می‌کنند ، همراه با آهنگ رقص ، پاها گرم می‌شود و هرکس که با چوب به پای حریف فرودآورد (پیش از این کـه حریف جا خالی کند) چوب بلند را تصاحب می‌شود و بازی همچنان ادامه می‌یابد تا فرد برنده مشخص شود.[۲]

رقص در میان ایلات و طوایف کرد

رقص‌های کردی، پرجنبش‌ترین،گویاترین و باصفاتـرین یادگارهای دیرین

۱ــ افشار (سیستانی) ایرج، همان‌کتاب ص۶۳۶به نقل از سیری در صنایع دستی ایران ص ۲۹۱

۲ــ همو، همان‌کتاب ص۶۳۶به نقل از نامه نور شماره۴ـ۵ص ۲۱۰



رقص زنان ایل قشقایی
«از افشار ـ ایل‌ها و چادرنشین‌ها ...»

این دیار است، رقص‌های رزمی، و رقص‌های بزمی که لبریز است از غرور ونشاط چیزی نبوده که تنها در میان چادرها و کوهستان و بدست مردمی دامدار وکوچرو رنگ و ریخت بگیرد ، این آسمانی‌ترین نیازهای بشری است که با هر ضربه‌یی و هرحرکتی خودی نشان می‌دهد . در این رقص‌ها، فروتنی‌ها، غم‌ها. تمناها، بـرای خود جائی و حرکات به اندازه‌یی حساب شده و قوام گرفته است، که هرگز مجالی برای بروز خواهش‌های حیوانی نمی‌گذارد ، و از این روست که مرد کـرد با همه تندی و ناموس‌دوستی‌اش، زن خود راآزاد می‌گذارد تا دست در دست مردی دیگر نهد و ساعت‌ها پای کوبی کند.

در ابنی ، پنج جور رقص روائی دارد ،کـه در همه سرزمین‌های کردنشین غرب ایران نیز با اختلاف‌هایی ناچیز، مثلاً تغیر اشعار و ریتم معمول است. مردان و زنان یا مردان تنها هنگام رقصیدن به شکل دایره‌یی بریده می‌ایستند.

۱ـ رقص «شیخانی» Ceyygni

شیخانی،آهنگی تند و رزمی دارد و باآن تنها مردان می‌رقصند.

۲ـ رقص «سه‌پایی» Sepai

رقصندگان زن و مرد سه پا به پیش می‌آیند و سه پا به پس برمی‌دارند.

۳ـ رقص «چراورو» Ceravro

زن و مرد، به فرمان ضرب، یك پا را محکم و با صدا به زمین می کوبند و سپس زانـوی خـود را کمی خم می کنند و با یکصدا و یك آهنگ می‌خوانند: «چراورو، چراورو»

۴ـ رقص «ممیان» Mamyane

زن و مرد انگشتان کـوچك دستهایشان را به هم می‌اندازنـد و دوبـار ، دست‌ها را تا نزدیك سینه بالا می‌آورنـد، و بعد پنجه‌ی دست راست را به شانهٔ چپ و پنجه‌ی دست چپ را به شانه‌ی راست می‌زنند، و با هر حرکتی یکصدا می‌خوانند «میان گر گر ممیان».

یکی از صحنه های رقص ایلات کرد: در کردستان

بعداز آنکه چندبار دستها را به سینه آوردند و به‌پایین بردند یکباره همگی پای راست را به زمین می کوبند ومی‌خوانند:

گرگر ـ میان هرممیان.

۵ـ رقص «زراویگ» Zaravige.

زراویگ، رقصی است شورانگیز و تغزلی، زن ومـرد «اوندیها» را از مچ می‌گشایند و همراه باآهنگ زرنـا و دهل پاها و دست‌ها را بـالا می‌برند و پایین می‌آورند، اوندیهای سفید درفضا نقش‌هایی درهم وشوق‌انگیز ترسیم می کنند، و هنگامی که پای کوبی و دست‌افشانی به اوج خود می‌رسد و آهنگ هنگامه‌یی برپا می‌سازد، رقصندگان یکصدا می‌خوانند:

هازراویگ، وای وای ـ یعنی چه نازك وظریفی تو وای وای

جمال جمالل « چرا، چرا اینطوری

دبلاویید، وای وای « بگذار جوری بشود

دست مژی، پاخلاتوید وای وای که دست من روی سینه تو باشد.[۱]

رقص در میان بلوچ

رقص بلوچ‌ها، مانند کردان‌نقشبندی کردستان، ونقشبندی ترکمنان جنبهٔ ملی ومذهبی دارد و در دوموقع اجرا می‌شود.

۱ـ رقص برای معالجهٔ بیماران

۲ـ رقص درجشن‌های عروسی و اعیاد

اول ـ رقص درموقع‌معالجه‌بیماران چنین است، مثلاً، برای‌معالجهٔ (بادی) که ازنوع، زار، است بخصوص بادگوات. عده‌ای که باساز ودست‌زدن وخواندن ورقصیدن همکاری دارند، درخانهٔ‌بیمار، جمع‌می‌شوند. خلیفهٔ این‌عده، باتنبورکی

۱ـ معصومی وکلانتری (دهکده اپنی) مجله هنر و مردم ص ۳۰.

که در بغل دارد، ریتم آهنگ‌ها را تعیین می‌کند، سپس قیچکی و ربابی و دیگر همکارانش آهنگ را دنبال می‌کنند. خود خلیفه فقط آکورد می‌گیرد و می‌خواند.

آهنگهایی که در رقص گـواتی نواخته می‌شود به اصطلاح بلوچهـا مگام (مقام) های بسیارمتنوعی دارد.

هر آهنگ به‌نام مخصوصی شناخته می‌شود، مثل:

یاگلندر، یاهو، یا الاهو، سیمرغ، مسته‌گلندر.

خلیفه، درموقع اجرای آهنگ، خود و اطرافیانش منقلب می‌شود و باشور وجذبه‌ای وصف‌ناشدنی، می‌کوبند ومی‌زنند ومی‌رقصند.

دوم ـ رقص درجشن‌های عروسی و اعیاد، معروف‌ترین این رقص‌ها رقص شیك است ، که با حرکات موزون و دعا و ذکر همراه است. این رقص بردونوع است:

۱ـ رفایی Rafâii

۲ـ قادری Gâderi

رفایی، اشعار مذهبی است که بارقص و دروکل، همراهی می‌شود، دروکل Drokkol را دهل نیز می‌گویند. این وسیله ، همیشه ارکستر را همراهی می‌کند و از ایـن‌جهت ضرب را به خاطر می‌آورد. ولی فرق آن با ضرب این است که ، ضرب را ازیك‌سو می‌نوازند؛ودروکل را ازدوطرف، ضمناًضربه‌هایی که به‌ضرب می‌زنند ظریفتر از آن است که برپوست ضخیم، دروکل، می‌کوبند.

قادری، رقص و اشعار مذهبی است بدون دروکل اجرا می‌گردد.

رقص مذهبی دمال

رقص دمال، رقصی است مذهبی کـه ضمن آن به وجد، می‌آیند وکارهای محیرالعقول (مـانند دراویش نقشبندیه) انجـام می‌دهند، وکارد می‌زنند و آتش می‌خورند.[۱]

۱ـ احمدیان، محمدعلی، مقالهٔ‌موسیقی‌در بلوچستان، مجله هنرومردم شماره ۱۸۲ صص ۶۱ـ۶۳.

رقص ترک‌ها

رقص‌های متنوع تـرکها همانند موسیقـی‌شان نشاط‌انگیز است. ظـرافت حرکات موزون دست‌ها وپاها واجرای رقص باوجد وشعف برای هربیننده دلپذیر وشادی‌بخش می‌باشد.

اجراکنندکان رقص چه زن و چه مرد، گاه به تنهایی‌به هنرنمایی می‌پردازد، وگاهی هم دسته‌جمعی می‌رقصند.

معروف‌ترین رقص‌های ترکها، عبارتند از:

۱ـ بش‌آچیلان «به‌آهنگ وضرب = رفته رفته، برف میاد، برف میاد برف میاد»

۲ـ اوزون دره «به‌آهنگ وضرب = کجاروم، من‌ترابینم دمی‌بنشینم، دربرت صنم»

۳ـ شالاخن «به‌آهنگ وضرب «بیابیا، من برم، زود برم، در برم»

برنامه‌های رقص ترکی، دراعیاد وجشن‌های عروسی ازامتیاز وشهرت‌خاص برخوردار است وتماشاگران زیادی دارد.

رقص‌صوفیان، و دراویش

رقص سماع، در اصطلاح صوفیان و دراویش، حالت جذبه و اشراق و از خویشتن رفتن و فنا به امر غیرارادی است، که اختیار عارف تأثیری در ظهور آن ندارد. ولی بزرگان صوفیه از همان دوره‌های قدیم به این نکته پی بردندکه‌گذشته از استعداد صوفی وعلل ومقدماتی‌که اورا برای منجذب‌شدن قابل می‌سازد وسایل عملی دیگری‌که به‌اختیار و ارادهٔ سالك است نیز برای ظهور حال فنا مؤثر است، بلکه برای پیدایش «حال» و «وجد» عامل بسیار نیرومندی شمرده می‌شود، ازجمله موسیقی وآوازخواندن ورقص است، که همهٔ‌آنها تحت عنوان «سماع» درمی‌آید.



رقص صوفیان

هنر و مردم - شماره ۱۴۵

صوفیان می‌گویند، سماع حالتی درقلب ودل ایجادمی کندکه «وجد» نامیده می‌شود، و این وجد حرکات بدنی چندی به وجود می‌آوردکه اگر این حرکات غیرموزون باشد «اضطراب» و اگر حرکات موزون باشدکف‌زدن و رقص است.

رقص چوبی یا چوب بازی
در روستاهای بختیاری

رقص چوبی یا چوب‌بازی در روستاهای بختیاری (لرستان) شباهت زیادی با شمشیربازی و جنگ شمشیر دارد، این بازی از قدیم در میان بختیاری‌ها رواج داشته است.

«... مشتاقان و تماشاچیان این بازی در میدانی بوسعت یکصد متر مربع اجتماع می‌کنند، دو نفر از ورزیدگان این بازی که درآن مهارت دارند، داوطلب می‌شوند. کمربند خود را محکم نموده وکلاه بختیاری را بر سر می‌فشارند، هریك دو چوب محکم به طول یك متر و قطر سه سانتی‌متر در دست دارند، این چوب‌ها از نوع چوب (ارژن) یا (کیکم) است که در جنگل‌های لرستان فراوان یافت می‌شود، دو بازی‌کن با شیوه‌های حمله و دفاع به مقابله می‌پردازند، تماشاچیان با ادای کلماتی دو نفر را در مبارزه ترغیب و تشویق و تهییج می‌نمایند، ازیك چوب جهت دفاع و چوب دیگر برای حمله استفاده می‌شود، سرعت در مقابله، نوع حمله و دفاع، تغیر سریع جهت، مراقب حریف بودن. قدرت و قدرت بدنی، شدت ضربات، تسلط به خود و اعتماد به نفس، تهور و چالاکی از عوامل مؤثر در این مبارزه است، شکستن و افتادن چوب و تسلیم یکی از طرفین موجب پیروزی طرف دیگر است. به نفر برنده جوایزی در خور موقعیتش اهدا می‌شود.»[۱]

۱ــ هنر و مردم شماره ــ ۱۴۵ ص ۲۳.

۲ــ ملك محمدی، غلامحسین، ورزشهای سنتی بومی و ملی، کمیتهٔ المپیك، تهران، ۱۳۶۴ ص ۹۶.



رقص یا جنگ با چوب (استان لرستان)

رقص ززمارو
درالیگودرز

چوب‌بازی رایج در روستاهای الیگودرز، از لحاظ حرکات موزون جالب‌توجه و از اهمیت ویژه برخوردار است.

«حرکت سریع و موزون، با جهش و گردش، چگونگی مقابله با هم، نحوه حمله ودفاع فوق‌العاده جالب توجه است.»

دو نفر چوب‌باز، مقابل هم قرار می‌گیرند، هریك دو عدد چوب، بطول ۶۰ تا ۸۰سانت و به قطر ۲تا۳ سانتی‌متر در دست دارند، یك چوب جهت حمله و چوب دیگر برای دفاع، حملات ازکمر به پایین وبیشتر به طرف ران و ساق پاهاست. که چوب همواره در حالت سپر این قسمت‌ها مورد استفاده قرار می‌گیرد، در انجام این بازی، بویژه در جشن‌ها، مراسم و اعیاد، عده‌ای‌که تعدادشان باید، زوج باشد شرکت می‌کنند، که در هرحال هر دو نفر مقابل هم قرارگرفته و با هم بازی خواهند کرد.

این بازی (یا رقص چوبی) با آهنگ مخصوصی است‌که در مایه‌های رزمی و با دهل نواخته می‌شود،[1] نظیر این رقص درمیان طوایف کرد شهرستان های‌شمالی خراسان، قوچان، چناران، اردکان، درگز، شیروان، بجنورد، اسفراین، جوین، جغتای و غیره رواج داردکه با دهل و سرنا همراهی می‌شود.

مراسم حماسی یزله

مراسم یزله با حرکات موزون نوعی رقص است‌که در استان خوزستان و

۱ــ همو، همان کتاب، ص ۱۰۵



صحنه‌ای از چوب‌بازی (استان لرستان)

میان طوائف عرب رواج دارد. یزله، در واقع یك نوع مراسم حماسی نمـایشی نیایشی است، که بصورت جمعی انجام می‌شود، این مراسم همراه با بیان دلاوری‌ها، رشادت‌ها و افتخارات رزمی است ، همراه با پیام‌های مبارزه‌طلبانه مردمی است که از مرز و بوم و مقدسات تا پای جان دفاع و حراست می‌کنند. از تهاجمات دشمن نمی‌هراسند و بیمی به‌دل راه نمی‌دهند، این مراسم بیشتردرجریان کسب پیروزی‌های مبارزاتی بر علیه دشمن و مهاجم انجام می‌شود.

یك نفر رهبرگروه، مراسم را رهبری و حماسه‌سرایی می‌کند. و دیگران به او پاسخ منـاسب می‌دهند، وگفتـارش را تأیید می‌کنند، ریتم حرکات، هماهنگی حرکات و نفرات و در مجموع حرکات موزون از ویژگی‌های این مراسم است . مراسم در اصل با سلاح انجام می‌شود، افـراد همه مسلح بوده و با لبـاس محلی ردیف‌های چپ و راست خشاب فشنگ می‌بندند . نفرات به‌دور سرپرست گـروه جمع شده ، و شعارهای انقلابی می‌دهند . و حـرکات موزون را انجام می‌دهند و ضمن پای‌کوبی منظم و هم‌آهنگ ، از حمد و ثنای پروردگار به شکرانه پیروزی نیز غافل نیستند.

رقص مذهبی خنجر
و مراسم ذکر آن

چنانکه در کتاب طوایف ترکمان[۲] شرح داده‌ام، یکی از مـراسم سنتی بومی محلی جالب طوایف ترکمان رقص مذهبی خنجر و اجرای مراسم جالب ذکرآن است ، که از فرهنگ اصیل قومی ترکمن‌ها مایه گرفته است و از اعتقادات مذهبی آنان محسوب می‌گردد.

«مراسم ذکر خنجر بصورت جمعی و تك‌گروهی انجام می‌شود تعداد نفرات

۱ــ همو، همان مأخذ ــ ص۱۴۰

۲ــ میرنیا، سیدعلی، طوایف ترکمان، نشر اطلس، مشهد، ۱۳۶۷ص، ۲۰

گروه از پنج نفر به بالاست، معمولا ۷، ۹، ۱۱ و بیشتر، فرد برتری از لحاظ کسوت، خاصه صلاحیت مذهبی که نیز با ویژگی‌ها و فنون این مراسم آشنایی و تسلط داشته باشد به‌عنوان رهبر گروه، درواقع میدان یا میان‌داری می‌کند، افراد گروه در دو دسته مساوی بفاصله حدود ۳ تا ۴ متر در دو ردیف مقابل هم قرار می‌گیرند.

رهبر گروه، همراه با نیایش ذکرگونه آغاز می‌کند افراد شرکت‌کننده با صدای مخصوصی که از ته گلو خارج می‌شود و نشانی از رشادت و شجاعت را همراه دارد، درطول برنامه و در فواصل رهبر گروه را در خواندن غزل همراهی می‌کنند.

ترجمهٔ چند بیت نمونهٔ غزل

«ای خداوند بخشاینده، و ای قادر متعال از تو مدد می‌جوئیم».

«ای آدم و حوا، پدر و مادر انسانهای روی زمین از تو مدد می‌جوئیم».

«ما همه عاشق راه الله هستیم، چون الله را داریم هیچ هراسی نداریم».

«هر مشکلی بر ما بیاید به‌یاری خدا آسان خواهد بود».

حرکات دست و پا که بوسیلهٔ رهبرگروه هماهنگ می‌شود، از ملایم شروع شده و به‌تدریج تند وپیچیده می‌شود و در پایان با ترتیب خاص حرکات، افراد بصورت دایره‌ای رهبر را در میان می‌گیرند، درحالی که خنجری را به علامت ظفرمندی و ابراز پیروزی و روحیه سلحشوری دردست و بطرف بالا دارد، مراسم پایان می‌پذیرد.[۱]

مراسم ذکر خنجر در سه‌مرحله حرکاتی مشخص انجام می‌شود:

مرحلهٔ اول- (دور مه غزل) حرکات درحالت ایستاده با آهنگ غزل.

مرحلهٔ دوم- (یکه دفم) حرکات درحالت یک‌گام.

مرحلهٔ سوم- (اوچ دفم) حرکات در حالت سه‌گام.

۱- همو، همان مأخذ- ص ۱۸



از ورزش‌های سنتی و بومی ، غ ملک‌محمدی.

عکس رقص خنجر و مراسم ذکر آن درمیان طوایف ترکمان

رقص‌های محلی ایلام

دربین اهالی منطقه ایلام، سه نوع رقص، بیشتر رواج دارد، و هر سه نوع رقص اختلاطی است از رقص‌های مرد و زن، هیچکدام اختصاص به‌مرد تنها یا زن تنها ندارد، اسامی رقص‌های محلی بشرح زیر است:

۱ـ الپرگه ـ AlParga

۲ـ شانه شکی ـ šāne ـ šaki

۳ـ سیل سما ـ Seil ـ Sama

آلات موسیقی
ملی وسنتی «محلی» ایران

آلات موسیقی ایران را باید به دو بخش تقسیم نمود:

یکی، ملی (قبل از اسلام ـ بعد از اسلام)

دیگری، سنتی «محلی»

۱ـ آلات موسیقی، ملی ایران قبل از اسلام عبارت بوده‌اند از: ارغنون بربط، چنگ، دمبلک، تاس، رباب، نی، رود، بار، کرنا، دهل، سرنا، طبل، تنبور، عود، باربد، چمبار، کنار.

۲ـ آلات موسیقی ملی ایران بعد از اسلام عبارت‌اند از:

تار، سنتور، دمبک، سه‌تار، دایره، نی، بوق، نفیر، دهل، سورنا، طبل، نقاره، قانون.

۳ـ آلات موسیقی سنتی «محلی» ایران، به‌این‌شرح است:

۱ـ دوتار، بین طوایف کرد و ترکمان، رواج دارد و بوسیلهٔ بخشی‌ها

۱ـ همو، همان مأخذ، ص۱۸۹

«خوانندگان محلی» نواخته می‌شود.

۲ـ قوشمه، بین‌طوایف کرد، بخصوص شهرستانهای شمالی خراسان رواج دارد.

۳ـ چگور، میان طوایف بلوچستان وسیستان، رواج دارد.

۴ـ قیچک، میان طوایف بلوچی و سیستانی، رواج دارد.

۴ـ کمانچه، درمیان طوایف ترك وکرد و ترکمن رواج دارد.

۵ـ رموز، درهمدان رواج داشته، فقط در تهران نواخته می‌شود.

۶ـ دایره.

۷ـ نی انبان ـ «کرنوموز» سازی است که در آن نی به‌کار رفته است، در صفحات آذربایجانی نواخته می‌شود.

۸ـ دهل
۹ـ سرنا
} دهل و سرنـا، در میان اکثرمردم مناطق مختلف در جشن‌هـا و عروسی‌ها نواخته می‌شود.

۱۰ ـ طبل
۱۱ ـ سنج
} طبل وسنج، درمراسم عزاداری در اکثر مناطق ایران به‌کار برده می‌شود.

۱۲ـ آکوردئون، شش‌تار، قره‌نی، از سازهای وارداتی است و مخصوص مناطق ترك‌نشین ایران می‌باشد.

اینک که با آلات موسیقی سنتی و محلی ایران آشنا شدیم، می‌پردازیم به شرح خصوصیات ساخت، شکل، طرز نواختن هریك: به نقل از مجله هنرومردم.

۱ـ «چنگ ـ این ساز که شبیه «هارپ» است، دیگر درایران متداول نیست و نمی‌دانند که از چند رشته سیم تشکیل می‌شده است، درهرات هنوز هم نواختن آن معمول است.

۲ـ قانون ـ این ساز، دیگر در ایران وجود خارجی ندارد، ولی چنانکه می‌گویند، شباهت به سنتور داشته است، این‌ساز هنوزهم درترکیه موجود است.

۳ـ رباب ـ ساختمان این‌ساز که همانند تار است، یك پارچه ازچوب‌است، دارای چهار رشته سیم از جنس «زه» و دو رشته سیم از جنس مس زرد است، که این دو رشتهٔ اخیر به یکی‌از دوسوی دستهٔ ساز نصب شده است، این ساز را بایك قطعه مس کوچك که به آن «مضراب» می‌گویند، می‌نوازند، در ایران‌دیگر متداول نیست، ولی درسمرقند و بخارا نواختن آن معمول است.

۴ـ نی ـ یکی از انواع سازهـای بادی است که ازنال (یانهال‌نی) ساخته می‌شود، دارای هفت‌سوراخ است، که شش‌تـای ازآنها دریـك‌سو، ویکی از سوراخ‌ها درپشت‌نی قراردارد، نواختن این‌ساز درتمام ایالات ایران متداول‌است.

۵ـ رود ـ این‌ساز که تقریباً شباهتی به‌هارپ (یاچنگ) دارد، دیگردرایران موجود نیست.

۶ـ نفیر ـ نفیر، همان شاخ گاو یاشاخ قوچ است، کـه درویشان همیشه، به‌خصوص به‌هنگام خطر آن رابه‌کار می‌برند.

نفیرسازی است که بادهـان در آن می‌دمند و درتمام ایالات ایران متداول است.

۷ـ بوق ـ بوق، سازی کـه ویژهٔ جشن‌ها باشد نیست، این ساز را برای اعلام آماده بودن حمام‌های‌گرم به‌کار می‌بردند، جنس آن ازشیشه یامس زردرنگ است، درتمام ایالات ایران متداول بوده است.

۸ـ کرنا ـ کرنا، سازی است به‌طول دومتر، از جنس مس‌زرد، این ساز را دراعیاد بزرگ، به‌هنگام برآمدن و فروشدن آفتاب می‌نواختند، در شهرهـای بزرگ ایران نواختنش متداول بوده است.

۹ـ نقاره ـ مجموعه‌ای از چندطبل را، نقاره می‌گویند، ایـن طبل‌ها، از جنس‌مس یاسفال است، کاسه‌صوتی یکی ازآنها بزرگتر ازدیگران است، دهانـه این‌طبل‌ها پوست بزکشیده شده است.

۱۰ـ دهل ـ دهل، طبل‌بزرگ، یانوعی طبل است که کاسهٔ صوتـی آن از

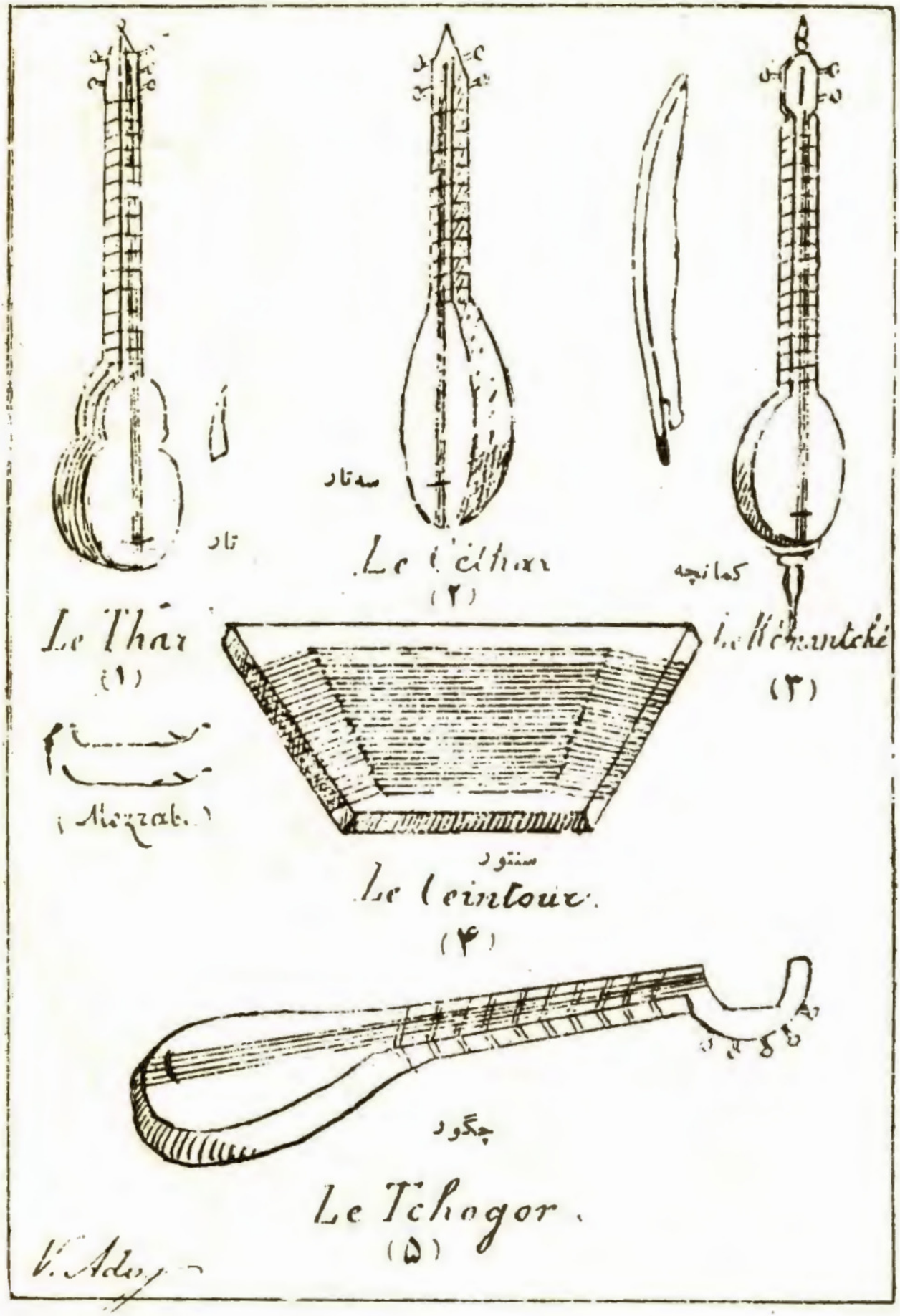
تار
سه‌تار
کمانچه
Le Thar
(۱)
Le t'sithar
(۲)
Le Kémantché
(۳)
Mezrab.
سنتور
Le Zeintour.
(۴)
چگور
Le Tchogor.
(۵)

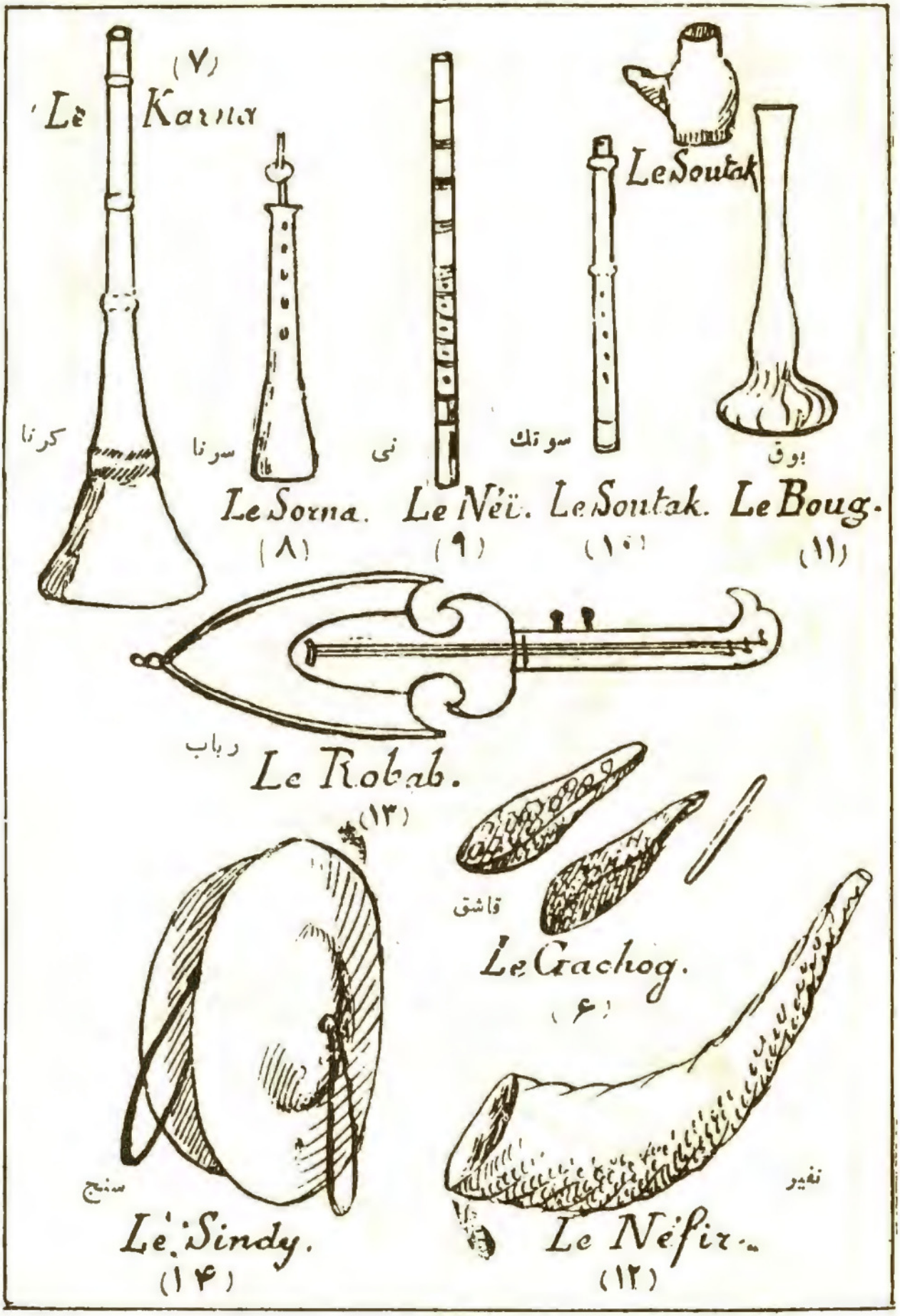
(۷)
Le Karna
کرنا
Le Sorna.
(۸)
سرنا
Le Néï.
(۹)
نی
Le Soutak.
(۱۰)
سوتك
Le Boug.
(۱۱)
بوق
Le Robab.
(۱۳)
رباب
Le Gachog.
(۶)
قاشق
Le Sindy.
(۱۴)
سنج
Le Néfir.
(۱۲)
نفیر

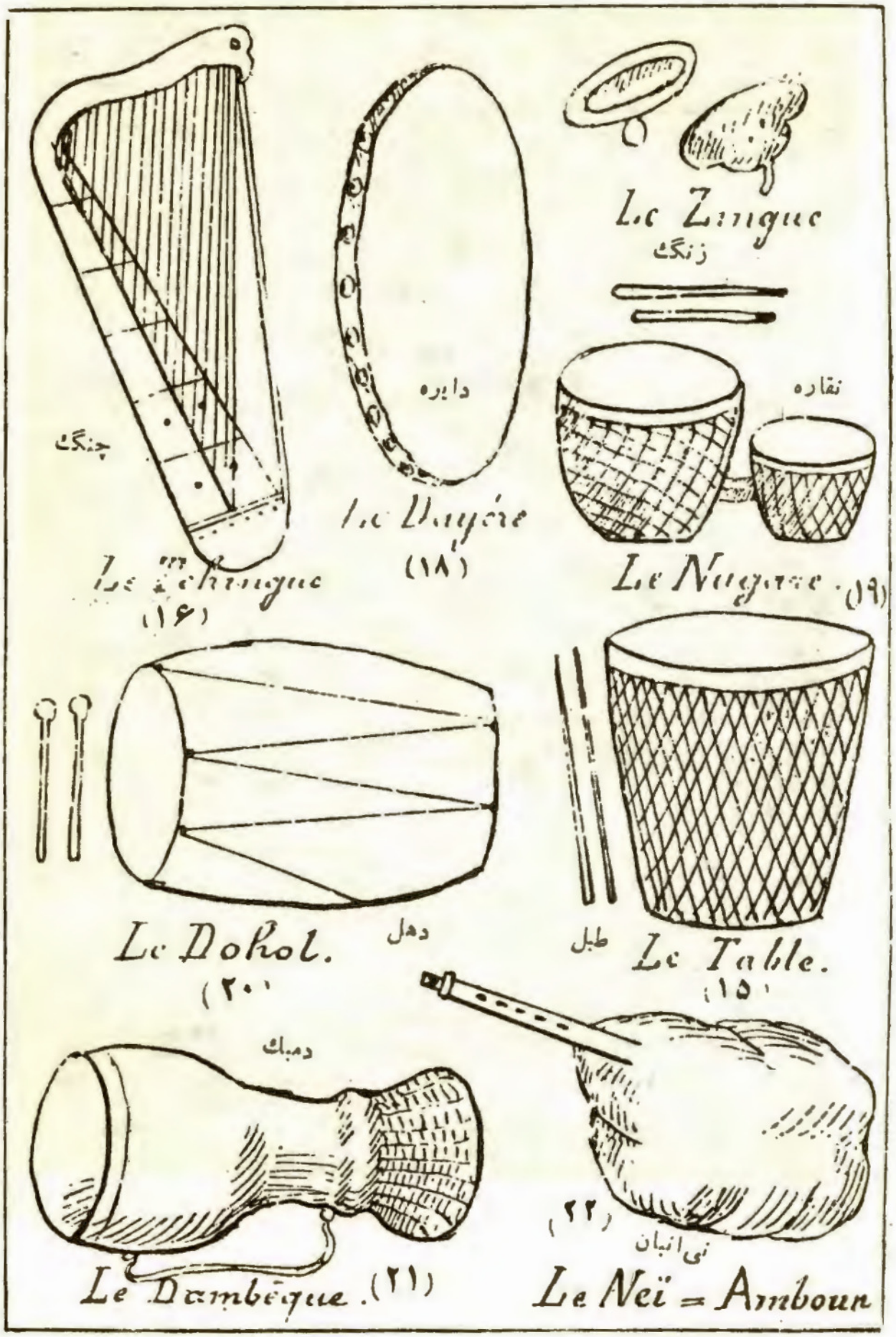
Le Zingue
زنگ
دایره
Le Dayère
(۱۸)
چنگ
Le Tchingue
(۱۶)
نقاره
Le Nagare. (۱۹)
Le Dohol.
(۲۰)
دهل
طبل
Le Table.
(۱۵)
دمبك
Le Dambèque. (۲۱)
(۲۲)
نی انبان
Le Neï = Amboun



سه‌تار

نوازندهٔ دوره‌قاجار ازمجله‌هنرومردم



رقص با دایره
در دورهٔ قاجاریه
(از مجله هنر و مردم)

سبابهٔ دست راست می‌نوازند . ودرتمام ایالات ایران متداول است .

۱۷ـ دایره ـ سازی‌است شبیه «تامبور باسك» چنبرآن ازجنس چوب‌بید است . یك سوی دایره پوست «بز» کشیده شده و در درون چنبرحلقه‌هایی تعبیه کرده‌اند ـ این ساز را با دودست می‌نوازند ، دیراه سازی همراهی کننده است.

۱۸ـ کمانچه ـ کاسهٔصوتی این‌ساز ، از چوب توت است که بابرش‌هایی ازعاج تزیین شده است ، دارای سه‌رشته سیم که دوتای ازآنها از جنس‌ابریشم و یکی ، ازجنس مس‌است ، این ساز را باکمانه (آرشه) می‌نوازند و درتمام ایالات ایران نواختن‌آن متداول است.

۱۹ ـ رموز ـ سازی است‌که این اواخر ، توسط هنرمندی از اهالی همدان، موسوم به «خسرو» ابداع شده است.

ساختمان این‌ساز بااین که ترکیبی است از تارو کمانچه ، بیشتر شبیه تار است ، دارای پنج‌رشته است که دوتای ازآنها ، ازجنس ابریشم وسه رشتهٔ دیگر از جنس مس‌زرد رنگ است ، این ساز را با کمانه (آرشه) می‌نوازند ، فقط در تهران ، نواختنش معمول است.

۲۰ـ چگور ـ ساختمان این ساز کاملاً شبیه تاراست ، پنج سیم از جنس مس زردرنگ‌دارد که‌آنهارابانا‌خن(انگشت سبابهٔدست‌راست) به‌اهتزازمی‌آورند، برخی مواقع بـه‌جای نـاخن‌از یك قطعه پوست بز، برای نواختن چگور استفاده می‌کنند .

این‌ساز ، درتمام ایالات ایران متداول است.

۲۱ـ نی‌انبان ـ (کرنوموز Cornomuse) سازی است کـه در آن نـی ، به‌کاررفته است ، ودرصفحات آذربایجانی نواخته می‌شود .

۲۲ـ سوتك ـ سازی است که از چوب آبنوس یاشمشاد ساخته می‌شود و مجموعاً دارای ده‌عدد سوراخ است، نواختنش درهمه‌جا متداول است .

۲۳ـ قاشق ـ این‌ساز ، ازدوتکه قاشق که برروی هم‌نهاده شده است تشکیل

جنس‌مس یاسفال می‌باشد، دارای دوکوبه ، ازچوب نازك بنام (ترکه) است کـه آنها را به‌دوسوی دهل‌می‌زنند ، دهل‌ودمبك . ونقاره ، و طبل ، از آلات موسیقی ضربی است که باچوبی سخت ومقاوم ساخته می‌شوند.

۱۱ـ سرنا (ابوا Häubois یاموزت Musette) سرنا ، سازی است‌بادی، که دارای ۹ عـدد سوراخ است ، هشت‌عـدد دریـك جانب و یکـی درپشت‌ساز قرارگرفته است ، جنس آن ازچوب آبنوس است و نواختنش دراعیاد عمومی در سراسر ایران متداول است .

۱۲ـ طبل ـ سازی است ، بسیار کوچك‌تراز دهل کـه آن رانیزبـادوکوبهٔ چوبی می‌نوازند .

۱۳ـ تار ـ کاسهٔصوتی این ساز ، ازچوب توت ، دستهٔآن ازچوب گردو، وگوشی‌های آن ازچوب شمشاد است.دهانهٔکاسهٔ صوتی بوسیلهٔ پوست «برهٔتودلی» پوشیده شده است .

این‌ساز، که درتمام ایالات ایران متداول است ، دارای پنج سیم است، که دورشتهٔ ازآنها ازجنس‌آهن وبقیه ازجنس مس‌زرد رنگ است ، تاررا ، بایك‌تکه مس‌زرد رنگ‌که نامش «مضراب» است می‌نوازند .

۱۴ـ سنتور ـ این ساز را باچوب گردو می‌سازند ، دارای ۷۲ رشته سیم ، ازجنس مس‌زرد است ، سیم‌های آن ضخیم تراز سیم‌تار است ، این ساز را با دو کوبهٔچوبی که به‌آن «مضراب» می‌گویند، می‌نوازند. سنتور درتمام ایالات ایران متداول است .

۱۵ـ دمبك ـ نوعی طبل از جنس چوب یا چوب پنبه است ، دهانهٔ آن بـا پوست بزپوشیده شده است ، این ساز برای همراهی کردن آلات موسیقی دیـگر به‌کار می‌رود ، وبادودست نواخته می‌شود .

۱۶ ـ سه‌تار ـ ساختمان‌این ساز ،شبیه تاراست ـ چهارسیم دارد ، که‌دوتای آن ازجنس آهن و دوسیم دیگر ازجنس مس زرد رنگ است ، سه‌تار را باناخن

می‌شود، دربخش مقعرقاشق‌ها، زنگوله‌هایی به‌منظور ازدیاد صوت تعبیه شده‌است. قاشق را بادوتکه ترکهٔ چوبی به‌نوا درمی‌آورند .

۲۴ ـ سنج ـ این‌ساز کاملاً شبیه‌سمبال Symbale است و جـزء سازهای همراهی کننده بشمار می‌آید ، درشهرهای بزرگ ایران می‌نوازند .

۲۵ ـ زنگ ـ جنس این‌سازاز برنزاست، رقاصان به‌هنگام رقص‌یك‌جفت از این زنگ‌ها را برسرانگشتان دست خود می‌بندند . زنگ درتمام ایالات ایران متداول است .[۱]

۱ـ آدوی‌یل، ویکتور، مقاله‌موسیقی‌ایران ، ترجمه‌حسین‌علی‌فلاح ، مجله‌هنرومردم شماره ـ ۱۴۸ صص ۴۳ ـ ۴۴



دوتار

حسین‌علی، اسدالله‌یان بخشی‌در گز

کشتی

« کشتی بـه عنوان یـك ورزش سالـم و سازنـده و شایـد رایـج و متداول در تمام کشورهـای جهان ، بویـژه در میهن مـا دارای سابقه و قدمت تاریخی دیرینه چند هزار ساله است ، ازگذشته‌های بسیار دورکه برخی ازکشورها نام و نشان و موجودیتی نداشتند، در پهنه‌ی ایران زمین نه‌تنها نمود و جلوه عینی که رونق به سزایی داشته است درهر منطقه ازکشور و در اقتضاء با شرایط اقلیمی و قومی و قبیله‌ای به نوعی مرسوم بوددکـه عموماً تا به امروز مداومت و پایداری کرده و همچنان سرفرازانه در زادگاههای خویش چون پیری کارآمد وکارآزموده مـورد احترام و تحسین و استقبـال است...کشتی‌های محلـی کشور ما با تنوع در انواع زمینه‌ساز ، زیرساز و اگرکوتاه نظری نداشته باشیم زیرساز محکم و استور سازندگی درکشتی‌های آزاد و فرنگی است، اگر به تحقیقی عادلانه وآگاهانه ودور از تعصب و طرفیت به پردازیم اکثر قهرمانان صاحب نام و صاحب عنوان درپهنه مسابقـات داخلی و خارجی کسانی هستندکـه از دایره کشتی‌های محلی و با دست‌مایه‌ای که از این کشتی‌ها توشه راه کرده‌اند قدم برداشته‌اند ، متـأسفانه تحقیقات و مطالعات بدانگونه که بایدمورد عنایت قرار نگرفته است.

کشتی باوج در گیلان

«باوج» کشتی محلی ایل تالش است، که در ییلاقات منطقه، مرسوم بوده و هنوز هم گه‌گاهی به شیوهٔ متداول درعروسی‌ها انجام می‌شود.

همزمان و همراه با این کشتی «نی» نواخته می‌شود، نی‌زن‌ها معمولا چوپان هستند، کشتی در فضای باز ودرمحوطه‌ای‌انجام‌می‌شود که گرداگرد آن علاقمندان و مشتاقان محلی این کشتی نشسته‌اند.

شرح کشتی

برای وارد شدن به مرحلهٔ اصلی کشتی و یا پرداختن بـه آن و درگیرشدن دو کشتی‌گیر، طی مرحله مقدماتی که بیشتر جنبه آمادگی و نرمشی داشته، و ضمناً حالت نمایشی و تفننی دارد و از جمله شرائط متداول و مرسوم در این کشتی است.

در برخی بازی‌ها و بویژه کشتی‌های محلی مـراحل مقدماتی دیده می‌شود، که علاوه‌بر نرمشی که برای ورزشکار محسوب می‌شود تا آمادگی بـدنی لازم را برای انجام حرکات سنگین و مبارزه پیدا کند، و در این رهگذر از تمام اثرات و ویژگی‌های نرمش در ورزش برخوردار است به ورزشکار فرصت لازم را می‌دهد که به‌ارزیابی مـوقعیت و وضعیت محل مبارزه، و حـریف بپردازد. نقش مهمتر دیگری نیز از نظر تماشاچیان ایفا می‌کند، و آن جلب و جذب افکار تماشاچیان است. برای‌توجه‌وعلاقه درمراحل‌اصلی، به‌عبارتی دیگر، این‌گونه پیش‌پرداخت‌ها محیط را مساعد بـرای انجام عملیات اصلی مـورد نظر و برگزاری مراسم نهائی می‌نماید. تماشاچیان فرصت لازم را برای شناسائی اولیه با ورزشکاران پیدا کرده و تصوراتی نسبت به‌هریك پیدا نموده و پیش‌داوری‌های ذهنی پیدا خواهند کرد.

دو کشتی‌گیر وارد محوطه کشتی می‌شوند، و سریع با حالت دو، میدان کشتی را که اطراف آن تماشاچیان نشسته‌اند، هریك ازطرفی دور زده و به‌یکدیگر می‌رسند و با هم دست می‌دهند و سپس درحالی که یکدست هم را می‌گیرند، با هم به زورآزمائی کوتاه‌مدت و ارزیابی یکدیگر می‌پردازند، باردیگر باهم دست‌داده و شانه‌های یکدیگر را بهم می‌فشارند، پس از این مراحل، مقابل هم قرار گرفته و به‌حالت خمیده دست روی زانوی خود قرار می‌دهند، و حالت دفاعی و مقابله با یکدیگر می‌گیرند، و درفرصت کوتاهی بامشت وسیلی، البته به‌گونه‌ای که مواظبت می‌کنند صدمه‌ای وارد نسازد، به هم حمله‌ور می‌شوند. این مرحله بیشتر از جهت دورکردن حریف صورت می‌گیرد و به‌منظور ایجاد فرصتی برای سرشاخ شدن با طرف مقابل و به‌کارگرفتن فنون مربوطه است، درچنین‌وضعیتی دوکشتی‌گیر باهم درگیر می‌شوند و مرحله اصلی زورآزمائی آغاز می‌شود.[۱]

کشتی محلی با چوخه
در خراسان

یکی از ورزش‌های سنتی بومی و محلی خراسان کشتی با چوخه است.

کشتی با چوخه، در خطه پهناور استان خراسان و بویژه قوچان و مناطق بجنورد، اسفراین ، فریمان، (شیروان) (درگز) (اردکان) و چناران رایج و متداول است.

در این کشتی ، کشتی‌گیران از لباس خاصی استفاده می‌کنند که عبارت است از:

۱ــ اخذ شده از ورزشهای سنتی و بومی و محلی، ملك‌محمدی، کمیته ملی المپك، ۱۳۶۴، تهران، ص ۵۴



صحنه‌هائی از کشتی چوخه (استان خراسان)

۱ـ شلوار مخصوص که تا زانو می‌باشد ، در صورت عدم دست‌یابی به این شلوار، از شلوار محلی بلند استفاده کرده و پاچه‌های آن را در آغاز کشتی تا زانو بالا می‌زنند.

۲ـ روپوش مخصوصی بنام (چوخه، که قدری بلندتر از کت بوده و فاقد آستین است می‌باشد، جنس چوخه از برک‌های پشمی بافته شده محلی است.)

۳ـ پارچه‌ای بنام «شال» که به کمر بسته می‌شود، در حال حاضر مدت این کشتی ده دقیقه بدون توقف است. چنانچه در این فاصله کشتی به نتیجه نرسد با دو استراحت، کشتی برای پنج دقیقه دیگر ادامه پیدا می کند.

در این کشتی از فنونی ، چون یك خم وگرفتن از زانو به پایین که ممنوع می‌باشد، نمی‌توان استفاده کرد. همچنین این کشتی پل ندارد، چنانچه شانهٔ حریف بر زمین سایه اندازد بازنده خواهد بود، قضاوت این کشتی را پیش کسوتان کشتی «با چوخه» بر عهده دارند، بنابر عرف و رسم محلی جایزه پهلوانی که حریف خود را به زمین زند یك رأس «قوچ» «گوسفند نر» است.[1]

کشتی مقلی
در شهر کرد

یکی دیگر از کشتی‌های محلی میهن ما کشتی مقلی است، این کشتی در شهر کرد، متداول‌بوده ومعمولاً بین افراد دو طایفه ویا در مراسم عروسی‌های محلی بین یك نفر از خانوادهٔ داماد و یك نفر از خانوادهٔ عروس برگزار می‌شود.

جایزه این کشتی یك رأس گوسفند است که به برنده اهداء می‌شود.

۱ـ همو: همان کتاب، ص۷۳

نحوهٔ کشتی

دو کشتی‌گیر به حالت تدافعی یا تهاجمی مقابل هم می‌ایستند این کشتی با قرار دادن دست‌های دو کشتی‌گیر روی شانه یکدیگر آغاز می‌شود و رسمیت پیدا می‌کند، در این کشتی از فنونی، چون، فن کمر، یك خم، فعلـی و ... جهت زمین زدن حریف استفاده می‌شود.

کشتی‌گیری برنده است کـه حریف را خاك کند ، یعنی بدن حریف با زمین تماس پیدا کند.[۱]

کشتی بغل به بغل در قزوین

از جمله کشتی‌های محلی (کشتی بغل به بغل) است که در برخی از روستاهای شهرستان قزوین مرسوم و متداول است، این کشتی بیشتر در ایام برگزاری عروسی های محلی با شور و هیجـان خاصی برگزار می‌شود ، قضاوت و داوری کشتی را پیش کسوتان محلی بر عهده دارند.

شروع این کشتی در مرحله نرمشی دو کشتی‌گیر همراه با ساز و دهل است تماشاچیان در محل برگزاری کشتی، دایره‌وار، روی زمین می‌نشینند و فضای داخلی میادین کشتی را به وجود می‌آورند.

این کشتی با لبـاس معمولی محل بوده و در نتیجه بدن کشتی گیران، چون اکثر کشتی‌های محلی پوشیده است.

۱ــ همو، همان مأخذ، ص ۸۳

نحوهٔ کشتی

دو کشتی گیر، وارد میدان کشتی می‌شوند و بصورت نیم‌خیز (دولا) دست‌ها را ازطرفین بدن و درحالت نیم‌دایره به‌گونه‌ای که پنجه دست‌ها نزدیك به‌هم باشد به‌طرف جلو و در محور کتف و آرنج که قوسی به‌خود می‌گیرد، بطور پاندولی تاب می‌دهند و به‌هم نزدیك و از هم دور می‌شوند، یعنی یکی از کشتی گیران به‌طرف دیگری آمده و کشتی گیر دیگر فاصله می‌گیرد، هربار به‌هم نزدیك می‌شوند و با یکی از کشتی گیران با یك حرکت و جهش سریع و حدوداً غافلگیرانه مقابل دیگری قرار می‌گیرد، در این مرحله دو کشتی گیر بادست به‌هم ضرباتی نیز ممکن است وارد سازند، واردکردن ضربه و گریز و دفاع از آن نیز شیوهٔ خاصی داشته‌و به چالاکی، سرعت عمل و ورزیدگی دو کشتی گیر بستگی دارد، با چنین مقدماتی دوحریف با تنگ کردن محیط دایره و هدایت به‌سمت مرکز یاوسط میدان دریك فرصت مناسب و حرکت تند و بموقع باهم سرو شاخ می‌شوند، و در این کشتی هر یك از نقاط بدن را ازپا تاگردن می‌توان گرفت، درنهایت دو کشتی گیرروبروی هم و یا از پشت یکدیگر را با حلقه کردن دودست درکمر هم بغل کرده به‌گونه‌ای بلند می‌کنندکه از روی شانه به‌زمین بزنند. در این دو حالت به دو صورت ممکن است کشتی گیر غالب حریف را از روی شانه به‌زمین بزند.

۱ـ اگر روبروی‌هم قرار داشته‌باشند، طرف را بلندکرده به‌روی شانه‌خود برده و به طرف پشت پرتاب و یا رها می‌کند و بلافاصله با یك چرخش سریع برگشته و او را به‌گونه‌ای درخاك می‌اندازد که از پشت بزمین بخوابد و روی سینهٔ او قرار می‌گیرد. که این مرحله برد نهائی و یا پایان کشتی است، اعمال این روش با فن به‌ورزیدگی و مهارت فوق‌العاده‌ای نیاز داشته و درعهدهٔ کشتی گیران باتجربه است، در ابتدای حالت‌مذکور یعنی مقابل‌هم قرارداشتن، می‌توان حریف را بعد از بلندکردن و روی شانه بردن بطرف جلو و از پشت به‌خاك افکند.

۲ـ درحالی که دو کشتی‌گیر درپشت یکدیگر قرارداشته ودرحالت ایستاده دست درکمر هم قلاب کرده باشند کشتی‌گیر جلویی می‌تواند، حریف خود را از پشت بلند کرده به‌روی شانه‌آورده و در یك حالت نیم‌دایره، تابانده و درمقابل‌خود به‌زمین بزند، که این حرکت نیز چندان ساده نبوده نیاز بـه ممارست و ورزیدگی دارد، پیروزی کشتی‌گیر برحریف دراین کشتی فقط درحالتی میسراست که حریف را از پشت به زمین خوابانده و روی سینهٔ او قرارگیرد، یعنی پشت حریف بـاید مماس بر زمین باشد. به پشت خوابیدن حریف را گویند «رو بـه خدا» جز این حالت حالت‌های دیگر به‌زمین انداختن یا زمین زدن برد محسوب نمی‌شود.[۱]

کشتی لوچو
در مازنـدران

این کشتی، بیشتر در اعیاد مذهبی و ملی چون، عید غدیر، عید قربان، عید فطر، اعیاد ولادت ائمهٔ (ع)، عید مبعث، عیدنـوروز، قبل و بعد از نشا و پس از دروکردن شالی و یا به‌هنگام تشکیل بازارهای محلی و برگزاری عروسی‌ها انجام می‌شود.

برگزارکنندگان مسابقه بیشتر پیش‌کسوتان و ریش سفیدان وپهلوانان‌قدیمی هستند، که زمان و مکان مسابقه را تعیین و مقدمات آن را با اطلاع محلات مختلف مناطق هم‌جوار وگاهی چندین بخش و دعوت پهلوانان فراهم می‌کنند.

هزینهٔ برگزاری مراسم توسط اهالی یك یـا چند روستا تأمین و پـرداخت می‌شود، کشتی لوچو را از یك تا سه نفر پیش‌کسوتان این رشته داوری می‌کنند داور یا داوران را کـه دروسط میدان مراقب انجام کشتی و قضاوت هستند و در

۱ـ همو، همان مأخذ، ص ۱۰۹





صحنه‌هایی از کشتی لوچو (استان مازندران)

محوطه مسابقه قدم می‌زنند «میان مج» (مج با کسر م) گویند.

کشتی با مراسم اولیه و مبارزه طلبی و حریف خـواهی یکی از پهلوانان آغاز می‌شود، دراین کشتی هریك از طرفین می کوشند تا یك یا چند نقطه از بدن حریف را به زمین بزنند، کشتی گیری که در خطر می‌افتد می‌تواند بـا زدن کف دو دست بـه هم از ادامهٔ مسابقه خودداری نماید، اما حق خارج شدن از زمین را ندارد.

ازجمله فنون رایج دراین کشتی، کنگ پرسرین تو، دست گاپ، تاش، گاب غازبال، پس گاب، و بال لنگ، می‌باشد.

در این کشتی هرگونه ضربه‌زدن به‌بدن یا سر حریف، گرفتن انگشت دست سر چنگ، و کف‌گرگی، ضربه‌زدن به‌کتف، گرفتن گوش یا گوشت بدن خطا محسوب می‌شود.

برندهٔ نهائی این کشتی، جوایز خود را که به پای چوب لوچو بسته شده برداشته و لوچو «چوب لوچو»، را بردوش گرفته به نشانهٔ پیروزی همراه با اهالی روستا به محل خود می‌برد.

در آغاز این مسابقه ساز و دهل نواخته می‌شود که حالت اعلان برگزاری مسابقه را دارد، کشتی لوچو بیشتر در مناطق مختلف بویژه بخش‌ها و روستاهای شهرستان‌های آمل، بابل، قائم‌شهر، متداول و رایج است.[۱]

کشتی ترکمنی
در دشت گرگان

کشتی ترکمنی، کشتی‌دیدنی وجالب توجهی‌است که‌درمناطق ترکمن‌نشین

---

۱. همو، همان مأخذ، ص ۱۶۸

استان مازندران، اشتهار به‌سزائی‌داشته، متداول ورایج است، این کشتی خصوصاً بین مردم شهرهای، گنبد کاووس، بندر ترکمن، و بخش‌های آق‌قلا، گمش تپه یا گمیشان از رونق بیشتری برخوردار است.

گرش (کشتی ترکمنی)، در جشن‌های عروسی و دیگر مراسم برگزار می‌گردد. در این کشتی وزن و زمان مطرح نیست، سرعت‌عمل درگرش برقدرت بدنی پیشی دارد وبسیار مشاهده می‌شود، کشتی‌گیری‌که ازسرعت‌عمل‌برخوردار است، بر حریفی که قدرت بدنی بیشتری دارد غلبه کرده است.

چگونگی برگزاری کشتی

معمولا در مراسم جشن‌ها، بویژه جشن عروسی که دعوت همگانی بعمل می‌آید، قبل از برگزاری کشتی، جارچی محل مردم و کشتی‌گیران را به محل کشتی دعوت می‌کند، زمین محل انجام کشتی باید کمی نرم و خاکی باشد. تماشاچیان دایره‌وار دور میدان می‌نشینند وکشتی‌گیران هرمحله درکناری ازمیدان مستقر می‌شوند، ریش‌سفیدان و پیش‌کسوتان و صاحب‌نظران در کشتی، جهت نظارت درکنار میدان قرارمی‌گیرند، و یك نفر را ازبین خود برای داوری‌انتخاب می‌کنند، داور پهلوانان را برای کشتی‌گرفتن به‌وسط میدان دعوت‌می‌کند وجایزهٔ کشتی را که «بایراق» نام دارد اعلام می‌دارد، بایراق، اغلب بصورت وجه نقد و یا چند متر پارچه است، پهلوانی از یك محل به وسط میدان‌آمده و طلب حریف می‌کند. پهلوان دیگری از محل دیگر ازگوشهٔمیدان بلند شده وبرای‌کشتی‌گرفتن اعلام آمادگی می‌کند، داور دوکشتی‌گیر را به‌وسط میدان می‌طلبد. شال‌کمررا در اختیار هر یك قرار می‌دهد، هر کشتی‌گیر موظف است، شال کمر حریف خود را با نظارت داور ببندد، سپس شال کمر یکدیگر را از پشت گرفته وکشتی با اشاره



صحنه‌هایی از کشتی ترکمن (استان مازندران)

و اجازهٔ داور آغاز می‌شود، در این کشتی دست و یا زانوی هر کشتی گیر به زمین بخورد بازنده‌محسوب می‌شود. ازجمله فنونی که دراین کشتی بکار برده‌می‌شود عبارت است از:

۱ـ سرشمه، یعنی پیچك کردن یك پا به‌پای حریف از طرف داخل پا.

۲ـ با داکی، یعنی،قلاب کردن یك‌پا از پشت پای‌حریف ازطرف‌بیرون‌پا.

۳ـ آیاق کاکمه، یعنی کشتی‌گیر با پای خود سریع و محکم به‌پای‌حریف زده درو می‌کند.[۱]

کشتی کمری
قزلباش

این کشتی از ازمنهٔ دور بین مردان ترك زبان قزلباش مرسوم بوده‌است، که درمراسم‌عروسی، جشن‌ها، اوقات بیکاری‌وپس ازجمع‌آوری محصول کشاورزی و در شب‌های زمستان برگزار می‌گردد.

در هنگام برگزاری مراسم‌عروسی‌ها چنین‌متداول‌بوده که یك‌پهلوان‌به‌میدان آمده و با انجام حرکات ویژه‌ای مبارز طلب می‌کرد، که درصورت بودن داوطلب کشتی انجام می‌گرفت و نفر برنده انعام و جایزه خود راکه عبارت است ازوجوه نقدی ،گوسفند یاگاو، بود از صاحبان جشن دریافت می‌داشته است.

در این کشتی زمان و وزن مطرح نیست، درحالات تساوی پس از چند دور کشتی هدایا و جوایز به‌طور مساوی به هردو کشتی‌گیر داده می‌شود.

در این کشتی، هر کشتی‌گیر شالی به کمر دارد که بایستی محکم بسته شده باشد، محکم بودن شال کمر یاکمری توسطدونفر از پیش کسوتان وریش‌سفیدان

۱ـ همو، همان مأخذ، ص ۱۷۳

که امر قضاوت و داوری کشتی را به‌عهده دارند بررسی می‌شود.
اجرای فنون در این کشتی، از کمر به بالا و باصطلاح بالاتنه مجاز است و برنده کشتی‌گیری است که شانه یا شانه‌های حریف را به‌خاك برساند.[۱]

کشتی لری
درلرستان

این کشتی محلی درمناطق مختلف لرستان بنام‌های، کشتی دست زیر بالا یا «سافونه»، نامیده شده و از قدیم‌الایام در میان عشایر و طوائف مختلف لرستان مرسوم و رایج است، مسابقهٔ این کشتی با لباس محلی و پای برهنه انجام گرفته و همراه با ساز و دهل می‌باشد، مسابقه بین دو نفر برگزار می‌گردد.

زمان کشتی ۱۵ دقیقه است که بدون توقف ادامه خواهدداشت. درصورتی که پس از مدت مذکور نتیجه‌ای عاید نشود پنج دقیقه استراحت داده‌شده و کشتی مجدداً آغاز می‌شود.

کشتی با دست زیر بالا، شروع شده و برخلاف کشتی‌های فرنگی و آزاد کشتی‌گیران تنها از دست برای دست و از پا جهت پا استفاده می‌کند مجاز به استفاده دست برای پا و بالعکس نیستند، که خطا محسوب می‌شود، کشتی‌گیران برای اجرای فن می‌توانند لباس همدیگر را نیز بگیرند.

فنونی که در این کشتی به‌کارگرفته می‌شود، عبارت است‌از: لنگ، پشت‌پا قلپشته، فن کمر، درطول مسابقه، هیچگونه اخطاری از جهت کم‌کاری ویا امتیازی ازجهت پرکار بودن داده نمی‌شود.[۲]

۱ــ همو، همان مأخذ، ص ۱۷۵

۲ــ همو، همان مأخذ، ص ۹۰

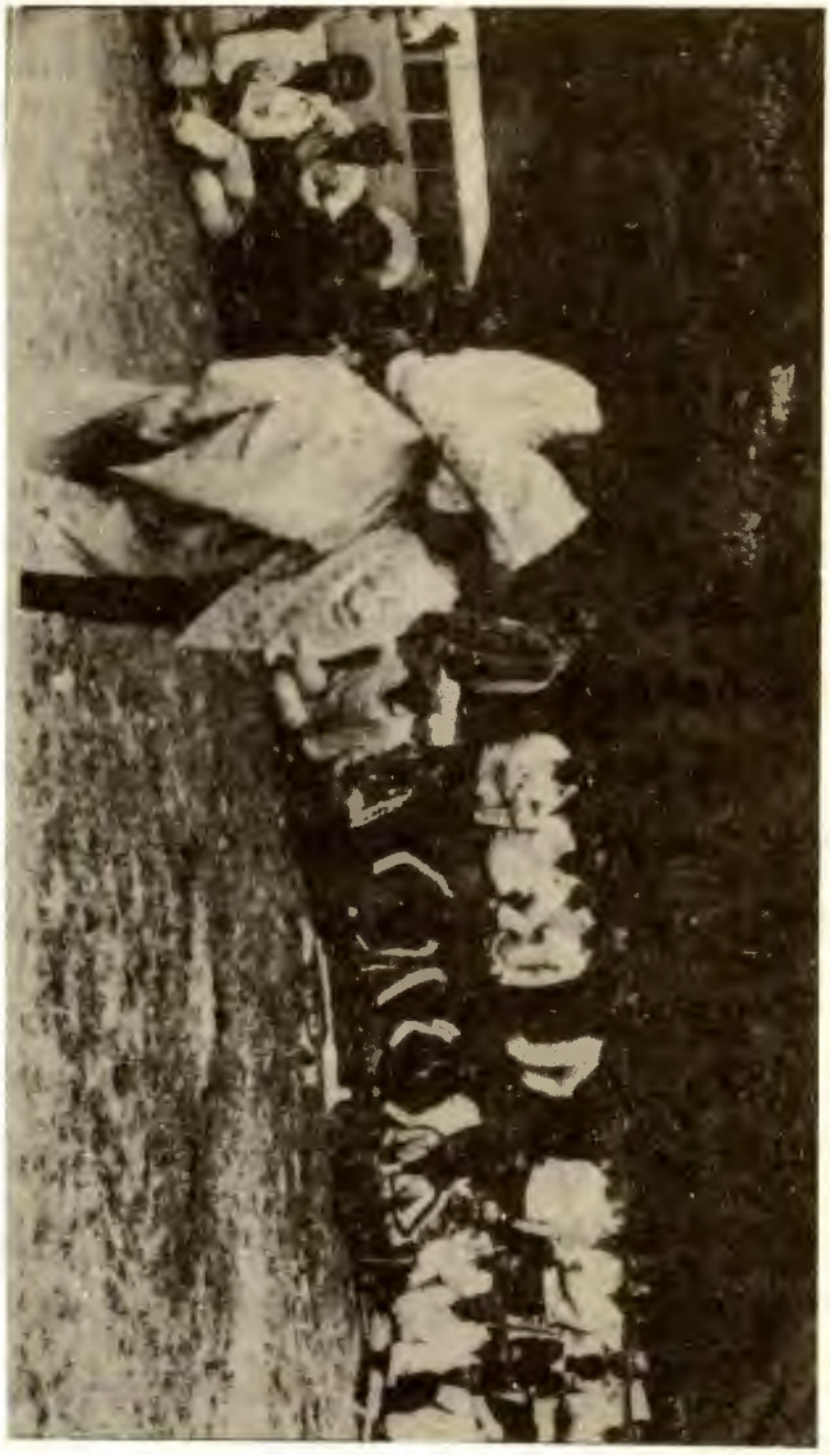

صحنه‌ای از کشتی لری (استان لرستان)

کشتی کج گردان
در بلوچستان و سیستان

از جمله کشتی‌های محلی، کشتی کج گردان است، که دراغلب‌روستاهای مرزی زابل و بلوچستان، رواج داشته و در حال حاضر نیز به مناسبت‌های مختلف برگزار می گردد.

نحوهٔ برگزاری مسابقه

دو کشتی‌گیر با لباس محلی و بستن شال بـه دور کمر خود، شال یکدیگر را گرفته وبه زورآزمائی می‌پردازند، هر کشتی‌گیر که بتواند حریف‌خود رابخاك نشاند برنده محسوب می‌شود.

در این کشتی وزن و زمان مطرح نیست، کشتی ممکن است ساعتها به‌طول انجامد، جایزهٔ کشتی‌گیر محلی در مراسم معمولا گوسفند است.

«کج» به استخوان لگن خاصره گفته می‌شود و چـون فن اصلی کشتی از روی «کج» زده می‌شود، لذا این کشتی به کج‌گردان مشهور شده است.[1]

کشتی زوران پاتوله
در کردستان

زوران پا، کشتی محلی کردستان، معمولا در چمن‌های‌طبیعی و یا محلی‌که خاك آن نرم باشد انجام می‌شود.

۱- همو، همان مأخذ، ص ۲۱۳



کشتی کج گردان – بلوچ

این کشتی بالباس محلی برگزارمی گردد ، وبدیـن نحوانجام می‌شود .

دو کشتی گیرمقابل‌هم باگارد موافق‌ویامخالف قرارمی گیرند ، بادودست شال کمر، بندشلوارمحلی یکدیگر را محکم گرفته باپس‌وپیش رفتن‌سعی می کنند تعادل دیگری را برهم‌زده وحریف‌را زمین زنند ، درجریان کشتی هریك از کشتی گیران می‌توانند یك‌پای خودرا پشت‌پای حریف‌قفل کرده (پاش‌قل) بافشار به کمروسینه‌و یاپیچاندن وتاباندن طرف تعادل اوراازپشت‌برهم‌زده وپشت‌حریف را به‌زمین‌زنند. ونیزیکی از کشتی گیران می‌تواند،یك‌زانوی خود رابه‌زمین گذاشته (روی یك‌زانو بنشیند) وحریف رابلند کرده ازروی شانه خود به‌زمین‌پرتاب نماید .[۱]

۱ــ همو،همان مأخذ، ص۱۸۹

بخش دوم - آداب و سنن ملی

شب چله
(چهله)

شب چله ، نخستین شبی است که در آن مردم ، فصل پائیز را پشت سر گذاشته و می‌خواهند با چهرهٔ غم‌انگیز زمستان ؛ روبرو شوند .

نام چهله یا چله از چله‌ی بزرگ گرفته شده است که مدت آن چهل روز است

وقتی است، که میوه‌های خوش‌طعم و متنوع تابستان و پائیز به اتمام رسیده، و معدود از آن‌ها باقی نمانده است .

شب چله ، از بلندترین شب‌های سال است ،... از قدیم ، در خانواده‌های ایرانی رسم است که ، در این شب اقسام میوه و تنقلات را تهیه کرده و دور هم جمع شوند و ضمن گفت و شنود از میوه‌ها و تنقلات میل کنند و هم با آن‌ها وداع نمایند.

زیرا دوران عمر میوه‌های پاییزی بخصوص هندوانه به‌سر می‌رسد.

درمیان میوه‌ها ، هندوانه ، بیش از همه مورد توجه عوام است ، می‌گویند در شب چله ، باید هندوانه خورد و پوست آن را به پشت بام همسایه انداخت تا اگر او استطاعت خرید هندوانه را نداشته باشد ، پوست هندوانه را بتراشد و بخورد .

مردم اعتقاد دارند ، هر کس در شب چله ، هویج و گلابی و انار و زیتون سبز بخورد ، در تابستان سال بعد از گزند جانوران به‌ویژه ، نیش عقرب، در امان خواهد بود.

فرستادن خوانچه‌میوه برای عروس

ازمراسم زیباوپسندیده این شب ، فرستادن خوانچه میوه است ازطرف داماد بـرای عروس ، دراین خوانچه‌ها ، هفت رنگ میوه ، انار ، انگـور ، پـرتقال ، خربزه ، سیب ، گلابی ، هندوانه ، می‌گذارند ، و میوه‌ها را باپرهـای بلند رنگین معروف به‌پرمرغ عدن می‌آرایند، وبوسیلهٔ طبق‌کش به‌خانه عروس می‌فرستند .[۱]

آیین چله‌کوچك (چار، چار) در، نهاوند

مراسم چله‌کوچك یاچار، چار ، در نهاونـد بـه‌صورت جالب تـربرگزار می‌شود . عده‌ای به‌سرپرستی یك‌نفراز خودشان ، درحالی که هرکدام ، صورتشان را سیاه‌کرده‌اند و لباس های رنگا رنگ پوشیده‌اند ، دوتکـه تخته‌چوب بـه‌دست می‌گیرند ودرکوچه وخیابان‌راه می‌افتندو به‌درخانه‌ها ودکان‌ها می‌روند ، وچوب‌ها را به‌هم می‌زنند ، واین‌ترانه رامی‌خوانند .

اول ، چـار ، چاره — هم عید و هم هـاره
می‌خواسیم بریم‌وکاغه — نه‌برنج داریم نه روغه
اول چـلـه وزمسن — دکنـی صنـار بسن
ایمـادییرغی یـاییـم — هرکـه دی‌یر بیایـه

بـوش سگ سیاهه

یعنی ـ اول چار، چاراست (چله‌کوچك) وهم‌عید وهم بهاراست .

۱ـ شکورزاده ، ابراهیم ، همان‌کتاب صص ۲۲۶ـ۲۲۸ نقل به‌اختصار

می‌خواستیم برویم به (کاغه) نه برنج داریم نه روغن، اول چله وزمستان است، دکان دار صددینار بگیر، ما می‌رویم دیگر نمی‌آییم هر کس دیگر بیاید، پدرش سگ سیاه است.[۱]

مراسم و ترانهٔ شب چله در همدان

در همدان، چندماه قبل از فرارسیدن زمستان، کدبانوی خانه، در فکر شب چله است ودست اندکار تهیه خوراکی‌ها وشب چره، شب چله می‌شود .

شب‌اول چله، وقتی‌که تمام اهل خانه؛ دورهم جمع شدند. کدبانوی‌خانه، کشمش، مویز،شانی، هندوانه، تخمه خربزه تخمه‌هندوانه می‌آورد و روی‌کرسی می‌گذارد،

در خراسان آش‌رشته یا آش جاخالی را به‌مناسبت فقدان میوه‌های پاییزی می‌پزند.

فال سوزن

وقتی‌که، خوردنی‌ها وبگو و بخندها تمام شد،یك تکه پارچهٔ تازهٔ‌آب‌ندیده می‌آورند، یك‌نفر، از زنان مسن‌و باکمال که شعر از حفظ دارد می‌خواند،ودختر بچهٔ‌کوچك و معصومی، روی همان پارچهٔ‌آب ندیده سوزن‌می‌زند.

حاضران مجلس، دردل نیت می‌کنند، خواندن هرشعر کـه تمام شد،کسی که‌نیت‌کرده، آن شعر را جواب نیت خود می‌داند.

اشعار زیررا برای فال‌سوزن می‌خوانند:

۱ــ انجوی شیرازی، ابوالقاسم، جشن‌وآداب و معتقدات زمستان، ج ۲ امیرکبیر، تهران، ۱۳۵۴ صص ۱۴۵ ــ ۱۴۶

سر کوچه پسندت کـردم ای گـل　　کوتاه بودی بلندت کردم ای گل
ترش بـودی مثال آب لیمو　　بمثل خرده قندت کردم ای گل

جواب = اعتماد و اطمینان داشته باش

سفید مرغی بـودم بـرشاخ پسته　　فلك سنگی زده بـالم شکسته
فلك بالی بده پرواز گیرم　　در دروازه شیراز گیرم

جواب = مسافر بازخواهدگشت

بلند بالا بـه بالات آمـدم مـن　　برای خـال لبهات آمـدم مـن
شنیدم خال لب‌هـات مـی‌فروشی　　خریدارش منم چند می‌فروشی

جواب = دوست دار حقیقی است

سحر صبحی برفتم دیدن گـل　　بدیدم جفت بـلبـل شاخهٔ گل
زبان زرگری میخواند و می‌گفت　　خدا تاکی کنم صبر و تحمل

جواب = صبر بایدکرد

از کوچه، در آمدی و می‌رقصیدی　　کارد و قمه و کیسه بـما بخشیدی
کـارد و قمه و کیسه بمـا نفتاده　　عید و من و تو بـه قربان افتاده

جواب = صفا رفت وجدائی‌پیش خواهدآمد

ستاره آسمان زلـزلـه می‌کرد　　که یار برخانه‌اش جنس پاره‌می‌کرد
نمی‌دانم خودش بود یا برارش　　شدم دسته گـل و رفتم کنارش[1]

جواب = به وصال خواهد رسید

آیین شب چله در دره میانه
(سفلی ملایر)

در روستای، دره میانه ملایر، مردم شب چله را، چله‌زری می‌نامند،ونزدیك

۱ـ همو، همـان کتاب، ص ۱۵۳

غروب آفتاب شب چله‌کد بانوی خانه می‌رود سرچشمه، یك جام پرآب می کندو می آورد سرطاقچهٔ اطاقشان؛ روبه قبله می گذارد، بعد ساعت هفت بعد از ظهرشام می‌خورند، در ساعت هشت شب، دو تا بشقاب نقل رنگ بـه رنگ روی کرسی می گذارند.

هرنفر از افراد خانواده، یك‌شمع میان سینی می‌چیند و روشن می کند، و سینی‌را روی کرسی‌می گذارند، عقیده دارندکه تا سال دیگر چـون شمع روشن خواهند بود، سپس از بین دختران باکرهٔ ده، باقرعه یکی را انتخاب می‌نمایند، و اسم او را (چله زری) می گذارند. بعد بالای بام تخت می‌زنند؛ روی تخت فرش پهن می کنند.

به تن این دختر، لباس عروسی می‌پوشانند، واورا به تخت می‌نشانند، یك دسته مطرب، باکمانچه وضرب با اهل آبادی ، دور تخت حلقه می‌زنند؛ و ایـن شعر را می‌خوانند.

چله زری ، چله زری	امسال وسال دیگری
عروس کیه،عروس کیه	چله زری می‌باشد
چو ماه تابـان رخش	چهره پـری می باشد
چشمش‌چو چشم‌آهو	چه میگه طاق ابـرو
دختر به نام زری	ابروی او یك وری
چله‌زری،چله‌زریجان	عـزیزم مـاه تـابـان
مبارکه ، مبارك	شب چله مبارك

بعد از هر خانه‌ای یکعدد شمع‌می‌آورند، به دور عروس کـه بالای تخت نشسته روشن می کنند، تمام زن ومردآبادی دستشان را روی شمع‌ها می‌گیرند، و بعد به‌صورتشان می‌مالندو می‌گویند. چله‌زری، زردی ما از تو ، سرخی تو از ما، اللهم‌صل‌علی‌محمدوآله‌محمد(ص) بعدازسوختن شمع‌ها، مادرچله زری، نقل‌های رنگی را روی سر عروس می‌ریزد ، بچه‌های آبادی، همدیگـر را هـل می‌دهندو

شیرینی‌ها را جمع می‌کنند. سپس زنهائیکه از چشمه آب آورده‌اند و در کاسه‌روی طاقچه روبه قبله گذاشته‌اند، جام آب را می‌آورند و مردهـا را از مجلس بیرون می‌کنند، فقط زنها و دخترها و تازه عروس‌ها به دور چله زری باقی می‌مانند و تا نصف شب ضرب می‌زنند و می‌رقصند و این شعر را می‌خوانند.

چله زری نشونـه　　عروس کهکشونه
میون گلر خونـه　　تا وسون او دخوه، زمستون او وتووه
زمسون او ورده　　تا ایسیه اوخو کرد
چله زری د کاره　　پشت سرش بهاره
دلم ره تو گرفته　　چشممره خو گرفته
ازوچشاش دباره　　همیشه بـی قـراره
طلاو گوش ننه‌ش　　حنا در پیش بووش
چشا که‌او خماره　　چله‌زری،زری‌جون،امشووهیسی‌مهمون
رفتی تا سالی دیه　　بزنی تو بالی دیـه

بعد دست خود را به ظرفهای آب می‌زنند وهر کدام یك بشقاب شیرینی به چله زری هدیه می‌دهند، سپس آتش بازی می‌کنند، و می‌گویند:

آتش آتش بازیه　　چله زری راضیه
شب چله مبارك　　شب چله مبارك

مراسم آتش بازی که تمام شد، زن‌ها و دخترها با چلـه زری روبوسی و خداحافظی می‌کنند،و به خانه‌هایشان می‌روند، به خانه‌شان که رسیدن به‌بچه‌هایشان می‌گویند.

« رولهجان،بنیش تابه نیمیشارمنه طشت وا اودس. چله زری روتونه‌بشورم نخستیور ووه»

یعنی ـ بچه‌جان، بگذار با آب دست چله زری، صـورتت را بشویم کـه نحوست برود.»

آن وقت، تمام اهل خانه با آن آب، دست ورویشان را می‌شویند. بعد زن و مرد به کمك همدیگر، طشت آب را به‌لب رودخانهٔ آبادی می‌برند و می‌گویند:

«خدایا، همچنان که ما، دست وصورت خودمان و بچه‌هایمان را در این طشت آب شستیم، هرچه غم وغصه وپریشانی ونحوست وبدبختی وسیاه روزی داریم، تا سال دیگر این موقع، با آب این طشت به‌رودخانه‌ریختیم که آب ببرد. بحق پیغمبر آخرزمان، محمد مصطفی (ص) وحق پنج‌تن آل‌عبا ودوازده امام و یکصدبیست‌و چهار هزار پیغمبر ارسل و مرسل».

بعد، آب را به رودخانه می‌ریزند؛ وصلوات می‌فرستند، اهالی، عقیده‌دارند که دوتا چله هست، یکی چله‌پائیز که شب سی‌ام آذرماه می‌باشد، دیگری، شب‌یلدا است که شب اول دیماه می‌باشد. همچنین اعتقاد دارند که شب چله پائیز ماده‌است واسمش چله زری است. وشب چله زمستان نراست ونامش عمو چله جون‌است.

عمو چله جون

دوروز که به شب چله مانده، تمام‌اهل آبادی هرچه فرش ولحاف کثیف‌دارند در آب رودخانه می‌ریزند وتمیز می‌کنند، و به این امید هستند که عموچله، در شب چله به‌عنوان میهمان به‌خانهٔ آنان بیاید.

شب چله، نزدیك غروب آفتاب، باید تمام درها و دریچه‌خانه‌ها باز باشد، می‌گویند، اگر درها و دریچه‌های خانه بسته باشد، عموچله جون قهر می‌کند وبه خانه‌شان نمی‌آید. موقع خوردن شام، بأید پسر کوچك خانه برود بیرون از خانه‌و سه مرتبه صدا بزند.

آهای، عموچله جون، اجازه هست شام بخوریم.

آنگاه باید، پدرومادر بچه یك صدا بگویند فرزندجان، عموچله اجازه‌داد، ومشغول خوردن شام می‌شوند.

بعداز شام، باید چند رقم غذا وچهل نوع شیرینی ومیوه وهندوانه و تخمه روی کرسی حاضر کنند، سه ساعت ازشب گذشته اهل خانه، از آن چهل نوع شیرینی می‌خورند ومقداری از شیرینی‌ها وغذاهای خود را، درظرفی می‌ریزند وتمام اهل آن خانه به‌بام‌خانه می‌روند واین شعر را می‌خوانند.

چله‌چله جون امشبی مهمون دیه درادور روسو، بیاوون

یعنی = چله جون امشب مهمانی، دیگر بیرون بیا برو به‌طرف بیابان.

دوساعت به‌نصف شب، یك نفر پیرمرد می‌رود بالای بام؛ وجار می‌زند.

«خدا پدرتان را بیامرزد، همگی جمع بشوید، عموچله‌جون را از آبادی، با احترام تمام بیرون کنیم»

مردم ده جمع می‌شوند، اسب یـا یك الاغ را پالان می‌گذارند و رویش لحاف‌نومی‌اندازند، ویك نفر را به‌نام (عمو چله)انتخاب می‌کنند ویك دست‌لباس نو به او می‌پوشانند وسوار الاغ می‌کنند، مردها وبچه‌ها، پشت سر او آبادی را دور می‌زنند واین شعر را می‌خوانند.

چله برو به شادی از این دیار و وادی

خدا نگهدارت باد خدا نگهدارت باد

هنگام دور زدن، یك‌نفر ظرف بزرگی را به دست می‌گیرد، جلو عمو چله می‌افتد وظرف غذاهایی که برای‌عموچله ریخته وپشت درخانه‌ها گذاشته‌اند برمی‌دارند، وتوی‌آن ظرف خالی‌می‌کنند، پس‌از دور زدن، عمو چله به‌طرف رودخانه حرکت می‌کند، ومردم هم پشت سراو، عموچله این شعر را می‌خوانند.

ای زن و مرد وادی رفتم به خوشی‌وشادی

خدا حافظ که رفتم خدا حافظ کـه رفتم

لب رودخانه سهم غذای، عموچله را به‌آب می‌ریزند و صلوات می‌فرستند وبه‌آبادی برمی‌گردند، ودرمقابل پرسش زن‌که، عموچله جون را چه‌کردی؟

می‌گویند:
به‌شادی و تندرستی و سلامتی و دلخوشی رفت؛ تا سال دیگر.[۱]

ترانه شب چله
در نهاوند

در نهاوند ضمن انجام مراسم شب‌چله که در صفحات قبل ذکر شد ترانه‌ای هم با آهنگ ساز می‌خوانند که چنین است.

دلم مئخوا بیام یه شو خوتو — به ما چی چورکنم ا اولو تو
ایر که روز وشو بینم خوتو — مسئم ماچی میم و جاهن تو
بی‌یم عاشق واوحسن‌جمالت — نموم ز نه‌یم کردم حلالت
ا او وقتی که گفتن تو ورمه — همه موون خوش و او حالت

ترجمه

دلم می‌خواهد یك شب به خواب تو بیایم
یك ماچی بقاپم از آن لب تو
اگر که روز و شب خواب ترا به بینم
من هم ماچی می‌دهم بجای مال‌تو
عاشق حسن و جمال تو شدم،
تمام زندگی و هستیم را حلالت کردم
ار وقتی که گفتند تو مال من هستی
همه می‌گویند خوشا بحالت

۱ــ همو، همان کتاب ص ۱۵۲ــ۱۶۱

آداب و معتقدات زمستانی
در دره میانه، ملایر

مردم این محل اعتقاد دارند که، در شب عید اگر در چهار فرسخی آبادی برف باشد، باید بروند و دست کم بقدر یك کاسه از آن برف، محض تبرك بیاورند، چون باد شمال خاك خانهٔ کعبه را با خودش آورده و روی این برفها افشانده‌است. باید برف را بیاورند و درمیان آب بریزند و همهٔ افراد خانواده از آن آب بخورند به‌نیت این‌که سال دیگر مریض نشوند، ضمن این اشعار کردی آمدن بادها را بیان کرده‌اند.

زمستان آمین باد زلان بو[1] سبزه درختان مکی سیاچو
وزنه‌باد[2] ای باد سرداربارن سرما زمستان بردین ژه‌یادان
کله باد[3] ای باد بهاران ولیعهد وحش وکیل واران
شمال‌باد[4] آمین ژه کعبه خدا سیاه‌چوپان کردسبزوخوش‌سیما

یعنی ـ زمستان، باد، زلان، می‌آید، وهمهٔ‌درختان‌سبز را چوب سیاه می‌کند.
وزنه باد، ای سردار بادها، به‌یك نفس سرمای زمستان را از یاد ما بردی.
کله باد، ای باد بهاران، ولیعهد و حوش و وکیل بارندگی‌های روی زمین هستی.
باد شمال، از کعبهٔ خداوند آمد وسیاه چوب‌های زمستانی را دوباره سبزو خرم کرد.[5]

۱ـ۲ـ۳ـ۴ = عقیده دارند، در زمستان چهار نوع باد می‌آید. ۱ـ باد، زلان که همه سرما و یخبندان از آن است ۲ـ وزنه‌باد، یك ماه به عید ۳ـ کله‌باد، بیست روز به‌عید ۴ـ باد شمال، ده روز به‌عید، کله باد زمین را سبزوخرم می‌کند.

۵ـ همو، همان مأخذ ص ـ ۱۴۸ـ۱۴۹

معتقدات زمستان
مردم کرزان، تویسرکان

مردم این آبادی معتقدند، بیست روزهٔ آخر اسفند، برای کودکان خطرناك است، همانطوری که زن آبستن، و یارمی‌کندو در مدت و یار برای یك خوردنی معین بی‌تاب و بی‌قرار است.

در این بیست روزهم، تنور نان پزی، وپشت بام، رودخانه، برای کشتن و آسیب رساندن به بچه‌ها و یار یابیزه می‌کنند، به این حالت در تهران، ویار، ودر شیراز، آرمه، وکرزان بیزه‌گویند. بنابه همین عقیده در این بیست روز کـودکان خود را از نزدیك شدن به سه چیز منع می‌کنند.

و به‌لهجهٔ محلی می‌گویند:

ای روله[1] نرو توبن ، میفتی پاین
ای روله نرو لو تنو میفتی مینش
ای‌روله نرولوروخونه او می‌برت
یعنی = ای بچه ، نرولب‌بام، می‌افتی‌پایین
ای بچه‌نرولب تنورمی‌افتی پایین،
ای بچه نرولب رودخانه آب‌می‌بردت.[2]

مراسم‌اولین برف
درجلگه رُخ، تربت حیدریه

میان آداب و رسوم مـردم خراسان ، در جلگه رخ، بخش تربت حیدریه،

۱ــ بچه ۲ــ همو، همان مأخذ ص ــ ۱۵۱

چنین رسم است که، در سال‌های خشك و کم‌برف و باران که نزول اولین برف را برای کشاورزان نعمتی می‌دانند ، به محض ریزش اولین برف زمستانی، مقداری از آن را، میان قوطی کبریت یا جعبه‌ای ریخته و بوسیلهٔ یکی از اهالی محل برای یکی از کشاورزان و یا مالکین محل می‌فرستند، اگر طرف سواد هم داشته باشد چنین پیغامی راهم می‌نویسند.

برف می‌آید چو پنبه باد صر صر ده مو
قاصدی اومد ز سوی موایـدم سوی شومو
گر گریفتی روی او را میکنی همچو زغال
ورنـه امشو اهل ده بـاشیم مهمون شومـو

اگـر گیرندهٔ برف متوجه نشد و قاصد را دستگیر نکرد و روی او را سیاه ننمود. مهمانی را با خته و باید طبق سنت، بشکرانه نعمت خداوندی سوری بدهد و از کشاورزان محل به شام یاناهار پذیرائی نماید.[۱]

ترانه‌چله
در آذربایجان

آی چیله چیله قارداش = آی چله چله برادر
آتین قمچی‌له قارداش = اسبت را تازیانه بزن برادر
بیرگـلـدین دانشمادغ = آمدی یکدفعه‌صحبت نکردیم
قلـبیم آچیلا قـارداش = تا دلم وا شود برادر

۱ــ ادیب‌پور، جواد عادات ورسوم مردم‌جلگه رخ،۱۳۴۳ پلی کپی بامختصر تصرف

مراسم، نام گذاری نوزاد

یکی از سنت‌های کهن ایرانیان برگزاری جشن نام‌گذاری نوزاد است که، در شب ششم تولد نوزاد ضمن برپائی جشنی در خانهٔ زائو طی مراسمی نام نوزاد را می‌گذاشتند.

بعد از اسلام، این آیین توأم با آداب مذهبی شده است. در کتاب، عقاید و رسوم مردم خراسان آمده:

« شب ششم تولد نوزاد از مهمترین و پرهیجان‌ترین شبها است، دراین شب، عده‌ای از خویشان و نزدیکان زائو، اززن و مرد، دور تا دور اطاق می‌نشینند و تا صبح بچه را دست به دست می‌کنندو شعرووردودعا می‌خوانند، وهرلحظه‌یك‌بار دایره می‌زنند و به شدت سروصدا راه می‌اندازند تا اجنه بترسند و به‌اطاق زائو نزدیك نشوند، زیرا عقیده دارند که شب ششم، شب بسیار پر خطری است، دراین شب اجنه به هرحیله‌ای که ممکن است به اطاق زائو داخل می‌شوند و نوزاد رابا همزادش عوض می‌کنند.

برای رفع این خطر،ودورکردن‌جنیان از اطاق زائو، به حیله‌ها ووسیله‌های متعدد دیگری متوسل می‌شونـد. به این معنی که، اول بدن وصورت نوزاد را بـا، باروت سیاه می‌کنندوطفل‌را به‌هیأتی‌مکروه وزشت درمی‌آورند؛ تااجنه ازدیدنش بترسند ورم‌کنند، یالااقل از او بیزارشوند و به عوض کردن او رغبت ننمایند.پس از آن مقداری باروت وطرقه، درآتش می‌ریزند وهمه‌جا را از دود آکنده و سیاه می‌کنند تا اجنه از صدای انفجار طرقه ودود و غبار باروت وحشت کنند و از آن حدود بگریزند، علاوه‌برآن مقداری آهن پاره وسیخ وپولاد نیز، درآستانه درهـا می‌ریزند... سپس سپند درآتش می‌ریزند، بعد قدری نیل با تنزرووجزوار مخلوط کرده می‌کوبند ودرآب می‌ریزند و بامایع آنها، دست‌ها وپاهای نـوزاد را ؛ بـه رنگ نیلی تند در می‌آورند،آنگاه قطعه نخی که از پشم شتر یاموی بزتافته‌باشند

به با زوی طفل می‌بندند ویك نخ سه‌رنگ هم به مچ‌دست زائو و مچ‌پای راست وی می‌بندند، سپس هفت سوزن روی لچك نوازد، و هفت سوزن هم روی لچك زائو می‌زنند تا آل ازسوزنها بترسد و به آنها نزدیك نشود.

در این موقع،یکی اززنان‌حاضر در مجلس، مقداری برنج، درکف‌دست می‌ریزد ودعای هفت قل « سورهٔ قرآن که با قل شروع می‌شود» می‌خواند و روی برنج‌ها می‌دمد و همچنان که برنج‌ها را در مشت گرفته است . دورتادور اطاق می‌گردد ودانه‌های برنج را، اندك ،اندك روی زمین می‌ریزد و به‌این طریق، برای آل، اجنه، حصار می‌کشدتا به زائو وبچه‌اش‌نزدیك نشوند. علاوه‌برآن،یك‌قرص نان برمی‌دارند وروی‌آن روغن وشکر می‌مالند و با یك کوزهٔ پرآب، بالای بام خانه می‌برند، وروی در ورودی اطاق زائو می‌گذارند. تا اگر آل بخواهد از بام خانه درآید، چشمش به نان روغنی وکوزهٔ آب بیفتد واز خود رفع گرسنگی و تشنگی نماید؛ و دیگر به جگر زائو میل نکند.

در این موقع، آخوند محله یا یکی از مردان مسن و مؤمن خانواده، بچه را بغل می‌گیرد ودرگوش راست او اذان و درگوش چپش اقامه می‌گویدو به‌میل و انتخاب خود نام یکی از ائمه اطهار را روی بچه می‌گذارد، پسر(علی، حسن، حسین) دختر (فاطمه، زهرا ، سکینه) پس از پایان یافتن مراسم اذان گویی‌وتعیین نام نوزاد، تمام حاضرین صلوات می‌فرستندوشادی می‌کنند، بعداز انجام مراسم فوق نوزاد را از زیر پای هفت دختر نابالغ ردمی‌کند، و چندعدد چشم گوسفند قربانی‌و ناخن گرگ و استخوان شتروشاخ مار وپنجهٔ کفتار،به نخ کشیده ازگردن بچه‌می‌آویزند تا از شر اجنه کاملاً محفوظ بماند . آن وقت ، غربال به اتاق می‌آورند و طفل را همچنان که در قنداق است با مقداری زغال و یك قرص نان و یکعدد سکه رایج کشور، در غربال می‌گذارند تا سپیدم، دست به دست می‌چرخانند .

و این اشعار را می‌خوانند:

بـچه بـچه ، مـاهه بـچه　　خـدا نگهدار بـچـه
هرکه خوره ، نان بچه　　دعا کنه ، جان بچـه
بگیر بچه ر　　بگیر بچه ر

و بعد به دست دیگری می‌دهند و آن شخص شعر زیر را می‌خواند.

بچه‌ای درم یگانه　　کوك[1] میون خانه
ککر ککرمی‌خوانه　　چشمش به تو ممانه

او بچه را به دست دیگری می‌سپارد، نفر بعدی هم این شعر را می‌خواند.

بچه‌ای درم یگانه　　کوك میون خانه
ککر ککرمی خوانه　　گوشش به تو ممانه

یامویش به تو ممانه،سپیده صبح،بچه را از غربال درمی‌آورند وروی زمین می‌گذارند.[2]

مراسم، ختنه سوران در خراسان

عمل ختنه، هم سنت قدیمی است و هم فریضه دینی. کـه باشکوه و مجاس جشن و سوروسرور همراه است.

درخراسان، بچه پسر را در قدیم، در پنج یا هفت سالگی ختنه می‌کردند، برای شرکت در این جشن عده‌ای از دوستان و خویشان وپیوندان را دعوت‌می ـ نمودند . صبح همان روز بچه را با چند نفر از اقوام و یك دسته مطرب (ساز و ضرب زن) بـه حمام می‌فرستادند . در سرینه حمام سپند دود می‌کردند ـ وکندر

۱ـ کبك　　۲ـ شکور زاده، ابراهیم، همان کتاب ، صص۱۴۲ـ۱۴۶

وبخور می‌سوزاندند. پس از آن بچه‌را جامهٔ نو می‌پوشاندند،و به‌خانه‌می آوردند. درخانه، رختخواب سرخ‌رنگ تمیز و نو، روی فرش اطاق پهن می کردند وطفل را درآن می‌خواباندند، و مطرب‌ها آهنگ شادی‌می‌نواختند و جمعی می‌رقصیدند. دلاك (سلمانی) می‌آمد ویك نی‌زرد، از کیسهٔ دلاکی بیرون می‌آورد وپوست نوك آلت بچه را، بانوك انگشتان به طرف خود می کشید وآن را درشکاف نـی‌قرار می‌داد. در این موقع، یك‌نفر به‌نام (کریب) دست وپای بچه را می‌گرفت تا تکان نخورد، دلاك، تیغ را ازکیف بیرون می‌آورد و باسرعت، غلاف نرم نـوك آلت بچه را می‌برید و جای زخم را با سوختهٔ پنبه پانسمان می کرد.[۱]

آیین نام گذاری نوزاد در بلوچستان

در بلوچستان، رسم است که نام فرزندان خود را ، از نام درختان و یا ایام هفته انتخاب می کنند؛ مثلا ؛ کنار (درخت سدر)

کهور و نوعی درخت جنگلی.

یا، پسران را ، شنبه، چهارشنبه، پنج‌شنبه، نام می‌گذارند، امـا هیچ کس، نام نوزادش را یك شنبه و سه‌شنبه نمی‌گذارد و آنها را خوش یمن نمی‌دانند.[۲]

۱ــ میرنیا، سیدعلی،همان،کتاب‌ص‌ــ۸۵وشکورزاده، ابراهم،همان کتاب‌ص ۱۶۱

۲ــ افشار (سیستانی)، ایرج، سیستان‌وبلوچستان صص ۲۵۵ــ ۲۵۷

آیین رفع اختلاف
به‌طریق کدخدا منشی

قدیم در محله‌های شهرها و در روستاهای ایران، رسم بود که مردم دعاوی خود را ازطریق کدخدامنشی حل وفصل می کردند.

ترتیب عمل کدخدامنشی چنین بود:

مردم، دعاوی خود را درشهرها به‌حاکم (فرماندار) و در مراکز بخش‌ها به نایب‌الحکومه (بخشدار) ودر روستاها به کدخدا و ریش سفیدان و معتمدان محل رجوع می کردند.ایلات وطوایف هم به‌رئیس طایفه (بیگ) وخان ایل (ایلخانی) مراجعه می‌نمودند.

حاکم یا نایب الحکومه طرفین‌را نزد مجتهد یا روحانی محل می‌فرستاد.او پس از استماع، اظهارات‌ودلایل طرفین وگواهی گواهان، نظریه خود رابراساس مقررات شرع ضمن یادداشتی می‌نوشت.

حاکم یا نایب الحکومه طبن آن فتوی حکم اجرا می‌داد.

در روستاها، کدخدا یا بزرگان محل درمسجد یاگوشهٔ میدان ده می‌نشستند وبه اظهارات و دلایل طرفین گوش می‌دادند، در آخر قضیه را به اصلاح برگزار می کردند، درمیان ایلات وطوایف هم رئیس ایل یا ایلخانی چنین می کرد، این طریق رسیدگی وختم دعوا را عمل کدخدا منشی می گفتند[1]

سنّت حجامت

درگذشته، رسم بودکه اوایل فصل‌بهار، زن ومرد وپسر ودختر از هفت سال به بالا؛ حجامت می کردند، معتقد بودندکه، هنگام بهار، خون به جوش می‌آید و

۱ــ میرنیا، همان کتاب ص ۱۰۳

باید سالی‌یك‌بار، خون کثیف را از بدن خارج نمود، حجامت‌گر که اکثراً اززنان کولی‌ودلاکهای‌محل‌بودند، بایك شاخ‌گاو که سرش سوراخ‌بود حجامت‌می کردند حجامت کردن بدین ترتیب بود:

حجامت‌گر، اول شاخ را به‌پشت وسط دو کتف می‌چسباند واز سوراخ‌سر شاخ می‌مکید، بعد شاخ را بـر می‌داشت، قسمت مکیده شده قـدری باد می کرد، حجامت‌گر با تیغ تیز سلمانی محل ورآمده را شیارشیار می‌نمود، سپس مجدداً شاخ را به‌محل زخم شده می‌چسباند وبه‌شدت می‌مکید و لختهٔ سیاه‌خون از محل زخم‌ها بیرون‌می‌آمد وتوی شاخ می‌ریخت، حجامت‌گر خون‌گرفته شده را به‌روی خاکی که درظرفی ریخته ودم دست خود داشت؛ می‌ریخت.

گاهی‌هم حجامت باکوزهٔ مخصوص این‌کار، انجام می‌شدکه‌آن راحجامت بزرگ می‌گفتند وبجای پشت روی کپل انجام می‌گرفت.

کسی که حجامت می کرد؛ تا سه روز نباید ترشی می‌خورد.

امروز، این سنت منسوخ شده است.[۱]

رسم ماه رمضان
در؛ بیرجند وقاین

در بیرجند وقاینات رسم است، که در شب‌های مـاه رمضان‌بعد از افطار، عده‌ای از جوانان بردر سرای دوستان و همسایگان می‌روند؛ و این ترانه را دسته جمعی می‌خوانند. صاحب خانه به‌آنها نقل و نبات می‌دهد.

رمضو، آمد با سیصد سوار
چو به ور دشته که توروزه بدار

۱ــ همو، همان کتـاب ص ۱۰۴

روزه می‌گیرم، لاغر می‌شوم
گر نمی‌گیرم، کافـر می‌شوم
رمضو، آمد مهمونش کنی
بز و بزغاله به قربونش کنی
رمضو یارب، یارب رمضو
رمضو آمد خوشنوم خدا

ای سرا از کنه رو ور روزه
سه دختر دره که مخمل دوزه
رمضو یارب ، یارب رمضو
رمضو آمد خوشنوم خدا

ای سرا ازکنه دلن دراز
ما طمع درم، بشقاب پیاز
رمضو یارب، یارب رمضو
رمضو آمد خوشنوم خدا

ای سرا از کنه رو ورباده
دو پسر دره که نودوماده
رمضو یارب ، یارب رمضو
رمضو آمد خوشنوم خدا

ای‌سرا از کنه خش‌خش می‌آیه
طبق پسته‌و کشمش می‌آیه
رمضو یارب، یارب رمضو

رمضون آمد خوشنوم خدا

ای سرا از کنه حوض پرگلو
ما طمع داریم بشقاب پلو
رمضو یارب ، یارب رمضو
رمضو آمد خوشنوم خدا

بی بیوك ورخیز تا سحر خورم
نن پلو ده با شکر خوریم
رمضو یارب، یارب رمضو
رمضو آمد خوشنوم خدا.[۱]

۱ــ میرنیا، سیدعلی، مردم وسرزمین قاینات (چاپ نشده) و شکور زاده، ابراهیم همان کتاب ص ــ ۴۴۳

بخش سوم

اعتقادات و رسوم

اعتقادات و رسوم

آش اماج کماج

درخراسان، یکی ازغذاهای نذری که مردم به آن اعتقاددارند، آش «اماج کماج» است. برگزاری مراسم آن را، برای هر حاجتی از قبیل شفای بیمار، سلامت مسافر ادای قرض، خوب می‌دانند و زنان مخصوصاً در مورد خلاصی شوهر و فرزند از زندان به‌ادای این نذر و به سفرهٔ آن متوسل می‌شوند، ترتیب برگزاری آن مراسم چنین است:

«این سفره مخصوص ام‌البنین مادرحضرت ابوالفضل برادر امام حسین(ع) می‌باشد، وهرکس هم این سفره را نذرکند، باید به‌نیت آن خاتون بزرگوارباشد.» زنان، شب سه‌شنبه پای برهنه، ظرفی بدست می‌گیرند وبه در هفت خانه که در آن جازنی بنام (فاطمه) وجود داشته باشد، می‌روند و دق‌الباب می‌کنند (درمی‌زنند) و پس از شرح مختصری، درباب احوال خود ونذری که کرده‌اند، از هرکدام مقداری آردگدائی می‌کنند، اگر درکوچه یا محله‌ی صاحب نـذر، هفت فاطمه پیدا نشد می‌توانندآردمورد نیاز را فقطازسه‌خانه گدائی کنند، اما اگر از هفت فاطمه گدائی

شود بهتر است، پس از آنکه آردلازم به طریق مذکور درفوق تدارك شد، صاحب نذر مقداری روغن وزعفران وادویه وحبوبات وسایر مواد راکه برای پختن آش اماج ونسان کماج لازم است، از عطار سرگذر می‌خرد، بعد سفرهٔ سفید وتمیزی‌در اطاق پهن می کند وآردها را دربشقابی ریخته با حبوبات و ادویه وروغن و سایر لوازم درسفره می گذارد، ویك چراغ هم روشن کرده وسط‌سفره قرارمی‌دهد.

بعد دراتاق‌را قفل می‌نماید، ومراقبت می کندکه تا صبح هیچ کس به‌آن‌اتاق قدم نگذارد.

فردا صبح «روز سه‌شنبه» مقارن طلوع آفتاب هفت عدد شمع، به‌قطرتقریبی یك‌سانتی‌متروطول‌تقریبی بیست‌سانتی‌متر از چوب وپیه‌گاو نخ‌پنبه‌ای درست‌می کنند بعد شمع‌هارادرون یك‌سینی، یا روی یك‌آجرتوی مقداری‌گل‌بطور قائم‌می‌نشانند وتا ظهردر گوشه‌ای‌می گذارند، تاگل‌خشك‌شود وشمع‌هارا محکم‌درخود نگه دارد هنگام ظهر عده‌ای از زنان‌که قبلاً برای شرکت درمراسم نذر و خوردن‌آش‌اماج کماج؛ دعوت شده‌اند. به خانهٔ صاحب نذر می آیند، یکی دوساعت قبل ازورود میهمانان، صاحب‌نذریا زن دیگری که‌کاملاً مؤمنه وپاك باشد،به درون اطاق‌می‌رود وجانمازی وسط سفره پهن می کند، ودو رکعت نماز به‌نیت حضرت ابوالفضل، و دو رکعت دیگرنیز به‌نیت ام‌البنین‌می‌خواند.سپس تسبیح صد دانه‌ای به‌دست گرفته دانه، دانه از لای انگشتان رد می کند، و با هردانه یك‌بار، این شعر را با خلوص نیت می‌خواند.

ای ماه بنی‌هاشم، خورشید لقا عباس
ای نور دل حیدر، شمع شهداعباس
از رنج وغم ومحنت، ما روبه‌تو آوردیم
دست من محزون‌گیر، از بهر خدا، عباس

مشهور است‌که، زنان درموقع باز کردن در اطاق، اغلب مشاهده می کنند که علامت پنجه یا مهر وتسبیح حضرت ام‌البنین است، ونشانه آنست‌که نذر آنها

قبول؛ وحاجتشان برآورده‌خواهدشد.

پس از ختم مراسم نماز، آردها را به‌سه‌قسمت تقسیم می‌کنند، وبا یك‌قسمت آن چند قرص نان می‌پزند، این نان معمولاً روی یك سینی چدنی، یا روی ساج پخته می‌شود واسمش کماج است.

پس از آنکه نان کماج آماده شد، آنها را به قطعات کـوچك تقسیم کرده، در اطراف سفره می‌گذارند، ومقداری هم نخود وکشمش در بشقاب ریخته، درچهار گوشهٔ سفره قرار می‌دهند.

پس از تهیه نان کماج، بقیه آردها را با آب و روغن و مختصری زعفران مخلوط می‌کنند وقدری آب به‌آن می‌زنند ودر کف دست می‌مالند وبا فشار از یك الك درشت رد می‌کنند، از آن طرف الك دانه‌های خمیر به شکل مـاش، یا دانهٔ خشخاش بیرون می‌آید؛ که به زبان خراسانی اوماج خوانده می‌شود.

وقتی اوماج آمـاده شد، مقداری آب در دیگی ریخته دیگ را روی اجاق می‌گذارند وآن را به‌جوش می‌آورند وبار وبنشن آش را که عبارت است از:

نخود، لوبیا، عدس، ماش، که قبلاً پخته‌اند با تره، جعفری، گشنیز، برگ چغندر، فلفل، زردچوبه‌ونمك درآن می‌ریزند، کمی بعد اوماج‌ها را برداشته کم کم به دیك می‌ریزند و با شاخهٔ درخت هم می‌زنند؛ و چند صلوات می‌فرستند. سپس سینی حلبی بزرگی روی دیك می‌گذارند و روی سینی مقداری آتش می‌ریزند و دیك را دم می‌کنند ومدت یك ساعت می‌گذارند تاآش جا بیفتد.

مقارن ظهر آش آماده می‌شود وآن را درکاسه‌ها وبادیه‌ها ریخته درون سفره می‌چینند، بعد بشقاب گودی برداشته، چند ملاقه ازآش درآن می‌ریزند، وآن را در گوشه‌ای ازسفره قرار می‌دهند، یك بشقاب‌خالی‌بایك قاشق‌هم‌درکنار آن‌می‌گذارند. نان‌های کماج را نیز قطعه‌قطعه کرده با نخود وکشمش مخلوط می‌کنند و در سفره قرار می‌دهند، سپس شمع‌را روشن‌می‌کنندوبه‌همان صورتی که صبح آماده کرده‌اند.

آنگاه میهمانان از اتاق دیگر می‌آیند و دور سفره می‌نشینند دراین هنگام،

دختر نابالغی که اسمش فاطمه است، روبه قبله درکنار سفره می‌نشیند، و بشقاب خالی وقاشقی که سابقاً به‌آن اشاره شده، درجلو خود می‌گذارد.

آنوقت، ملاباجی بربالای منبر می‌رود وپس از ذکر مقدمه وخواندن روضه هفت‌آیه از سورهٔ یاسین را به صدای بلند قرائت می‌کند، و بعد از قرائت هر آیه حاضران دسته جمعی می‌گویند:

السلام علیك یا امیرالمؤمنین.

دختر نا بالغی که روبه قبله نشسته است، مرتباً با خواندن هر آیه یك قاشق آش از بشقاب پربرمی‌دارد؛ و به‌بشقاب خالی می‌ریزد. و به این طریق با خواندن آیات مزبور، آش‌ها را هفت‌بار جابجا می‌کند. در خاتمه، این آش را باآش سایر ظروف مخلوط‌کرده بین زن‌ها تقسیم می‌کنند.

میهمان‌ها، هریك آرزو وحاجتی داشته باشند، درحین‌خوردن‌آش دردل‌خود نیت وازخدا طلب می‌کنند؛ که حاجت اونیز برآورده شود.

آش اوماج کماج را، مردان نباید بخورند، معتقدندکه هرمردی‌ازآن‌بخورد به‌زندان خواهد افتاد.

زنان حامله نیز نمی‌توانند از این آش بخورند، زیرا طفلی که درشکم دارند اگر پسر باشد، دربزرگی به‌زندان خواهد افتاد.[۱]

آجیل مشگل‌گشا

یکی از اعتقادات ورسوم مردم، تهیه وتقسیم‌آجیل مشگل‌گشاست. کسی که گرفتار حوادث‌ودچار مشگلی بشود، نذر ونیت می‌کندکه، هرگاه ازآن‌گرفتاری ومشگل رهایی‌یابد، هرماه‌آجیل مشگل‌گشاتهیه‌وبین مردم تقسیم نماید. موادآجیل مشگل‌گشا عبارت است‌از: کشمش، انجیر، خرما، فندق، نخود برشته، پسته، مغز

۱ــ شکورزاده، ابراهیم، همان‌کتاب، صص ۳۲/۲۸ نقل به‌اختصار

بادام، برگه زردآلو ، برگه‌هلو ، سنجد ، عناب ، تخمه ، که دوازده رقم را بنام ، دوازده‌امام تهیه می‌کنند، و آن‌را مخلوط نموده و به‌ظرفی می‌ریزند ، سپس اعضای خانواده جمع می‌شوند، یك‌نفر بزرگترو نماز خوان وپاك ، قصهٔ (پیرمرد خارکن) راکه مخصوص آجیل مشگل‌گشا است ، نقل می‌کند ، بعد برای برآمدن حاجت آن رابین مردم تقسیم می‌نماید .

قصّهٔ مشگل‌گشا

روزگاری ، پیرمرد خارکنی بود ، که هرروز به‌صحرا می‌رفت و بوته‌های خاررا می‌کند وبه‌بازار می‌برد ومی‌فروخت وبابهای آن‌نان می‌خرید وبرای‌زن و سه‌دخترش به‌خانه می‌آورد.

روزی، پیرمرد دربیابان، که ازکار پررنج وزحمت خود ناراحت بود ، و به‌درگاه الهی می‌نالید ودرخواست می‌کرد که‌گشایشی دروضع زندگی‌اش بدهد، واز ذلت‌تنگ‌دستی؛اورا نجات بخشد. ناگهان دید، پیرمرد نورانی ؛ دربرابرش ظاهرشد . وبه‌اوگفت :

غصه‌مخور وناراحت مباش، وقتی‌به‌شهربرگشتی سه‌سکه، آجیل مشگل‌گشا بخروبه‌نیت رهایی ازاین مذلت وفلاکت، آن را بین مردم تقسیم‌کن . تاان‌شاالله خداوند مشگل تورا حل‌کند .

آن پیرمرد روحانی ، ترتیب‌تهیه و نوع مـواد آجیل‌مشگل‌گشا را نیز؛ به خارکن آموخت .

پیرمرد خارکن ، طبق‌دستورآن پیرمرد عمل‌کرد ، وفردای روزی که‌آجیل مشگل‌گشا را تقسیم‌کرده بود ، به‌صحرا رفت و مشغول کندن بوته‌های خارشد ، دید، بازآن‌پیرمردنورانی‌پیداشد ، وحالش راپرسید. اوتهیه‌وتقسیم آجیل‌مشگل‌گشا رابرای وی تعریف‌کرد .

پیرنورانی ، خم‌شد ومشتی ازسنگ‌ریزه‌های بیابان را برداشت و به‌خارکن دادو گفت : این هارا به‌خانه‌ات ببر؛ به‌دردت خواهد خورد .

خارکن ، آن سنگ‌ریزه‌ها را باتعجب گرفت ، ودردل خود گفت که ، من همه‌روزه این سنگ‌هارا، دربیابان می‌بینم ، این‌ها به‌چه دردمن می‌خورد ؟ دراین افکار غوطه‌وربود ،که دید پیرنورانی ؛ ناپدید شده است .

خارکن ، بابی‌میلی آن سنگ‌ریزه‌ها رابه‌کیسه‌اش ریخت‌وبوته‌های خاررا، مثل‌هرروز به‌پشت خود انداخت وبه‌بازار آورد وفروخت وبابهای آن ، نان‌خرید وبه‌خانه‌آمد ، وآن سنگ‌ریزه‌ها را به گوشه‌ای ازاطاق ریخت ؛ وقضیه رابه‌زنش گفت .

زن خارکن، اظهارداشت ؛حتماً دراین‌کار، سرّی‌نهفته‌است. شب‌خوابیدند، نصف‌شب ، زن خارکن برای حاجتی بیدارشد ، دید درگوشهٔ اطاق تاریك آنها؛ چیزی می‌درخشد . چنان‌که‌گویی چراغی روشن کرده‌اند ، فوری شوهرش‌رابیدار کرد؛ واورا متوجه آن نور درخشنده نمود .

مردخارکن گفت : این نور ازآن سنگ‌ریزه‌هایست‌که ، آن پیرنورانی ، به‌من داد ومن‌آوردم به‌آن گوشهٔ اطاق ریختم، نزدیك‌رفت وآن سنگ‌ریزه‌ها را برداشت؛ دیدهمه‌گوهر شب‌چراغ است .

خارکن،فرداآنهارا به‌بازار بردوفروخت ،وپول‌زیادی‌ازبهای‌آن‌جواهرات؛ به‌دست آورد .

خارکن ،باآن پولها برای خود، قصرباشکوهی ساخت وبه‌تجارت‌پرداخت ودراندك مدت؛ شخص برجسته ومعتبرومعروف محل‌گردید .

دختران او،که حالا معروفیت واعتبار و احترامی پیداکرده بودند بادختران بزرگان وحاکم‌محل، رفت‌وآمد برقرارکردند.

خارکن سابق وتاجرفعلی ؛ تهیه‌وتقسیم آجیل‌مشگل‌گشا را فراموش‌کرد . روزی دختراو به‌دعوت دخترحاکم به‌قصر آنهارفت و هردو بـه‌باغچه رفتندو در

کنارحوض بزرگ باغچه ؛ به‌آب‌تنی و شنا پرداختند .

هردودختر ، پس‌ازآب‌تنی‌ازحوض بیرون‌آمدند ، وخواستند لباس‌بپوشند، ناگهان دخترحاکم فریادزد ، گردن‌بند مروارید من‌نیست ؟ هرچه‌گشتند پیدا نشد!

دخترحاکم ، دخترتاجر را متهم نمودکه گردن بندمرا ، تو دزدیده‌ای ، او هرچه‌قسم‌خوردکه من ازگردن‌بند تواطلاعی ندارم ، دخترحاکم قانع‌نشد ؛وپیش پدررفت وشکایت‌کرد .

حاکم ، دستورداد ، تاجرپدردختر را به زندان بیاندازند ؛ تادخترش گردن بند را پس‌بدهد . تاجرزندانی شد ، هرچه‌فکرکرد این بدبختی چرابه اوروآورده است ؛ فکرش بجائی نرسید . تا این‌که شبی درخواب، آن پیرمرد نورانی را که خودرا (خضرنبی) معرفی می‌کرد دید ، آن پیرنورانی به اوگفت : تو چراتقسیم آجیل‌مشگل‌گشارا که من‌به‌توتأکیدکردم‌درپنج‌شنبه‌هرماه تهیه‌وتقسیم‌کن ؛فراموش کردی. علت‌گرفتاری توازآن است .

تاجر ، ازخواب بیدارشد و باغل‌وزنجیر به‌گردن. به دم‌در زندان آمد ، و سه‌سکه به‌رهگذری داد وازاوخواست ؛ برایش آجیل بخرد . پس‌از آنکه آجیل را تهیه‌کرد وبه‌نیت رفع‌گرفتاری خود ، بین زندانیان تقسیم نمود ، وبه‌انتظار نتیجه‌ی آن نشست .

ازقضا ، آن روز دخترحاکم‌گذرش به‌باغچه افتاد وبایاد گم‌شدن‌گردنبدش شروع‌کرد دراطراف حوض قدم‌زدن .

یکدفعه دید ، گردن بندش درنوک‌کلاغی است و از آسمان آمد پایین ؛ و گردن‌بند راکنار حوض انداخت‌ورفت .

دخترحاکم ، رفت وآن را برداشت وبه‌یاد تهمت ناحقی‌که به‌دوست خود، دخترتاجر زده وپدرش را به‌خاطر این اتهام به‌زندان انداخته است افتاد . ودوان ، دوان نزد پدرش‌آمد ؛ وپیداشدن گردن‌بندش را اطلاع داد .

حاکم دستورداد ، پیرمرد تاجررا ،اززندان بیرون آوردند ؛ ونزداوهدایت

نمودند ، حاکم ازاین که دخترش ، دختر اورا ناروامتهم به دزدیدن گردنبد نموده واکنون باپیداشدن گردنبند ،بی‌تقصیری اوثابت شده ، ازتاجر عذرخواهی‌بسیار کرد؛ ودوستی بااورا ازسر گرفت .

تاجرهم ، تهیه‌وتقسیم آجیل‌مشگل‌گشا را دیگرفراموش ننمود .[۱]

دعای‌سفرهٔ‌نذری

درخراسان ، رسم است که هنگام اجرای مراسم سفرهٔ‌نذری ، یك‌نفر ذاکر این دعارا که شامل تمام غذاهای نذری است می‌خواند :

بارالها به حق قرب نبی — به‌رسولت‌محمد (ص) عربی
آن کسانی که از ره همت — به کمربسته دامن خدمت
وآن‌کسانی که سفره برچینند — در دوعالم مراد خود بینند
آن کسانی که ، می‌دهند پلو — در قیامت بپوش جامهٔ نو
آن‌کسانی که ، می‌دهند خورش — توبده غرفهٔ خوشی به بهش
آن‌کسانی که ، می‌دهند حلوا — حشرشان کن به حضرت زهرا
آن‌کسانی که ، می‌دهند آبگوش — آب کوثر به او ، بنوش
هرکسی می‌دهد ، شیر برنج — درقیامت حساب او تومسنج
هرکسی‌راکه . می‌دهد بلغور ؟ — بی‌حسابش ببربه جانب‌گور !
آن کسانی که می‌دهند کوفته — تورسان برمراد همین هفته
آن‌کسانی که ، دهند خربزه — حشرشان کن به‌حضرت حمزه
هرکسی را که می‌دهد ؛ انگور — درقیامت مکن تو اورا بور
آن کسانی که ، می‌دهند خیار — حشرشان کن به‌سید الابرار
هرکسی راکه می‌دهد سبزی — رحمتت را به روی او ریزی

۱ــ میرنیا ، سیدعلی ، همان‌کتاب صص ۸۲-۸۵

آن کسانی که می‌دهند پنیر حشرشان کن به حضرت امیر
آن کسانی که آب آوردند ازبرای ، ثواب آوردند
آن کسی که ، آب و قلیان داد سرخود را بەراه ایمان داد

الهی که این سفره معمور باد
همیشه ، پراز نعمت و نورباد

که چشم بد اندیش و چشم حسود
از این سفره و صاحبش دور باد
خدا زبنده مؤمن شود بسی خشنودَ
علی‌الخصوص از آن کس که این طعام‌راداد

تعزیه‌داری وشبیه‌خوانی
درماه محرم

یکی ازمراسم مهم مذهبی عمومی مردم ایران ، برپایی تعزیه‌شهادت امام حسین(ع) که درسال ۶۱ هجری‌قمری درصحرای کربلا بەوقوع پیوست‌می‌باشد.

مردم از اول ماه محرم همه ساله بمناسبت سالروز این واقعه ، در شهرها و روستاهای ایران. مساجد وتکایارا باقالی وقالیچه‌آذین می‌بندند ودیوارها ومنبر را سیاه‌پوش می‌کنند وعلم‌حسینی راکه عبارت است ، ازپنجهٔ آهنین یابرنجی، سر چوب راست چهارمتری نصب می‌نمایند وروی چوب را باپارچه‌ها و دستمال‌های ابریشمی بەرنگهای سبزومشگی وزردوآبی آرایش می‌دهند ، بطوریکه دستمالها وشالها دورتادورچوب بسته وآویزمی‌شود ، آن علم را ازروز اول ماه محرم در وسط مسجدیاتکیه برپامی‌سازند .

ترتیب مراسم عزاداری ، دردهه‌محرم درقدیم بدین‌ترتیب بود که :

مردوزن شب‌ها درمساجد وتکایا جمع‌می‌شدند، یکی نوحه‌خوانی می‌کرد

وعده‌ای به آهنگ صدای نوحه خوان سینه می‌زدند. و از شب هفتم محرم، دسته گردانی هم آغاز می‌شد. یعنی دسته‌های سینه زنی وزنجیر زنی از مسجدی به‌مسجد دیگر راه می‌افتادند درجلو دسته‌های سینه‌زنی وزنجیرزنی، طوق وعلم هم حرکت می‌دادند، طوق،عماری است که آن را با روپوش وپارچه‌های فاخر زینت‌می کردند وچهارنفراز نیرومندترین‌افراد دسته، چهارپایهٔ آن رابردوش گذاشته راه‌می‌افتادند.

این مراسم مذهبی که از زمان عضدالدوله دیلمی، درایران رواج یافت، در تهران‌وقم ومشهد با تجمل بیشتری برگزار می گردید.

تعزیه خوانی، در زمان ناصرالدین شاه، شکوه وجلال بیشتری پیدا کرد و همه ساله درتهران درتکیه دولت برگزار می‌شد. که شاه ووزراء وامراء ورجال در آن شرکت می‌نمودند.

درکتاب زندگانی خصوصی ناصرالدین شاه می‌خوانیم: «چادر عظیمی،بر سقف تکیه دولت می‌زدند و تکیه را می‌بستند اطراف تکیه طاق‌نما بود، هریك از طاق‌نماها به‌یکی از امراء و وزراء تعلق داشت که‌باجار وچراغ وآئینه وگلابدان و قالیچه تزیین می گردید وچهل چراغها وقنادیل از سقف‌آن آویخته وروشن می‌شد دروسط تکیه تخت مسطحی بودکه جایگاه تعزیه خوان‌ها بود، شش چراغ بزرگ برق می آویختند طاق‌نماهای طبقه‌اول تاسوم مخصوص اهل اندرون شاهی بود.

هنگام شروع تعزیه خوانـی، اول دستهٔ موزیك وارد می‌شد، پس از آن، تعزیه خوان‌ها با جامه‌های مخصوص هر نقش ، سوار براسب‌های زینت شده وارد می‌شدندوتعزیه‌خوانی راآغاز می کردند.

یکی‌ازکارهای‌جالب،حرکت دادن، علم‌شاه بودکه درسوم محرم‌معمول‌می‌گردید،علم‌مزبور راکه‌پنجهٔ بزرگی‌از زر ناب‌برسرش‌نصب‌بودبه‌اندرون‌می آوردند علم را انیس‌الدوله زن ناصرالدین‌شاه می‌بست،آن را به‌انواع جواهر وپارچه‌های گران‌بها، از قبیل، طاقه شال وزری‌های قدیمی‌وغیره می آراست علم شاهی راروز سوم محرم از اندرون به تکیه دولت برده و درجایگاه خود قرار می‌دادند، بعضی

مواقع شاه هم به جایگاه خود می‌آمد ودراین مراسم شرکت می‌نمود.

از روز هفتم محرم، دسته‌های‌سینه‌زن وزنجیر زن درشهر به‌گردش می‌آمدند وشب‌ها با مشعل وشیپور وموزیك ولوله‌ای برپا می‌کردند.»[۱]

شبیه‌خوانی

تا چند سال قبل، شبیه‌خوانی از هفتم محرم درمیادین و صحن حیاط حسینیه وتکایا درشهرستانها معمول بود، شبیه‌خوان‌ها که‌مخصوص این‌کار تعلیم یافته‌بودند با طبل وشیپور و کرنا در محل تعین شده کار خود راآغاز می‌کردند. درمیدان و محوطه‌ای که شبیه خوانی برگزار می‌شد، مردان وجوانان در یک طرف وزنان و دختران درسمت دیگر به تدریج جمع می‌شدند وبه‌تماشا می‌ایستادند.

یکنفر از معمرین محلی مأموریت راهنمایی مردم و حفظ نظم محیط شبیه خوانی را بعهده می‌گرفت. شبیه‌خوانها هر روز یکی از وقایع کربلا را نشان‌می‌دادند وشبیه‌خوانی مربوط به‌آن را اجرا می‌کردند:

«بازیگرها، نقش خود راکه با شعر نوشته شده بوداز روی نسخه‌ای که‌در دست داشتند به‌آواز می‌خواندند.

شبیه‌عبدالله بن‌حسن که دردامن‌حضرت‌شاه‌شهیدان (امام‌حسین (ع))به‌درجهٔ شهادت رسیده ودست قطع شدهٔ خود را به دست دیگر گرفته،گوشه‌ای ازآواز راك را می‌خواندکه بهمین جهت‌آن‌گوشه به راك عبدالله معروف است و زینب کبری می‌خواند.

درسؤال وجواب هم رعایت تناسب‌آوازها بایکدیگر می‌شد، مثلاً اگرامام یا عباس سؤال وجوابی داشت وامام شور می‌خواند،عباس هم باید جواب خودرا

۱ــ معیرالممالك، دوستعلی، زندگانی خصوصی ناصرالدین‌شاه، علمی، تهران (بی‌تا)ص ۱۰۶. نقل به‌اختصار

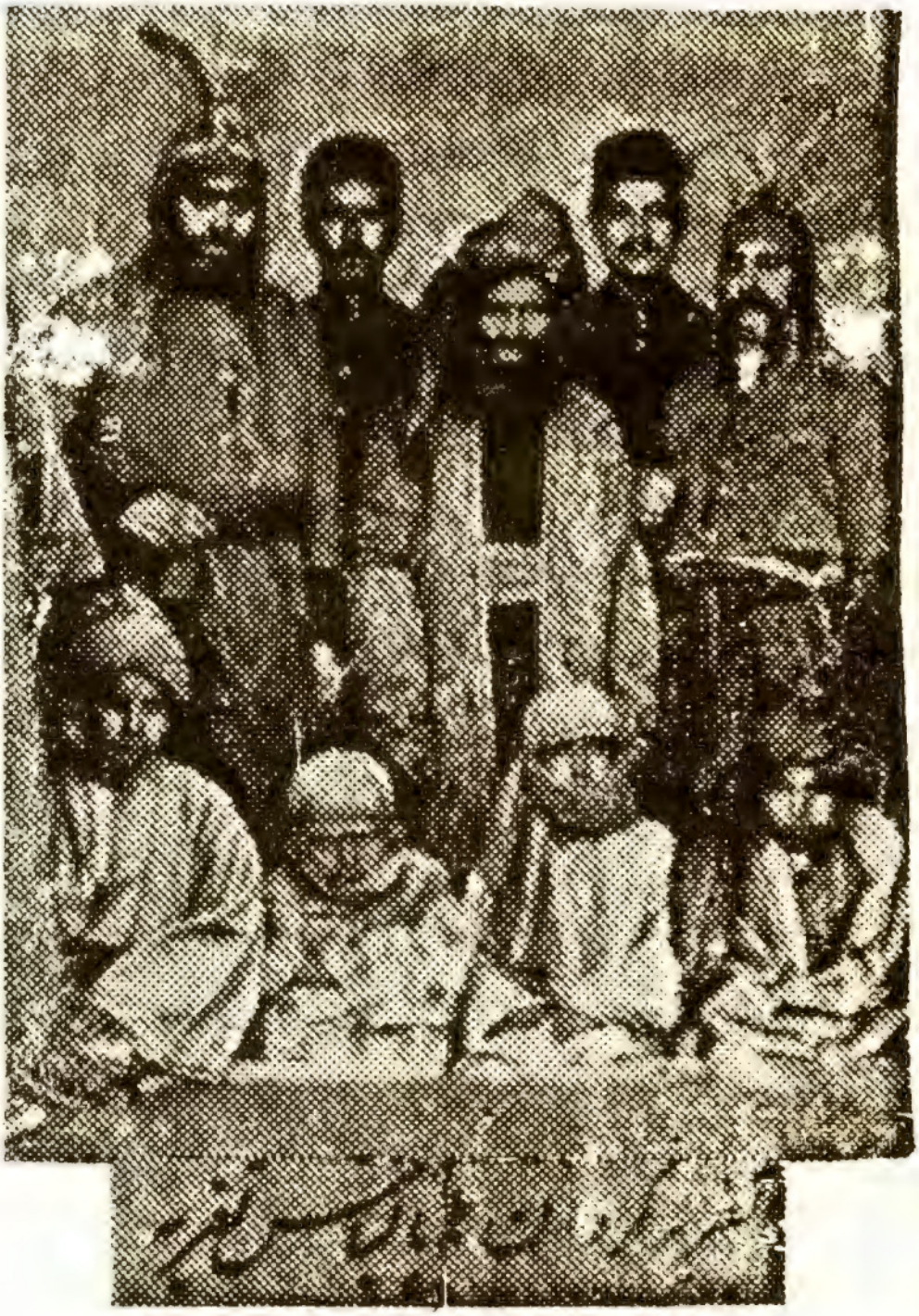

هیئت شبیه‌خوانان

«از، میرنیا، ایلات وطوایف درگز»

در زمینهٔ شور بدهد، فقط مخالف‌خوان‌ها از سرلشگران و افراد وامراء و اتباع با صدای‌بلند وبدون تحریر،شعرهای‌خود را باآهنگ اشتلم وپرخاش اداء می کردند درجواب وسؤال‌با مظلومین‌هم همین رویه را داشتند. وبا وجود این اشعارمخالف خوان ومظلوم خوان‌هم‌درسؤال وجواب باید از حیث بحر وقافیه جور باشد، ولی تمام قافیه وبحر اشعار یک تعزیه غیر از موارد سؤال وجواب یکی نبود.

۱ـ لباس شبیه سیدالشهدا (امام حسین ع) قبای راستهٔ سفید، شال وعمامهٔسبز عبای ابریشمی شانه زری سبز یا سرخ بود. در موقع جنگ، چکمه و شمشیر هم داشت ودرمواقع عادی نعلین زرد به پا می کرد.

۲ـ شبیه پیغمبران‌وسایر امامان‌را بیش وکم، همین‌طور لباس می‌پوشاندند.

۳ـ شبیه زنها، پیراهن سیاهی که تا پشت پا می‌رسید برتن می کرد، و پارچهٔ سیاه دیگری به‌سر می‌افکند، فراخی این روسری بقدری بود که دست‌ها را هم تا سرانگشت‌ها می‌پوشانید. یک پارچهٔ سیاه دیگری، صورت را تا زیر چشم مستور می‌داشت بطوریکه جز نی‌نی چشم و سرانگشتان، تمام بدن بوسیلهٔ این سه پارچهٔ لباس پوشیده‌می‌شد، اگر دربعضی‌نمایش‌ها،پای زنهای مخالفین هم به میان می‌آمد این لباس به همین کیفیت منتهی از پارچهٔ سرخ بود.

۴ـ لباس‌دختر بچه‌ها وپسر بچه‌ها پیراهن عربی بلند مشکی باسربند وقرص صورت آنها پیدا بود.

۵ـ لباس، امیرهای مخالفین مانند، یزید، ابن‌زیاد، ابن سعد یا خلفای‌جور مانند، معاویه وهارون ومأمون را با جبه ترمه وعمامهٔ شال رضایی، یاشال کشمیری مجسم می کردند.

۶ـ جنگجویان طرفین اعم از مخالف و مؤالف همگی با زره وکلاهخود و ابلق بودنـد، منتهی مـؤالفین قبـای سفید و مخالفین قبـای سرخ در زیر زره می‌پوشیدند.

۷ـ لباس ملائکه، جبه ترمه وتاج بود وبرای اینکه جنبهٔ روحانی و نامرئی

بودن خود را ظاهر کند، پارچهٔ تورسفید یا گل بهی یا آبی هم به صورت می‌افکند.

چون شبیه‌ها چهره‌آرائی نداشتند، ناگزیر بایستی شمایل آنها بانقشی که بازی می‌کردند متناسب باشد، مثلاً:

۱ـ امام باید خوش صورت بوده و ریشی بقدر یك قبضه داشته و ازحیث قامت متوسط باشد.

۲ـ حضرت عباس مورچهٔ پی‌زده (ریش بسیارکوتاه) و بلند قامت و شانه پهن و سینه فراخ ومیانی باریك باشد.

۳ـ شبیه علی اکبر، جوان هیجده یا نوزده ساله و خوش قیافه و خوش قد و قامت باشد.

۴ـ شبیه قاسم، ازحیث صورت مثل علی اکبر و ازحیث سن از اوکمتر و کوچکتر باشد.

گذشته از شمایل باید آواز هم داشته و توانند نقش خود را چه در هنگام مبارزه جنگی و چه در محاوره و خواندن اشعار خوب ایفاکنند

دختر بچه و پسر بچه‌ها هم باید با صوت بوده و بقدری هوش داشته باشند که بتوانند از عهدهٔ انجام نقش خود بر آیند . . . »[۱]

نعش سازی

تا چند سال قبل، در بعضی از شهرهای ایران خصوصاً خراسان مثلاً درگز، شبیه نعش‌های شهدای کربلا را می‌ساختند و روی تخته‌ها می‌گذاشتند، و سرهای شهدا رانیز که ازگچ ساخته و چشم‌و ابرو و بینی و دهن نقاشی کرده بودند(ساخت کربلا و مشهد) به سرنیزه‌ها می‌کردند و پیشاپیش نعش‌هاحرکت می‌دادند و روز سوم عاشورا یعنی دوازدهم محرم از تکایا و مساجد به سوی میدان حسینیه راهی

۱ـ مستوفی، عبدالله، شرح زندگانی من، ج ۱ زوار، تهران (بی تا) ص ۲۸۹



پنجهٔ علم حسینی، مجله هنر و مردم

می‌شدند و شبیه اسیران واقعه کربلا را هم باغل و زنجیرسوار بر شتران می‌نمودند و همراه نعش‌ها و سرها می‌بردند.

ساختمان نعش‌ها چنین بود: به قد و قواره یك نفر پارچه سفیدی را مانند کفن تا زانو می‌دوختند و قسمتی از بریدگی، گردن گوسفند را کـه خون لخته و خشکیده بود به گردن نعش بجای گردن آن جنازه، با همان پارچه می‌دوختند به طوری که بیننده تصور می‌کرد، سر انسانی است بریده شده و گوشت خون‌آلود گردن دیده می‌شود و کسانی نقش نعش را به عهده می‌گرفتند و دراین کار سابقه و تجربه داشتند، میان این پارچه دوخته شده جا می‌دادند. به طوری که سر او در ابتدای بدنه نعش و زیر گوشت گردن گوسفند زیر پارچه پنهان بود و فقط سوراخی برای تنفس تعبیه می‌کردند و او روی تخته دراز می‌کشید و از طرف سر، گردن بریده و دست‌ها خوابیده در طرفین نعش دست انسانی و پاها از زانو از زیر کفن بیرون و لخت و پای انسانی بود. روی سینه و اطراف آن چند جا را با جوهر یـا خون گوسفند، بـه صورت لکه‌های خون، رنگین می‌کردند و چند چوب باریك را هم جای لکه‌های خون می‌دوختند که از دور چنان دیده می‌شد که، جنازهٔ آدم سربریده که تیرهای زیادی به بدنش خورده روی تابوت حرکت می‌دهند. این نقش درمدت جریان عزا داری که حدود دو ساعت طول می‌کشید، نقش خود را بدون کوچکترین حرکت انجام می‌دادند که قابل تعجب و حیرت بود.

یك نفر را هم به صورت شیر در می‌آوردند که لباسی از پارچهٔ زرد سر و گوش و دست و پاها و دم و چشم و زبان قرمز ازدهن درآمده می‌دوختند، آن کس که نقش شیر را داشت توی این جلد شیر می‌رفت و او را هم روی تخته‌ای متصل به نعش‌ها حرکت می‌دادند وبادو دست بر سرخود می‌کوبید. این مراسم تاخاتمه

۱ــ میرنیا، سیدعلی، ایلات و طوایف درگز ج ۲ ص ــ ۹۹

عزاداری روز سوم جریان داشت. روز عاشورا در شهرها و روستاها هم عده‌ای قمه می‌زدند

سفره ابوالفضل (ع)

مردم عقیده دارند که، سفره حضرت ابوالفضل، و نذر انجام مراسم آن، برای برآمدن حاجات؛ و رفع هرگونه خطر و بلامؤثر است.

ترتیب مراسم آن چنین است.

«. . . سفرهٔ پاك و سفیدی، دروسط اطاق پهن می کنند. چند کاسه آش رشته و چندبشقاب شله زرد، کاچی، حلوا، و نان، پنیر، سبزی، میوه، آجیل دوازده‌رنگ، با یك بشقاب عدس پلو، دو بشقاب آرد، توی سفره می‌چینند. چند دانه شمع هم روشن می کنند، و توی آرد می گذارند.

پنج شمع، به اسم پنج تن آل‌عبا، و دوازده شمع به اسم دوازده امام یا چهارده تا به اسم چهارده معصوم در گوشهٔ سفره می گذارند، مدعوین دور سفره می‌نشینند، روضهٔ ابولفضل خوانده می‌شود، پس از ختم روضه شمعی را از میان سفره برمی‌دارند و به‌نیت برآمدن‌حاجت آن را روشن‌می کنندو ازحضرت‌ابوالفضل دردل‌درخواست می کنند که حاجت‌نذر کننده را برآورد، بعدغذاها را بین‌حاضران تقسیم می کنند.

پس‌ازرفتن میهمانان، باقیمانده غذاها رابین فقراء تقسیم‌می‌نمایند و اشغال‌ها را هم‌به آب می‌ریزند.[۱]

۱ــ شکورزاده، ابراهیم، همان‌کتاب ص ۵۳، ۵۴ نقل خلاصه

اعتقادات و رسوم طوایف ترکمن

۱ـ ترکمن‌های (چاروا) یا مالدار هنگام نقل مکان از نقطه‌ای به نقطه دیگر، بعضی لوازم‌سنگین بار خودرا، از قبیل: هیزم، چوب، زغال با خودحمل‌نمی کنند، لوازم مزبور را؛ درقبرستان‌می گذارند. چون‌ازقبرستان کسی‌چیزی سرقت نمی کند، و آن اشیاء همانطور تا مراجعت صاحبش دست نخورده در آن جا؛ باقی می‌ماند.

۲ـ تعدد زوجات نزد ترکمن‌ها رایج است، اگر مردی با زن تازه ازدواج نماید، وقتی نو عروس اول‌دفعه، وارد خانهٔ شوهر می‌شود، زن قدیمی باید تا چند قدم بیرون آلاچیق از او استقبال کند و او را به آغوش کشد، پای راست خود را روی پای چپ او قرار دهد، این حرکت کنایه از آن است که زن جدید همیشه زیر دست زن قدیم است [۱]

فال چل‌بیتو

در خراسان رسم است، کسانی کـه آرزوها دارند یا ازکسانشان در سفر و زندان است یا دچار گرفتاری‌ها و مشکلات زندگی هستند، متوسل به فال چل بیتو می‌شوند.

فال چل بیتو، چهل بیت داردکه؛ برای‌آن فال خوانده می‌شود. ترتیب فال گرفتن با چل بیتو چنین است:

جمعی، درمجلسی گرد هم‌می آیند وهر کس نیتی‌دارد، ریگی، دکمهٔ، سکه‌ای،

۱ـ میرنیا، سید علی، طوایف ترکمان، انتشارات اطلس، مشهد، ۱۳۶۶ ص ۱۳۵ نخبه سیفیه، نشر تاریخ، تهران ـ ۱۳۶۲ ص ۴۸

منجوقی و امثال آنها، به کوزه‌ای می‌اندزد. بعدروی آن پارچه‌ای می‌اندازند ویکی از حاضران از دوبیتی‌های چل‌بیتو، می‌خواند ودختر نابالغی درمقابل هر رباعی، یك چیز از کوزه درمی‌آورد. آن چیز متعلق به هر کس باشد ، رباعی خوانده شده جواب اوست، چهل بیت این است:

ستاره، سَرزده ماه هم ز دنبال　　خدایا قافله کی می کَشدبال
خدایا قافله یك شوُ(شب) بمانه　　سفردرپیش دارُم دیل(دل) زدنبال

جواب = سفر دوری یار

شتر ره بارکردن بار قالی　　زیارت می‌روم جای تو خالی
زیارت‌می‌روم‌حضرت رضا ره　　ببوسم گنبد زرد طلایی

جواب = سعادت زیارت

دوتا کفتر(کبوتر) بودم در طاق ایوان　　که شب در خانه و ، روز در بیابان
گرفتن جفت ماره طاق کردن　　دلم را تا قیامت داغ کردن

جواب = جدائی و مفارقت

سر راهم دوتا شد، وای برمو　　که یار از مو جدا شد، وای برمو
که یار از موجداشدرفت‌به‌غربت　　به غربت آشنا شد وای برمو

جواب = بی‌وفائی یار و مفارقت جستن او

غریبی سَخ مرا دل‌گیر داره　　فلك برگردنم ، زنجیر داره
فلك از گردنم زنجیر بردار　　که غربت خاك، دامن گیر داره

جواب = غربت، دوری

کبوتربچّه‌ای بگرفتم ازکوُ　　گرفت از کوچیکی بردامنم خو
نمدانستم کبوتر بیوفا بوُ　　که‌پش(پشت)برمو کنه،روبرسرکو

جواب = بیوفائی و جدائی

برادر دین پیغمبر، بپا ، كُ (کن)　　نماز و روزه و ذکر خدا ، كُ
اگرمایی(خواهی) که‌جنت‌رابینی　　به نا مو سایی مردم کم نگا ، كُ

جواب = دین‌دار و عفت وتقوی

پسینی (عصر) اول ماهه، خدایا　　دلـم از غصّه ، پر آهه ، خـدایا
رفیقان می‌رَون ، سوی ولایت　　دوپـایم کُندهٔ شاهـه ، خـدایا

جواب = زندان و غصه راه

شب چـارشنبه بود و ، اوّلِ ماه　　نیت کـردم نشینـم وَر سَرِ راه
مشین، جانا تو هرگز بر سَرِ راه　　مرادت می‌دهد ، شا نـعمت‌الله

جواب = گرفتن مراد، حصول مقصود

مخور غصّه که رنگت ضایه(ضایع) می‌شه　　گُـلِ خوشبو به تو، همسایـه مـی‌شه
مخور غصّه، منال اِقذَر(اینقدر) شُوُو روز　　مـراد هـر دوی مـا، داده مـی‌شه

جواب = حاجات بر آورده‌می‌شود

درخت بید بودم ، کنج باغچه　　تراشیدن مُورَه با ضرب تیشه
تراشیدن موره قلیون به سازن　　که آتیش بر سرم باشه همیشه

جواب = غم و اندوه مستمر

در ایوان طلایم ، جونِ نَنَهَ　　نمـی‌تانم بیایم ، جـون ننـه
شنفتم (شنیدم) گیلهٔ بسیار داری　　و پیشت روسیایم ، جون ننه

جواب = سفر کرده مجاور حضرت رضاست

درخت توت لیلی ، در هـوایه　　سر انگشت لیلـی ، در حنایه
هـلا مـردم نمی‌دانن بـدانن　　که کـار مو و لیلی، بـا خدایه

جواب = آینده نامعلوم

نویسم نـامه‌ای از بی نـوایی　　ببندم بـر ، پَـرِ مرغِ هـوایی
ببر مـرغك به دست مـادرم ده　　بگو صد داد و بیداد از جدایی

جواب = وصول قاصد با پیغام

اگر یار مُورَه دیدی به جـایی　　بگـو دلبر ، فـرستاده دعـایی
اگـر یاروم ز احوالـم بپـرسه　　بگـو باریك شده، مانند کـاهی

جواب = بیماری یکی از نزدیکان

چه بد کردم، که خوردم زهرقاتل　　چه بد کردم، که دل بستم به‌جاهل
ندانستم که جاهل ، بی وفایه　　پشیمانی کشم نی بودم عاقل[1]

جواب = اشتباه در انتخاب همسر

فال سمنو[2]
در درگز

نزدیک‌عید نوروز، دختران دم‌بخت خانواده‌ها، درخانه‌ای که‌سمنو می‌پزند؛ جمع می‌شوند. وکوزهٔ سرگشاده‌ای را پراز آب می‌کنند و هریك از دختران، چیزی از قبیل:

انگشتری،دکمه، سنجاق‌قفلی،سکه، منجوق به‌توی‌کوزه می‌اندازند، سپس روی دهنه کوزه دستمالی می‌کشند و دختر بچه‌ی پنج و شش ساله را پای کوزه می‌نشانند و یك نفر از زنان مجرب وسابقه‌دار، اشعار مخصوص فال سمنو را می‌خواند. و در هر رباعی، دختر یك چیز از توی‌کوزه درمی‌آورد، آن چیزمتعلق به هریك از نیت‌کنندگان باشد، شعر خوانده شده ، جواب نیت صاحب آن چیز است‌که از کوزه درآمده است.

اشعار فال سمنو این است:

قرنفیل اوُیوُم اویوم　　یعنی　　گل قرنفیل را دسته‌دسته
دَریم قوی‌نمیه‌قوُیوُم　　«　　به چینم و بر بغل بگیرم

۱ــ شکورزاده، ابراهیم، همان‌کتاب، ص ــ ۲۹۵

۲ــ سمنو، از سبزی‌گندم که خانواده‌ها نزدیك عید به عمل‌می‌آورند تهیه می‌شود، سبزی را می‌کوبند و آب آن را صاف می‌کنند و با آرد مخلوط می‌نمایند و در دیگ می‌پزند، موقع دم‌کردن دیگ روی آن سینی می‌گذارند و توی سینی آینه وقرآن قرار می‌دهند و عقیده دارند‌که حضرت زهرا (ع) می‌آید وسمنو را تبرك می‌کند. مؤلف

یا غیش یا غاریر دویماز « باران می‌باردزمین‌سیرنمی‌شود
من سَنَنَ نئجه دویسُوم « من از تو چه‌گونه سیرشوم

جواب = وفاداری و دل‌بستگی

قِزِل گولی دَرَه للر « گل سرخ را می‌چینند
مخمل او سته سَرَه للر « روپارچهٔ مخمل پهن می کنند
خوش او قِزون حالِنه « خوشا به حال آن دختر
سؤ دیگنه ویر للَر « به پسر دلخواهش بدهند

جواب = به مراد خود خواهد رسید

قرنفل قوتی ده دور « گل قرنفل درجا گلدانی است
خمارگوز یوخیدهٔ دور « چشم خمار در خواب است
غم‌یمه غمخوار گُولیم « غم مخورگل غمخوارم
مطلب ویرن الله دور « خدا آرزو را برآورده می کند[1]

جواب = به عنایت الهی امیدوار باشد

ترانه فال
در آذربایجان

در آغاز سال جدید ، دختران پا به بخت آذربایجان، در خانه‌ای جمع می‌شوند، یك بادیه آب در وسط می‌گذارند، و از هر دختری چیزی از قبیل: سکه، سنجاق، دکمه، منجوق گرفته و درآن می‌اندازند ، صاحب آن چیز نیت می‌کند و یکی از زنان مجرب با خواندن ترانه‌ای، یکی ازآنها را از بادیه درمی‌آورد. ترانه‌ی خوانده شده جواب نیت صاحب آن است.

۱ــ میرنها، سیدعلی، همان‌کتاب ص ــ ۸۶

آغلاما ناچار آغلاما یعنی گریه مکن ای که ناگزیری، گریه مکن
الینده آچار آغلاما « ای که در دستت کلید است گریه‌مکن
قاپونی باغلایان الله « خدایی که در را برویت بسته
بیرگون آچار آغلاما « روزی می‌گشاید، گریه مکن

جواب = مشکل رفع خواهد شد

اوتورموشدوم . سکی ده « نشسته بودم روی سکو
اوره‌گیم سکسی ده « دلم در آشوب بود
اوچ قزل آلما گلدی « سه‌تا سیب سرخ‌آمد
بیرگوموش نلبکی ده « در یك نلبکی نقره‌ای

جواب = خبر خوش خواهد رسید

آغا جدا خزه‌ل آغلار « برگها روی درخت گریه می‌کنند
دیبنده گوزل آغلار « در زیر آن یك زیبارو گریه می‌کند
بثله اوغول‌ئوله‌ن انا « چنان مادری که پسرش مرده
سرگردان‌گزه‌ر آغلار « سرگردان می‌گردد و گریه می‌کند

جواب = گرفتاری واندوه پیش خواهدآمد

جان‌قارداش، جانیم‌قارداش « جان برادر، جان من برادر
آغلا تیر، جانیم قارداش « می‌گریاند جانم برادر
باش قویم دیزین اوسته « سرم را روی زانویت بگذارم
قوی‌چیخ‌سین جانیم‌قارداش « بگذار جان ازتنم بیرون‌رود برادر

جواب = انجام درخواست مشکل است

آناسی یانار آغلار « مادرش می‌سوزد و گریه می‌کند
حریفی قانار آغلار « حریفش متوجه می‌شود گریه می‌کند
انادیئر گؤیه رچین « مادر می‌گوید، کبوتران
تابوتا قوناز آغلار « روی تابوت می‌نشینند، گریه می‌کند

جواب = برای نامزدگرفتاری پیش خواهد آمد

باغچادا تاغیم آغلار یعنی در باغچه بوته‌های تاك گریه می کنند

یا سما، یار یاغیم آغلار « برای عزای من دوست وخویش باهم گریه می کنند

نه قدر ساغام آغلارام « تا زنده‌ام گریه می کنم

ثوسم تو براقیم آغلار « مردم، خاکم گریه خواهد کرد

جواب = مساعدت و همراهی خواهد شد

آپاردی تاتار منی « مرا تاتار ربود و برد

قولٔ ائدر ساتار منی « بندهٔ خود می کند ومی‌فروشد

یاریم وفالی اولسا « اگر یارم وفادار باشد

اختاریب تاپارمنی « می گردد و مرا پیدا می کند

جواب = به غربت خواهد افتاد

عزیزم وطن یاخشی « عزیزم وطن خوب است

گئی‌مگه کتان یاخشی « برای پوشیدن پارچه کتان خوب است

غریب لیك، جنت‌اولسا « غریت اگر بهشت هم باشد

ینه ده وطن یاخشی « بازهم وطن خوب است

جواب = مسافر از سفرخواهد آمد

عزیزیم هی آغلارام « عزیزم هی گریه می کنم

در دیمه درد باغلارام « روی دردم درد می‌بندم

غریب یئر جنت اولسا « اگر جای غریت بهشت هم باشد

وطن دئیب آغلارام « باز وطن می گویم و می گریم

جواب = فراری به خانه باز خواهد گشت

عزیزیم‌گوله ناز « عزیز وگل نازم

بلبل ائلر گوله ناز « بلبل برای گل ناز می کند

دنیا بیر غم‌خانه دیر « دنیا یك خانهٔ غم است

آغلیان چوخ گولن آز یعنی گریه‌کننده زیاد، خنده کن کم

جواب = غم و گرفتاری در پیش است

امان فلك داد فلك » امان فلك، داد فلك

هیچ اولمادوم شادفلك » هیچ نشدم شاد فلك

ایچرتد یگین شربتی » شربتی که نوشاندی

ئوزنده بیر دادفلك » خودت نیز از آن بچش

جواب = بد مکن تا بد نبینی

رسوم باران خواهی

درمیان، عشایر سیرجان و بافت

در ایل رائنی سیرجان، اگر زمان باران موسمی گذشته باشد وبارانی نیامده باشد.

دختران، عروسکی بالباس‌های‌سفید؛ درست می کنند. که‌به‌آن «گل گشنیزو» می‌گویند، و آن را به دست پسران می‌سپارند.

پسران، اعم ازکـودك و نوجوان وجوان، گـل‌گشنیزو را به سیاه‌چادرها می‌برند، یکی ترانهٔ زیر را بارها می‌خواند.

ابر اومد، ابر اومد

از سی[1] کوه، خبر اومد

میش، بره‌دار، اومد

بزکهردار، اومد

اشتر با قطار اومد

۱ــ از سوی

دختر خودبار اومد

هلله می‌شو، در این جا همهٔ بچه‌ها در جواب می‌گویند.

بع بع
هلله می‌شو

بع بع

هر صاحب‌خانه، سعی می‌کند حتماً روی، گل‌گشنیز، آب بریزد به‌طوری که در سراسر مراسم گل‌گشنیزو، مرتب از آن آب می‌چکد سپس صاحب خانه مقداری آرد به بچه‌ها می‌دهد، از آردهای گردآوری شده؛ کماج می‌پزند. و در خمیر آن مهره‌ای قرار می‌دهند، پختن کماج توسط چوپان گله انجام می‌شود.

پس از پخته‌شدن کماج، آن را بین پسران تقسیم‌می‌کنند. ومهره در دهان هر کس پیدا شد، به بادکنك گرفته می‌شود، مگر آن‌کـه ریش سفیدی ضامن اوبشود و مهلت بگیرد تا باران ببارد[1].

رسوم باران خواهی
درمیان، میرزا حسنی وسارابی
«سهرابی» ایلات لُرسیرجان

در میان طوایف، میرزاحسنی، وسادابی (سهرابی) ایل لری رسم است. که اگر خطر خشك سالی بروزکند، دختران و پسران به گرد آوری مقداری ریگ از رودخانه می‌پردازند، روی ریگ‌ها پارچه‌ای می‌اندازند؛ تا ستارهٔ آسمان آنها را نه‌بیند.

۱ــ فرهادی، مرتضی، مجله آینده شماره ۱ــ۳ سال ۱۳۶۴ ص ۲۷

این ریگ‌ها را با مقداری دانهٔ جو و گندم در ظرف آبی می‌ریزند . ودر اوایل شب حدود ساعت هشت، هنگامی که گوسفندان در آغل هستند، دسته‌جمعی به در چادرها رفته و می‌خوانند:

بارانو، ببار، ببار
کاکایم[1] رفته شکار
کلای نظامیش ترشده
چون خوارش[2] در شده
باران ما،یمل‌داره
زن سرای شوم جمل داره
یامی‌خوانند،

بارون ببارە ای‌خدا
به روی خونه کد خدا
ای کدخدای با خدا
توکم نشی از ایل ما
بارون ببارە جرم وجر
پارە بشه بند حجر
بارون ببارە لاس لاس
پارە پشه‌بند پلاس
بارون ببارە گل شوه[3]
مخنای[4] زنها شل شوه.[5]

۱ــ کاکا، برادر، برادر بزرگ
۲ــ خواهرش
۳ــ شود ۴ــ چارقد
۵ــ همو، همان مجله صص ۲۹ ــ ۳۰

رسم باران خواهی
در روستاهای گیلان

به هنگام خشك سالی، وکمبود باران، بچه‌ها دست بـه‌کار می‌شونـد آنها کفگیری را با پارچه‌ای پوشانده به درخانه‌ها می‌روند ومی‌خوانند:

کتوا گشته براسته	یعنی ـ کفگیر عروس شده
عالم خشکی بیگیفته	» تمام دنیا را خشك سالی فراگرفته
دارو چوهوا بیگیفته	» همهٔ درختان خشك شده‌اند
ای خدا باران کـن	» ای خدا باران نازل کن
عزت ازقرآن کـن	» ما را بواسطهٔ قرآن عزیز کن

صاحب خانه به فراخور، توانائی اشان، مرغ ، سیب زمینی، پیاز و غیره ، به بچه‌ها می‌دهند ، بچه‌ها هدایا را جمع کرده به زیارتگاه محله می‌برند، زنها و مردهای داوطلب سرگرم تهیه غذا می‌شوند.

همه مردم محله ، در زیارتگاه به نیایش و نماز جماعت و فاتحه بـر سر قبر اموات رفته وپس از مراسم عبادت به صرف غذا می‌پردازند و به این وسیله معتقدند که خداوند، آنان را مورد لطف و عنایت خویش قرار می‌دهد .[۱]

رسم باران خواهی
در بیرجند

در روستاهای بیرجند، مترسکی را سرچـوب می کنند ولباس ژنـده به آن می‌پوشانندوپیکره را در کوچه‌ها می گردانند و این ترانه را می‌خوانند:

۱ــ مولائی، بهناز، گیلان، فرهنگ مردم، اطلاعات هفتگی شماره ۲۳۲۹ ص ۲۲

ای خدا بِروكُ یعنی ـ ای خدا باران کن
بروی‌اوشلوكُ » ـ بروی مزارع
تلوی ما تشنه شده
ورکوه دور پشته شده
آب غدیرش همه‌یه
چمچهٔ شیرش همه‌یه
گندم دِ زیر خاکه
از تشنگی هلاکه
یارب بده تو بِروُ
به حق شاه مَردو

در روستاهای فردوس، چنین می‌خوانند.

ای خدا بِروكُ یعنی ـ ای خدا باران
برون بی پَه یُوكُ » ـ باران بی‌پایان
ورَچوی چوپونوك » ـ به چوب چوبانان
وربیل دهقونوك » ـ به بیل دهقانان
ورشاخ گنبدوك » ـ به شاخ گنبدان
وردعوی پیر مردوك » ـ به دعای پیرمردان
یا بدهد یا نمیرم » ـ یا بدهد یانی‌رویم
یا تخته پوست میندزم » یا تخت پوست می اندازیم[1]

مراسم باران خواهی در بختیاری

میان ایل بختیاری رسم است؛موقعی که باران نبارد.

۱ـ شکور زاده، ابراهیم، همان کتاب ص ۳۴۸

جوانان بختیاری دورهم جمع شده، و یك نفر را به اسم (کوسه) انتخاب می‌کنند، کوسه حتماً باید قوی و نیرومند باشد، بعد دو کلاه زردکوچك را به عنوان گوشهایش در دو طرف صورتش روی گوش‌های کوسه می‌بندند، وصورت وی را می‌پوشانند که جایی را نبیند. سپس زنگوله‌ای بند دار به کمر او آویزان می‌کنند، و در حالی که سربند، دست یکی از جوانان ایل است همراه او راه‌می‌افتند، و به سوی چادرها می‌روند؛ و باهم آواز می‌خوانند:

هل، هل، هلونك

خدا بزن بارونك

هرکه به کوسه چیزی نده

هرکه خبر کوسه بدونه

دل کد بانو بسوزنه

افراد که صدای آواز را می‌شنوند؛ از چادرها بیرون می‌آیند. و به سر و صورت کوسه آب می‌ریزند، و هر صاحب چادر مقداری قند و یا آرد به آنان می‌دهد. بالأخره یك نفر حاضر می‌شود که ضامن کوسه بشود، واسم سه‌کچل از ایل را می‌برد که ضامن کوسه می‌شوند . کوسه قول می‌دهد؛ در دوسه روز آینده باران بارد. آنان هم رضایت می‌دهند، کوسه را آزاد می‌کنند.

در پایان این مراسم، زنان ایل با درست کردن حلوا ازآرد وقندهای به دست آمده و فرستادن حلوا به چادرها، ریزش بارش را جشن می‌گیرند.

مراسم خواستن قطع بارش

برای بند آمدن بارش نیز، مراسم زیر را اجرا می‌کنند.

هنگامی‌که، ریزش باران خطر جاری شدن سیل را داشته باشد، نام چهل کچل را روی چهل چوب به طول بیست و پنج سانتی متر می‌نویسند، بعدچوبها

را کنار هم قرار می‌دهند، و با نخ آنها را محکم به هم می‌بندنـد. سپس به « تیر بیشه = ستون » سیاه چادر می‌آویزند. شخصی مأمور زدن این چوب‌ها می‌شود و با صدای بلند دایماً تکرار می‌کند؛ چهل گچل به دار است.

در این بین عده‌ای، ضامن می‌شوند و بالای سرش می‌خوانند:

خدا بارون‌را نگهدار

خدا بارون را نگهدار

خدا بارون را نگهدار

پس از این مراسم، آنان براین‌باورند که سینه ابرها شکافته می‌شودوساعتی بعد ریزش بارش قطع می‌شود.[1]

مراسم باران خواهی
در، دشتی، دشتستان

در دشتی و دشتستان؛ هنگامی که باران دیرکرد. «گلی» درست می‌کنند. به این ترتیب که:

یکنفر را بابرگ درختان گوناگون، منجمله درخت خرمـا می‌پوشانند. کلاه کاغذی به سر او می‌گذارند، برچوبی سوارش می‌کنند، چوبی هم به دستش می‌دهند، سپس عده‌ای از اهالی، کوچك و بزرگ وزن و مـرد، عقب (گلی) راه می‌افتند و به در خانه‌های ده رفته و چنین می‌خوانند:

گلی، گلی‌نا

شاخ زرینا

گلی اومده

۱ــ افشار، (سیستانی) ایرج، ایل‌ها وچادرنشینان ... نشرمؤلف، تهران ج۱ ۱۳۶۶ صص۵۰۱ ــ ۵۰۲ به نقل از نامه نور شماره ــ ۸ ــ ۹ صص ۱۸۴ ــ ۱۸۷

دم خونتون

سی‌خاطر کل[۱] خونتون

هر نیم بیتی را دسته‌ای می‌خوانند، همین که دسته اول‌کارشان تمام‌شد. دستهٔ دوم شروع می‌کنند.

اگر در منزل باز باشد، بدون هیچ پرس وجوئی همه وارد آن خانه می‌شوند و (گلی) شروع می‌کند؛ حیاطرا جارو زدن، چوبی‌که بر آن سوار است، ازچوب درخت نخل انتخاب می‌کنند.

صاحب خانه موظف است که چون گلی، به‌خانه‌اش آمـده ؛ چیزی به او بدهد، هرچیزی به‌گلی بدهد، قبول می‌کند، و می‌گویند:

شاه مشتیش داد

خونه گداهیچیش نداد

اگر صاحب خانه، آب روی گلی ریخت همه با هم می‌گویند.

نه او بی بارون‌بی

این مراسم، ادامه دارد تا به خانه‌های ده سربزنند، بعد چیزهای بدست‌آمده را در خانه یکی از ریش سفیدان ده می‌گذارند. ودر همان جا اعلام می‌کنند،فردا شب بیایید (شله) گلی بخورید. فرداشب همه جمع می‌شوند، شله را می‌پزند و آن را در سینی بزرگی می‌ریزنـد و دور از چشم دیگران مهـره‌ای را زیر شله پنهان می‌سازند، بعد آش را بین اهالی قسمت‌می‌کنند و یکی دو نفر مواظبند که مهره نصیب چه‌کسی می‌شود.[۲]

۱ــ کل، تکه پارهٔ نان

۲ــ جنگجو، ابراهیم، هنر و مردم ایران ، ص ۳۶

مراسم باران خواهی
در بویر احمد

مردم بویر احمد نیز مانند مردم سایر مناطق ایران، برای طلب باران در مواقع خشك سالی، مراسمی دارند که اجرای آن چنین است:

چنانچه باران مدت زیادی نبارد، مردم هر آبادی اول شب جمع شدودهر یك، دوسنگ در دست می‌گیرندودسته‌جمعی به‌راه می‌افتند وضمن به‌هم زدن سنگها می‌گویند:

هبرسه، هبرسه[1] با رون بزن به‌کاسه، به درب همهٔ خانه‌ها می‌روند، وبه در هرخانه که می‌رسند، افراد خانه برروی آنان کاسه‌ای آب می‌پاشند، در این هنگام آنان می‌گویند:

او شبه‌کی دی دو نشه بیه = آبرا دادی آذوقه آنراهم بده، سپس‌صاحب خانه، مقداری آرد به آنان می‌دهد، آردهای جمع شده را خمیر می‌کنندو سه دانه سنگ‌ریزه در خمیر می‌اندازند و خمیر را چانه می‌کنند، چانه‌ای که سنگ ریزه درآن گذاشته شده به هرکس بیفتد، مچ او را می‌گیرند و او را کتك می‌زنند، بعد یکی‌دونفر ضامن اومی‌شوند وتعهد می‌نمایندکه سه یا هفت روز باران ببارد.[2]

مراسم باران خواهی
در ایل ممسنی (کرد)

در ایل ممسنی هم، مانند سایر مناطق ایران، رسم است که به هنگام خشك سالی و نیامدن باران، با اجرای مراسمی به درگاه الهی متوسل می‌شوند، و آن

۱ــ دعای باران را، هبرسه، می‌گویند. بعضی جاها، هم(هدرسه می‌نامند.

۲ــ افشار سیستانی، ایرج، همان کتاب ص ۵۵۱

مراسم چنین است:

«کودکان روستا، دسته‌ای ده تا بیست نفری تشکیل می‌دهند و دعای بـاران می‌خوانند:

می خوایم بریم قبله دعا　　بلکه خدا رحمش بیات (بیاد)

سی بندگان روسیا　　یه قطرهٔ آبی بیات

و هریك از کودکان، دو قطعه سنگ، به دست گرفته و بـه می‌زنند ومی ـ خوانند.

هدرسه، آی هدرسه

هدرسه، آی هدرسه

الله تو بزن بارون

رزق عیال و ارون

آن گاه به در خانه‌ها می‌روند؛ و چیزی می‌خواهند، صاحب خانه به‌اندازهٔ توانایی‌اش، مقداری هیزم با گندم یا برنج به‌آنان می‌دهد، بچه‌ها بـه عنوان تشکر می‌گویند:

خون گچی

برهمه‌چی

چنانچه صاحب خانه، چیزی به آنان ندهد، همه با هم می‌گویند:

خونه‌گدا

هیچمون نداد

یا چنین می‌گویند:

خونه که خشکه خشکه

پرش گی تیله مشکه = (پر است از فضلهٔ موش)

خونه که تنگه تنگه

پرش چال پلنگه

اگر صاحب خانه روی بچه‌ها، آب پاشید چنین می‌خوانند؛

ترم کردی خشکش کن

ترم کردی خشکش کن

آن گاه سردستهٔ بچه‌ها، چیزهای جمع آوری شده را می‌فروشد، و خرما می‌خرد. درمیان یکی از خرماها، ریگی تعبیه می کند، سپس هریك از بچه‌ها؛ یك دانه خرما برمی‌دارند. خرمایی که‌ریگ در آن پنهان شده‌ابه هر کس برسد، کودکان شروع به زدن اومی کنند، تا اینکه یکی از بچه‌ها، ضامن‌وی‌می‌شودوقول می‌دهد، چنانچه تا سه‌روز دیگر باران نیاید بجای او کتك بخورد پس از سه روزاگرباران نیامد، ضامن رامی‌گیرند و می‌زنند. مراسم ادامه می‌یابد؛ تا باران ببارد.[1]

باران خواهی
در روستاهای قوچان

چولی قزك ـ در فصل بهار، موقعی که زراعت دیم نیاز به آب دارد، باران نبارد عده‌ای ازجوانان، چوبی راکه دوسه‌متر طول دارد فراهم می کنند، وپارچه‌ای به اون می‌بندند.

این چوب و پارچه روی هم نام «چولی قزك» دارد سپس این‌چولی قزك را در دست گرفته به خیابان‌ها وکوچه‌ها می‌رونـد و شعر زیـر را بطور دسته‌جمعی می‌خوانند :

چولی قزك با رونه‌کن

بارون بی‌پایونه کن

گندم به زیر خاکه

۱ـ همان کتاب، ص ۶۶۷، به نقل از هنرو مردم شماره ـ ۸۲ ص ۳۷ ـ ۳۸

از تشنگی هلاکه

و بدین وسیله، برای زراعت دیم طلب باران می کنند، تا زراعت ازتشنگی در آید، اهالی هر منزل به شنیدن صدای آنان ،با کاسه‌های پرآب به استقبال آنان می‌شتابند، وکاسهٔ آب‌را به‌روی‌افراد گروه می‌پاشند، بطوریکه لباس‌های اکثر آنها خیس می‌شود، دربعضی ازمحل‌ها خوراکی‌نیز به‌افراد این گـروه می‌دهند، علاوه براین‌عمل، در تکایا و مساجد نیز ، آش بخصوصی کـه به نامم آش (رده خدا) معروف است می‌پزند وبین مستمندان تقسیم‌می کنند. تا عنایتی‌بشود وباران ببارد.

زمستان سرد و طولانی قوچان نیز ،گاهـی عکس این مسأله را به وجـود می‌آورد، روزها می‌گذرد ، و از خورشید اثری دیده نمی‌شود، ابرهای تیره وتار روی آن را می‌پوشاند.

در صورت طولانی شدن هوای ابری ، بچه‌ها دسته جمعی شعر زیـر را می‌خوانند:

خله (خاله) خورشید افتو کن
یك من برنج به او (آب) کن
حصه خودته پلو کن
حصه ماره افتو کن.[۱]

مراسم باران خواهی
در ایل قشقایی

مردم قشقایی، در مواقعی که باران نمی بارد و خشك سالی است. رسمی دارندکه اجرای آن چنین است:

نخست، یك نفر را عنوان «کوسه گلین» انتخاب می کنند، دوعدد ملکی یـا

۱ــ جابانی،محمد،سرزمین و مردم قوچان،انتشارات اطلس، مشهد، ۱۳۶۳ ص ۱۰۱۹



«گلبن»و گروه او در آستانه‌ی بلک خانه

گیوه ؛ به دو طرف صورتش می‌بندند . یك هاون چوبی که سرکو یا دوبك ، نامیده می‌شود ومخصوص کوبیدن گندم و برنج است ، به کمروی آویزان می‌نمایند وزنگی هم به گردنش می‌اندازند، از پشم گوسفند ریش مصنوعی به صورت او می‌چسبانند، و مقداری آرد به سروصورت او می‌پاشند ، و یك چوب دستی بلندهم به دستش می‌دهند ، سپس بچه‌ها به دور کوسه گلین گرد آمده و چنین می‌خوانند.

کوسه گلینم

شاه زرینم

باد آوردم

بارون آوردم

هیچی نمی‌خوام

شیرینی می‌خوام

بعد همه به طرف چادرهای مردم ایل حرکت می کنند، کوسه گلین‌چوب را در داخل اجاق هر چادر می‌گذارد؛ و آتش آن‌را زیر ورو می کند، صاحب چادر به وحشت می‌افتد والتماس می کند و می گوید:

کوسه گلین

خانه خرابم مکن

هرچی بخواهی بهت می‌دم

کوسه گلین، در پاسخ می گوید:

تو به من آرد بده

شیرینی بده

روغن بده

من به تو بارون می‌دم

صاحب خانه، مقداری آرد، روغن، و شیرینی به او می‌دهد. این عمل آن قدر تکرار می‌شود، و به چادرها سرمی‌زنند تا مقدار قابل ملاحظه‌ای آرد جمع آوری نمایند، آردها را خمیر کرده و داخل خمیر یك دانه ریگ می‌اندازند و آن

را به شکل دایره درآورده و به‌صورت تاپو؛ می‌پزند. وافرادی که همراه کوسه‌گلین هستند می‌دهند. ضمناً مواظب هستند به‌بینند، ریگ از دهان چه کسی در می‌آید. آن شخص‌را می‌خوابانند، کوسه‌گلین باچوب اورا می‌زند، مردم‌میانجیگری‌می‌کنند و می‌گویند:

کوسه‌گلین

اورا نزن

قول می‌دهیم

ابر بشه

بارون بیاد

بعد همان فردی که ریگ را از دهانش بیرون آورده بـه سوی آسمان نگاه می‌کند و می‌گوید:

خدایا، آبروی مرا نبر

بگو ابر بشه

باران بیاد.[1]

مراسم باران خواهی در، روستاهای درگز

دربهاران خشك‌سالی، که مزارع دیم دچارکم‌آبی وتشنگی می‌شود. مردم، آدمك پارچه‌ای را مانند (مترسك) درست می‌کنند وبه‌چوب بلندی (سه متر) نصب می‌کنندکه آن راکوسا Cossa می‌گویند، یك‌نفر آن را بدست می‌گیرد واطراف اوهم عده‌ای ازمردان سالخورده وجوانان راه می‌افتند، و به درخانه‌ها می‌روند؛ و

۱ــ افشار(سیستانی) ایرج، همان‌کتاب‌ص ۶۴۴ به‌نقل ازنامه نور شماره ــ ۵ــ۶ صص ۲۱۳ــ۲۱۴

این ترانه را می‌خوانند:

کوسا، کوسا ، نه‌ایستر	«	کوسا، کوسا، چه می‌خواهد
تا ریدن ، یاقیش ایستر	«	از خدا، باران می‌خواهد
کوسا ، ایشی قصّابدی	«	کار کوسا قصابیست
قارده یاقسه حسّابدی	«	برف هم ببارد حسابست
کوسا،یازیق کاسب‌دور	«	کوسا، بیچاره کاسبست
چوخ قرض اونی باسیب‌دور	«	خیلی قرض بار او شده
الله یاقیش ویرگئنن	«	خدایا باران بده
نذریم قبول ایت گئنن	«	نذرم را قبول بفرما
یاق یا قیشیم سیلگینه	«	ببار باران سیل جاری کن
یاق یتیمون بلگینه	«	ببار به مزرعهٔ یتیم‌ها
یاق صغیرون باغچه سینه	«	ببار به باغچه صغیران
یاق قوجه بون دیمه سنه	«	ببار به دیمه پیران

این دسته باگرداندن کوسا وخواندن ترانه درخواست باران، جلو درهرخانه توقف می کنند، یکی از افرادآن خانه، ظرفی را پراز آب نموده، می‌آورد و روی کوسا می‌ریزد، واز خداوند بارش باران را درخواست می کند.

در بعضی نقاط درگز هم، آش باران می‌پزند و در راه خدا بین مستمندان و فقراء تقسیم می کنند، ومعتقدندباپختن و تقسیم آش نذری درراه خدا (خدای یولی) باران می‌بارد.[۱]

باران خواهی در روستاهای مشهد

اگر مدت مدیدی باران نبارد، یاخشک‌سالی باشد، بچه‌ها چوبی بلند به‌دست

۱ــ میرنیا، سیدعلی، همان کتاب ص ۳۰۹ (چاپ دوم)

گرفته، پارچه‌ای بر آن می‌بندند ودر کوچه‌ها می‌گردانند و این شعر را می‌خوانند:

چولی قیزك، بارون‌کن
بارون بی پایون‌کن
گندم به زیر خاکه
از تشنگی هلاکه
گلهای سرخ لاله
از تشنگی میناله
چولی قیزك، بیا بیا
با ابر ای سیا سیا
بارون بیا جرجر
تونودونا شرشر

مراسم درخواست قطع باران

برعکس وقتی باران زیاد بارید، برای بند آمدن‌آن، این شعر را می‌خوانند:

چولی قیزك باران بسه
بارون بی پایون بسه
ابرا برن به‌کوسیا
بارون، نیا نیا نیا
چولی قیزك آفتوکن
شب که میشه مهتوکن
خانه‌ی‌ما خراب رفت
تا لب بوم تو آب رفت
چولی قیزك برو خنت
پیش برار دیونت

آتیش به جون، بارون بسه
بارون بی‌پایون بسه،[1]

مراسم باران خواهی
ترکمن‌ها

یکی ازمراسم ترکمن‌ها، درایام خشک‌سالی؛ ونیامدن باران. «سوید قازان» است. ومراسم به این ترتیب است:

آخوندی، باعده‌ای ازمردم به درخانهٔ مردم‌می‌روندوشعرزیررا می‌خوانند، صاحب‌خانه ضمن پاشیدن آب به روی آنها، مقداری قند یا پول می‌دهد.

سوید قازنا، سوید قازان	یعنی :	ای دیك بزرگ
سوید قاز انا، ناگَرگَك	«	به دیك بزرگ چه لازم است
چیقیم، چیقیم، بیزگَرك	«	بریم، بریم، ما لازم، هستیم
آش بشیر دیم دو شیر دیم	«	آش پختم وکشیدم
یتیم اوغلان چاغردیم	«	پسرهای یتیم را دعوت کردم
دویر مانی قایتما رام	«	سیر نکنم بر نمی‌گردانم
بیراشه جگ‌گیتر دیم	«	برای کاری آوردیم
آنگردمانی گید ما رام	«	تا انجام نشود نمی‌رویم
بیر بوله جَك بولوُت گِیتردیم	«	قطعه‌های ابر آوردیم
یا قدر مانی گِتمرام	«	تا نبارد نمی‌روم
بیرا نینگ اوغلی بولسُون	«	آنکه‌بماچیزی می‌دهد خدا به‌اونیسودهد
برمَدینگ قیزی بولسون	«	آنکه نمی‌دهد دختر بدهد

۱ــ شکور زاده، ابراهیم، همان کتاب ص ــ ۴۵۲

قوت قوتینی گوردینگمی « ابرها را دیدید
قوتاسلام بردینگمی « به ابرها سلام دادید
شی آی دوغان بادی « آی مردم
یاقن قاراسین گوردینگمی[۱] « اثر باران را دیدید

گره‌گشائی
با نان و نمك

میان طوایف کردستان،رسم‌است که‌به مقداری نان، نمك طعام ریخته و،چاله کرده به یکی ازبچه‌های دختر یا پسر ، یا بزرگ سالان می‌دهند. تا نان و نمك را؛ درکنار دیوار کوچه بگذارد و بی‌آنکه دوباره به آن دست بزند یا روی خود را به طرف آن برگرداند به خانه برگردد. در ایـن مورد عقیده دارند، هرگره‌ی در جریان رزق و روزی آنان باشد ، بدین وسیله باز ، وگشایش درکار و درآمدشان؛ حاصل خواهد شد.

مراسم خواستن
قطع باران‌درسنگسر

اگر باران زیاد ببارد و سبب خرابی شود، زنی مقداری از لـوازم خانه از قبیل، جارو، سه‌پایه وخاك‌اندازرا به‌خود می‌بندد، درحالی که‌زنان دیگراوراهمراهی می‌کنند، از روستا یا خیل «اردوگاه تابستانی» بیرون آمده و می‌گوید.

شویدی، شوندی یعنی = می‌روم، می‌روم
دستی وارشی شوندی « از دست باران می‌روم

۱ـ گلی، امین‌الله، بررسی تاریخ ترکمن، نشر علم، تهران/ ۱۳۶۶ص

کردی‌گالشی شوندی　　یعنی　　می‌روم چوپانی و گالشی کنم
م کرك کولی بمرت　　»　　ماکیانم در مرغداری مرده
م خر توله بمرت　　»　　الاغم درطویله مرده
م بسس جاکوه بمرتن　　»　　گوسفندانم همه در کوه مرده‌اند

سپس باران شرمنده می‌شود؟ و دیگر بارش نمی‌بارد![1]

۱ــ افشار (سیستانی) ایرج همان کتاب ص ۱۰۹۴

بخش چهارم

باورهای مردم

باورهای
مردم قشقایی

۱ـ اگر ایل، تفنگ نداشته باشد، مثل زنی است که لباس تنش نباشد

۲ـ اسب، برای قشقایی، به منزلهٔ پای اوست.

۳ـ اگر کوچ (ییلاق ـ قشلاق) را از قشقایی بگیرند، همانند ماهی است که از آب گرفته شود.

۴ـ اگر زن آبستن، خواب به‌بیند که، دستمال پیدا کرده است، یا به پیشانی بسته و یا مهره پیدا نموده، دختر می‌زاید.

۵ـ مردم قشقایی، هنگامی که در بیابان می‌خواهند معامله‌ای انجام‌دهند، برای تضمین آن‌چند سنگ، روی هم قرار می‌دهند و اسمش را «کهره حضرت عباس» می‌گذارند و قسم به حضرت عباس می‌خورند، وقتی معامله تمام شد، سنگ‌ها را می‌ریزند. و هردو تعهد می‌کنند که دراین معامله سرهم کلاه نگذارند. به وسیله همین

قسم بدون سند ونوشته‌ای به‌قول وتعهد خود وفادار می‌مانند.[۱]

باورهای
مردم مشهد

۱ـ هر کس، روز شنبه پیاز بخورد، دولتمند خواهد شد.

۲ـ اگر کسی دیراز مسافرت بیاید، جارو را وارونه رو به قبله می‌گذارند تا زود باید.

۳ـ روز یك شنبه، هر کس به حمام برود دیوانه خواهد شد.

۴ـ هر کس شب جمعه، ارزاق بخرد به خانه ببرد وبرکت به‌خانه برده است

۵ـ اگرالاغ نشسته عرعر کند، صاحبش خواهد مرد.

۶ـ دیدن اسب سفید، دربیداری یا خواب، مراد است،[۲]

باورهای مردم قوچان

۱ـ وقتی افراد را می‌شمارند (یك کلوخ دو کلوخ...) می‌گویند.

۲ـ اگر جارو به پای کسی بخورد یك سیخ از آن می‌کنند تا شومی آن‌رفع شود.

۳ـ جاروکردن را درشب بد می‌دانند،

۴ـ استکان را اگر روی نعلبکی وارونه بگذارند و نزدکسی به برند، به‌آن

۱ـ افشار سیستانی، برایرج، همان کتاب ص ۶۴۵ به نقل ازنامه‌نور شماره ـ ۶ و ۷ بهمن ۱۳۵۷ ص ـ ۱۳۳

۲ـ شکور زاده، ابراهیم، **همان کتاب.**

شخص توهین کرده‌اند،[۱]

باورهای
مردم درگز

۱ـ اگر کلاغی صبح زود، پشت بام یا روی دیوار خانه‌بانگ زند، معتقدند که خبر خوشی می‌رسد یا مسافرشان از سفر می‌آید.

۲ـ درآستانه در نمی‌نشینند تا دچار بهتان نشوند.

۳ـ اگر مردی از میان دو زن عبور کند، بختش بسته می شود.

۴ـ نگین عقیق را در انگشتری مایهٔ نشاط می‌دانند،

۵ـ هرگاه مرغی مثل خروس بخواند، آن را شوم می‌دانند و می کشند.[۲]

باورهای، طوایف کرد اینبی (ترگور)

۱ـ اگر مردی، از زیر دوك نخریسی بگذرد، از مردی می‌افتد.

۲ـ اگر مردی، اولین گرده نانی راکه ازتنور بیرون‌می‌آورند بخورد،زنش می‌میرد.

۳ـ اگر کسی بخواهد از زیر دیگ شیری کـه در حال جوشیدن است،گلی آتش بردارد، صاحب دیك شیر، بدش می‌آید ومی‌گوید اگرآتش را ببری، برکت از شیرگوسفندهای من خواهد رفت.

۴ـ گوش ماهی ولاك سنگ پشت را به بند مشك کره‌گیری می‌آویزند تـا برکت آن زیادتر شود.

۱ـ شاکری، رمضانعلی، اترکنامه، امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۴ ص۲۷۶

۲ـ میرنیا، سیدعلی، همان کتاب ۱۵۱

۵ـ قابك پای آهو را به نخ می‌کنند و به گردن گوسفند می‌آویزند، تا به‌هنگام حمله گرگ بتواند مانند آهو بگریزد[۱]

با ورها و ستاره شناسی مردم اردستان

۱ـ هرموقع باد ازشمال بیاید مقدمه خشك شدن هوا است وهرگاه ازجنوب بوزد حکایت ازگرم شدن آن دارد.

۲ـ ستاره سهیل، اگر بروی دختر بخورد، خوشگل و سرخ وسفید می‌شود و اگر به میوه بخورد خوش مزه وبی مضرت می‌شود و رنگ می‌اندازد.

۳ـ ستاره زهره، که پس ازغروب آفتاب ظاهر می‌شود، چنانچه محل غروب آن درمغرب و بر روی کوه کرکس بود، آن سال آب سالی وبارندگی فراوان است، وچنانچه متمایل به جنوب وجنوب غربی و بقول اهالی در قبله غروب کند، نشانهٔ خشك سالی وکم آبی و درچنین حالت آن را ستارهٔ، میش کش می‌گویند.

۴ـ هروقت ماه هاله ببندد (خانه کند) که می‌گویند ماه آغل بسته، نشانهٔ بارندگی می‌دانند،

۵ـ در مواقعی که ابرهای کهنه جایشان را به‌ابرهای تازه می‌دهند، می‌گویند (تازه وکهنه کرد)هنگامی که ابر کمر کوه راگرفته، بطوریکه بالاوپایین کوه بازباشد.

۶ـ در روزهای ابری، کلاغ‌ها صدا می‌کنند و برروی پشت بام‌ها و سطح خانه‌ها پایین آمده جست وخیز می‌کنند، می‌گویند برف خواهد بارید.

۷ـ اگر باران ریز وملایم ببارد، بارندگی ادامه خواهد یافت،

۸ـ درشب‌هایی که شغالها صدا می‌کنند، فردای آن هوا آفتابی خواهدشد.

۱ـ کلانتری، منوچهر، تحقیقات اداره فرهنگ عامه، مجله هنر ومردم

۹ـ اگر رعدوبرق بشود وپشت‌سر آن باران، می‌گویند «وشن»«بروزن چمن» بارید، سال خوب وپربار درپیش‌است، ولی اگر پایه صدا کرد وبارندگی‌نشدخشك سالی درپی خواهد داشت،

۱۰ـ وقتی ابری خاکی رنگ فضارا پوشاند معتقدند، برف خواهدبارید.[۱]

باور مردم بار
(نیشابور)

در روستای بار (نیشابور) رسم است که، اگر هنگام درو، دروگرها به بوتهٔ گندمی برخوردکنندکه دارای دو خوشه بهم چسبیده باشد. آن بوته را درو نکرده ورهایش‌می‌کنند. تاهنگامی‌که تمام‌محصولات‌مزرعه دروشود، آنگاه صاحب زمین، گوسفندی را آورده، سه بارگرد بوته می‌گرداند وسپس‌گوسفند را در نزدیکی‌همان بوتهٔ مورد نظر قربانی کرده‌وگوشتش را درمیان مردم روستا تقسیم‌می‌کند، باری‌ها معتقدندکه با این عمل یعنی (قربانی) برکت زمین، برای سال‌آینده بیشتر وفراوان خواهد شد،[۲]

باورهای
ایل سنجابی

۱ـ اگر گربه‌ای خاك آلوده به خانه‌ای بیاید. مسافری از راه بـه آن خانه خواهد آمد،

۱ـ هاشمی، احسان‌الله، مقاله‌معتقدات‌مردم‌اردستان، مجله‌آینده شماره‌ـ۶ـ۷سال ۱۱ ص ۳۶۴

۲ـ حسینی، سید علی اصغر: نیشابور: فرهنگ مردم، مجله اطلاعات هفتگی شماره ۳۴۸

۲ـ اگر کسی لپ خودرا؛ از درون گاز بگیرد، در آن هنگام کسی در جایی دیگر ازاوبد می گوید.

۳ـ مسافرت و عروسی، در روز شنبه بدشگون است.

۴ـ اگر خوراك شب عید نوروز خانواده‌ای برروی زمین بریزد تا پایان آن سال برای آن خانواده دل‌گیری ونگرانی به‌بار خواهد آمد.[۱]

باورهای
مردم کلهر

۱ـ مردم ایل کلهر (کرمانشاه) سال را جای ۳۶۵ روز ۳۶۰ روز می‌دانند، پنج روز بقیه را زیاد دانسته و آن را «پنجه» می‌نامند.

پنجـه، از روز ۱۴ فروردین شروع می‌شود و در غروب روز ۱۸ فروردین خاتمه می‌یابد، در این مدت به‌هیچ کاری دست نمی‌زنند وکلیه اموراعم از معامله، عروسی، دید وبازدید، پذیرش میهمانی، وغیره معوق می‌ماند،

۲ـ زنانی که‌کودکان آنان پسربوده مرده، با پختن تخم‌مرغ و رنگ کردن آنها، بین کودکان درگورستان تقسیم می‌نمایند.[۲]

باورهای عشایر ایلام

۱ـ اگر برسر راه شکارچی، کلاغی بخواند، اعتقاد براین است که‌شکارچی

۱ـ افشار سیستانی، همان‌کتاب ص۲۷۸

۲ـ فصل نامه‌کوچ، ویژه بهار ۱۳۶۲ صص ۴۶ـ۴۷

با دست پر ازشکار برمی گردد. اگرخرگوش مشاهده کردبا دست خالی بازمی گردد،

۲ـ درخت انجیر وزیتون‌را، مقدس و بهشتی می‌دانند و آنها را نمی‌برند.

۳ـ خوردن انار را ثواب می‌دانند، معتقدند انارسیرراگرسنه وگرسنه راسیر می کند و از آن برای خیرات شب جمعهٔ مردگان استفاده می‌نمایند.

۴ـ نوعی سنگ سرخ فام است که برای رفع درد به‌گردن می‌بندند

۵ـ نوعی سنگواره‌ی صدف‌گونه‌است، آن را در آرد می گذارند تا سبب برکت آرد و زاد شود.

۶ـ اگرکسی به‌سگ ویاگربه‌ای آب بپاشد ، روی دستش زگیل درمی آید،

۷ـ اگرسگ‌درشب‌های‌زمستان مانندگرگ‌زوزه بکشدآن شب برف‌سنگین خواهد آمد،[1]

باورهای
ایل ممسنی

۱ـ اگر شخصی بیمار باشد، و روباهی پشت‌آبادی‌صدا کند، مریض‌می‌میرد، ولی برای برطرف‌کردن این بلا، ملکی (گیوه) را وارونه می گذارند ومی گویند، سیخ ازما؛ گوشت از تو؛

۲ـ هنگام خسوف وکسوف، براین باورندکه ازما بهتراند؛ ماه وخورشیدرا گرفته‌اند. برای رهایی آنها نقاره می‌زنند و تیر شلیك می کنند، گل‌وگاله می‌زنند.

۳ـ زنان ممسنی، به آل، معتقدند و به منظورآنکه آل، زن زائو را نزنند. طناب سیاهی راکه از موی بز تهیه می گردد دور تا دور اتاق می گردانند وجلوی‌در اتاق می گردانند وجلوی دراتاق، دل وقلوهٔ‌گوسفند راآویزان‌کرده و کنارآن، کارد،

۱ـ همو، همان‌کتاب ص ـ۳۳۳

نمك، پیاز و لنگ گیوه‌ای را می‌آویزند. به پیشانی زائو و نوزاد، علامت سیاهی می‌گذارند که زائو و نوزاد مهر شده؛ و آسیب نه‌بینند .

۴ـ سفیدی نمك ، آرد، وآتش را شب‌ها از خانه بیرون نمی‌دهند.

۵ـ عشایر ممسنی، در فصل بهار با دیدن پرندهٔ خوش صدایی به اسم «گپی گپو» ترانه‌ای را می‌خوانند، زیرا براین باورند که با دیدن این پرنـده‌و خـواندن ترانهٔ زیر، دچار بیماری سسپونمی‌شوند.

گپی گپو
گپم به‌گپت
بادبه‌لبت
شیرمیر شکار
بره سیسار (بره سفید)
سسپو به جونت
از این سال تا آن سال

باورهای عشایر بچاقچی (کرمانی)

۱ـ هنگامی که زنان نان‌می‌پزند، یاازکره روغن‌می‌گیرند. نباید مردحضور داشته باشد.

۲ـ هنگام درو، مقداری ازگندم، جو و غیره را درونمی‌کنند. تا این‌که‌در پایان دروهمه با هم قسمت مزبور را دروکرده وگندم یا جو درو شده را پـراکنده نموده، سپس هریك از دروگران خوشه‌ای را برداشته به خانه می‌برد، واز دیـوار خانه یا چادر می‌آویزد،زیرابر این باورندکه این خوشه، خوشه الهی است؛ وباعث خیروبرکت خانه می‌باشد.[۱]

---

۱ همو، همان کتاب ص ۷۵۶ به نقل از فصل نامه کوچ ص ۷۸ ـ ۷۹

باورهای مردم سیستان

۱ـ اگر کسی آب روی سگ بریزد، زگیل در خواهد آورد.

۲ـ اگر کسی بجز مرغ و خروس، حیوان دیگری را «کیش» گفت به خانه‌اش میهمان خواهد آمد.

۳ـ اگر گاو، پای خود را تکان دهد؛ باران می‌بارد.

۴ـ اگر نمك را در آتش بریزند، ریزش بارش قطع می‌شود.

۵ـ اگر در تابستان باد نوزد، شلوار پسر اول یك خانواده را در هرسنی که باشد وارونه «چپه» روی یك چوبی می‌آویزند، سپس باد شروع به وزیدن می‌کند.

۶ـ اگر دومار به هم چسبیده باشند، دراین موقع چنانچه پسر اول خانواده، شلوارش را درآورد و روی آنها بیاندازد، مارها پس ازجدا شدن (به نشانه سپاس گزاری) مهره‌ای که به‌گویش محلی آن را موره Mura گویند برای آن پسر به جای می‌گذارند، مردم سیستان براین باورند که این مهره به همراه هرکس باشد؛ او شانس و مهرومحبت می‌آورد.

۷ـ اگر صدای زن حامله به گوش مار برسد، چشم‌های مار کور می‌شود.

۸ـ اگر کسی، نشخوار اسب را که سالی یك بار نشخوار می‌کند، در زمان تحویل سال انجام می‌شود مشاهده کند؛ قبل از اتمام سال می‌میرد. [۱]

باورهای مردم
ایل مامش (اشنویه)

۱ـ شب‌ها سرچشمه رفتن شوم است.

۱ـ همو همان کتاب ص ۸۱۸

۲ـ بعدازظهرها نمك وام دادن بدبختی می‌آورد.
۳ـ دیگ سیاه میان گوسفندان بردن سرانجام خوشی ندارد.
۴ـ جاروکردن هنگام شب هستی انسان را برباد می‌دهد .

باورهای
مردم سنگسر

۱ـ روز قبل از عروسی، پیرزنان در بستر عروس و داماد می‌خوابند ؟ زیرا معتقدند که این کار باعث عمرطولانی آنان می‌شود.
۲ـ شستن صافی شیروآب گردان مخصوص شیر را بد می‌دانند، زیرا چنین کاری سلب برکت خواهدکرد.[۱]

باورهای ایل بختیاری

۱ـ اگر چشم گرگ همراه کسی باشد ، از خطر هر بیماری مصون خواهد ماند.
۲ـ پای گرگ را اگر به‌گهوارهٔ نوزاد به بندند ، بیماری کمتر به سراغش می‌آید؛ وکمتر او را چشم می‌زنند.

باورهای مردم ایلام

مردم منطقهٔ ایلام؛ اعتقاد دارند:
۱ـ خدا بعد ازآفریدن آدم برای آسایش او خر را، وسپس سگ را آفرید، خر نزد خداوند رفت تا وظیفه خود را به پرسد، خدا گفت، ترا کاری جزبار بری

۱ـ همو، همان کتاب ص ۱۰۹۴

برای انسان نیست. عمر تو سی‌سال است که همه را در خدمت آدم خواهی بود، خر نزد خدا زاری کرد تا عمر مشقت بار او کوتاه‌تر شود، خدا پذیرفت و عمر او را از سی‌سال به ده سال کاهش داد.

آنگاه، سگ به نزد خدا رفت ووظیفه خود را پرسید، خدا گفت که تو را سی سال عمر است و در این سی‌سال باید پاسدار اموال آدم باشی که شب نخسبی و روز هوشیارباشی، سگ از خدا خواست که از رنج او بکاهد و عمر او را کوتاه ترکند و خدا پذیرفت و عمر او را به ده سال کاهش داد.

سپس آدم به نزد خدا رفت‌ووظیفه خود را پرسید، خدا گفت عمر توسی‌سال است، و در این سی سال در ناز و نعمت زندگی خواهی کرد که خروسگ فرمان برداران تواند، آدم از کوتاهی عمرزار بگریست و از خداوند خواست که عمر او را زیادکند، وخدای گفت از عمر خروسگ چهل به جای است واگر بخواهی این چهل سال را برعمر تو بیفزایم، آدم پذیرفت و چنین است که آدمیان سی‌سال اول عمر را در بی‌خبری و شادمانی بسرمی‌برند و بیست‌سال آخر عمر را که عمرسگ است «هاف هاف» می کنند.

۲ـ در مورد کهکشان عقیده‌دارند، مسیری‌است که از آن طریق کاه حمل می کنند، آن را راه مکه نیز می گویند، بعبارت دیگر کهکشان ستون آسمان است که آسمان را منگه می‌دارد.»[1]

۳ـ اگربرسر راه شکارچی، کلاغی بخواند اعتقاد بر این است که شکارچی بادست پر از شکار برمی گردد، و اگر خرگوشی در راه خود مشاهده کند، با دست خالی باز می گردد، همچنین اگر در راه شکارچی، روباه قرار گیرد، همانند کلاغ خوش یمن است وشکارچی بادست‌پرباز می گردد.

۴ـ بریدن درخت سدر یا کنار، که درگذرگاه فرد مقدس بعمل می‌آید گناه

۱ـ افشار «سیستانی»، ایرج، نگاهی به اسلام، نشر هنر، ۱۳۶۶ تهران ـ ص ـ ۱۵۶ـ۱۵۷ به نقل از «باورها ودانسته‌ها در لرستان و ایلام ص ۱۱۷ـ ۱۲۲ و ۱۲۴

بزرگ می‌دانند.

۵ـ درخت انجیر وزیتون هردو مقدس وبهشتی‌اند و نبایـد آنها را بـرید، عصای «خضر» از چوب درخت زیتون بوده است.

۶ـ درخت اناربهشتی و میوهٔآن مقدس است، خوردن انار ثواب دارد، انار سیر را گرسنه وگرسنه را سیر می‌کند، از انار برای خیرات شب جمعه مردگان نیز استفاده می‌کنند.»[۱]

باورهای خوزستانی‌ها

۱ـ اگر پسر بچه‌ای روی طاقچه برود ، یا مرغ جلـوی یکی از اهل خانـه بالهایش را بگشاید و بنشیند، یا سگ‌خانه پشت‌به اطاق وروبه حیاط بنشیند، یاطفل شیر خواری که روی دست نگه داشته‌اند، پای راستش را بالا نگه دارد، یـا دختر بچه‌ای خود سرانه خانه را جاروکند، میهمان می‌آید .

۲ـ اگر لنگه‌کفش بر روی لنگه دیگرسوار شود، صاحب کفش به‌مسافرت خواهد رفت.

۳ـ اگر گوش چپ کسی زنگ بزند، نشانه آن است کـه پشت سرش بـد گویی‌می‌کنند،واگرگوش راست زنگ بزند، پشت‌سرش بخوبی از او یادمی‌کنند.

۴ـ اگر آئینه خانه‌ای بشکند، مردم آن خانه باید منتظر واقعهٔ نا خوشایندی باشند.

۵ـ اگر پسری موقع تولد دندان داشت، وجودش مـوجب لطمه‌ای جـانی برای پدرش می‌شود.

۶ـ اگر کسی روز شنبه لباس بشوید، دارا می‌شود.

۷ـ اگر زن آبستنی مار را بر سر راه به بیند، تا موقعی‌که آن زن ازجلوی مار بگذرد و دور شود، آن مار کور می‌شود .

۱ـ همو، همان مأخذ

۸ـ اگربچه‌ای اولین دندانش‌را ازآرواره بالا درآورد. برای پدرومادرش بدشگون است. و برای رفع آن بدشگونی کودك را از پشت‌بام سرازیر ورها می‌کنند، و یك‌نفر او را، از پایین‌می‌گیرد.

۹ـ اگر جغدی بربام خانه‌ای بنشیند، ساکنین آن خانه پراکنده می‌گردند وآن خانه ویران می‌شود.

۱۰ـ اگر در خواب مرغ و ماهی را یکجابه بینند، به ثروت و مقام بزرگی خواهند رسید.

پیش گوئی نجومی باورهای مردم ایلام

۱ـ وقتی میش از صحرا به روستا برگردد و سرخود را تکان دهد، باران خواهد بارید.

۲ـ اگر گنجشك‌ها در غروب با هم به جنگندوبال تکان دهند آن شب یا فردا باران خواهد بارید.

۳ـ در فصل‌های بارانی وقتی چندروز باران می‌بارد اگر شفق در یکی از روزها سرخ رنگ شود، دال برآفتابی بودن روز بعد است.

۴ـ اگر سگ در شب‌های زمستان مانند گرگ زوزه بکشد آن شب برف سنگینی‌خواهد بارید.»[1]

۱ـ افشار «سیستانی» ایرج، نگاهی به‌ایلام،نشر هنر، تهران ـ ۱۳۶۶ ص ۱۵۸ نقل از باورها و دانسته‌ها در لرستان و ایلام ص ۱۲۵

بخش پنجم
طبّ عوام
یا ـ درمان محلی با داروهای سنتی

درمان محلی
بادارو های سنتی
در بلوچستان

یکی از رسوم بلوچ‌ها، استفاده از داروهای سنتی برای درمـان بیماری‌هـا است که با تجربهٔ قرن‌ها خاصیت دارویی این‌علف‌ها را می‌دانند.

۱ـ سقط جنین ـ بـرای سقط جنین گیـاهـان اروه arve یـا اسپنتان سیاه espantne siah، انگوزه (انغوزه) استرك یا کوهی بود، می‌خورند.

۲ـ استفراغ ـ برای جلوگیری از استفراغ ، لیمو خشك و گیاه ورنـه، ayyane می‌خورند.

۳ـ سرفه ـ برای درمان سرفه ، بخور برگ «اکالیپتوس» و جوشاندهٔ آن را می‌خورند، یا سیاه دانه، دارپهلو یا پکن می‌خورند.

۴ـ سینه پهلو ـ برای درمان سینه پهلو ، مومیایی را بـه سینه می‌چسبانند و قدری از آن را در آب حل کرده ومی‌خورند.

۵ـ فلج اطفال ـ برای درمـان فلج اطفال، گیاه گلدر goidar را بـه طفل می‌خورانند.

۶ـ کچلی ـ برای درمان کچلی، روغن منـدو (منداب) حنا ، گـوگرد ، دودچر (دوده‌ای که از اثر آتش و چراغ به‌تن حصیر گیر می‌بندد) به‌سر می‌مالند.

۶ـ زگیل ، برای درمان زگیل ، نوك‌سوزن را وسط زگیل فرو می کنند ، وته آن را به‌آتش نزدیك می کنند تاسوزن داغ‌شود وریشهٔ زگیل بسوزد .

یاشکم ، قورباغه زنده را روی زگیل‌می‌مالند ویاشب اول‌ماه ، آب‌نمك بـه زگیل می‌مالند . وجارو روی آن می کشند .

۸ـ سردرد ـ برای درمان سردرد ، شقیقه را باسوزن داغ مـی کنند و بعداز چندبار داغ کردن شقیقه، پوست گوسفند تازه‌سربریده را روی سرمریض‌می گذارند، اگر این در دسترس نبود ، خاکشیر کوبیده را بـاآب خمیر مـی کنند و بـه‌پیشانی می‌مالند ،

۹ـ گوش درد ـ برای‌درمان‌گوش درد، آب‌قلیان ، آب‌پیاز ، یاشیرزنی که دخترزائیده است ، یادودسیگار درگوش فوت می کنند.

۱۰ـ یبوست ـ برای درمان‌یبوست ، خاکشیر باآب می‌خورند .

۱۱ـ اسهال ـ برای درمان اسهال‌گیاهـان مـور mvr ارنـه Aeryane و کلپوره را می‌خورند .

۱۲ـ مارگزیدگی ـ برای درمان مارگزیدگی ، تخم‌تراد ، را با اسپندانه در آب می‌ریزند ، ومحل‌مارگزیدگی را درآن می گذارند تا زهرش کشیده شود.

۱۳ـ سینه‌درد ـ برای درمان سینه‌درد ، بازووسینه را باسوزن داغ‌می کنند.[1]

درمان‌محلی‌سیستانی

۱ـ حامله شدن ـ زنی که حامله‌نشود ، باید چندین‌بار در تابستان بـه‌صورت کاملاً لخت ، زیرریگ‌های روان (ماسه) رفته به‌طوری که فقط سرش از ریـگ

۱ـ کاظمیه ، اسلام ، همان‌کتاب ص ۱۷۸ـ۱۸۰

بیرون باشد، پس ازمدتی نازایی وی برطرف می‌گردد ، روش‌دیگر ، گوسفند نر جوان را ذبح کرده و بلافاصله زن نازا را درداخل پوست آن می کنند . زن چند ساعتی در پوست می‌ماند ، و بعد از بیرون آمدن از پوست باید سعی شود که بادبه‌بدن او نخورد ، این عمل برای درمان استخوان دردنیز مورد استفاده قرارمی گیرد، منتها مرد ، داخل پوست گوسفند ماده می‌شود تا بهبود یابد .

۲ـ دل‌درد ـ برای‌درمان دل‌درد ، مقدار کمی از گل گیاه کوهی به‌نام(تلخی) یا (گلپوره) را می‌خورند . پس ازچنددقیقه درد دل برطرف می گردد.

۳ـ بواسیر ـ برای درمان بواسیر ، گراز (خوك) را شکار کرده وشکم آن را پاره می کنند، سپس مریض ساعتی روی آن می‌نشیند این عمل درمداوای او مؤثر است .

۴ـ گلودرد ـ برای‌درمان گلودرد ، مقداری (اجقون) که بوتهٔ آن شبیه‌بوته بادیان ، یازیره است میل‌می‌نمایند ، یامانند تنباکو باقلیان می کشند .

۵ـ استخوان درد ـ برای درمان استخوان درد، ریشه‌گیاهی به نام (مخ) را جوشانده واز آب آن به‌مریض می‌خورانند .

۶ـ یرقان ـ برای درمان یرقان ، چند روز قبل از خوردن صبحانه تعدادی ماهی کوچك زنده می‌خورند تابهبود یابند .

۷ـ اسهال واستفراغ ـ برای درمان اسهال واستفراغ ، قسمت هایی ازبدن مریض را باآب جوشیده تلخی (گلپوره) ماساژ می‌دهند ، سپس بیماربه‌شدت عرق می کند وبهبود می‌یابد .

۸ـ سیاه سرفه ـ برای درمان سیاه سرفه ، مقداری شیر تازهٔ اسب یاالاغ را می‌خورانند ، تا بهبود یابد .

۹ـ ضربهٔ لگن خاصره ـ اگر لگن خاصرهٔ کسی براثر ضربه جابه‌جا شده باشد ، گاو یا الاغ‌نر را حدود چهار روزغذا نمی‌دهند که خوب گرسنه‌ولاغرشود سپس بیماررا ، سوار برآن‌گاویاالاغ کرده وپاهای‌اورا به‌شکم‌گاو یاالاغ‌می‌بندند،

بعدبه‌حیوان علوفه و آب‌زیاد می‌دهند، درفاصله‌ای که شکم حیوان بزرگ می‌شود، آهسته آهسته ، لگنچهٔ بیمارنیزجامی‌افتد ،[۱]

درمان‌محلی دردرگز

۱ـ فشارخون ـ برای درمان فشارخون (قره‌قات) دم‌کرده می‌خورند، این دارو برای فشارخون مؤثرومفید است .

قره‌قات ، محصول‌درختان کوهی است که مانند زرشك درکوههای‌چهل‌میر درگز وجوددارد ، ومحصول آن هم‌مثل زرشك است، که پس اززرسیدن ، بازحمت جمع‌آوری می‌نمایند و می‌جوشانند و قره‌قات را به دست می‌آورند ، و به‌مشهد و تهران صادرمی‌کنند.

۲ـ سوء هاضمه ـ برای رفع ترشا جوشانده گلپوره می‌خورند.

۳ـ زخم‌معده ـ برای درمان زخم‌معده ازآرد ریشه بوتهٔشیرین‌بیان ، که در باغ‌ها وبیابان سبزمی‌شود وبرگهایش مانند برگ چایی است استفاده مـی‌کنند و مقداری ازآن را توی‌چائی وغذا می‌ریزند ومی‌خورند .

۴ـ سیاه‌سرفه‌وگلودرد ـ برای درمان سیاه‌سرفه ، روی‌سنگ قبر(قاتقلی‌امام) یا امام ماستی ، ماست می‌ریزند ومی‌لیسند ، دردگلو وسرفهٔ آنها قطع شده وبهبود می‌یابند . قبرقاتقلی امام دردو کیلومتری روستای ارتیان است . روی‌سنگ‌قبرنوشته شده (میرقاضی سلطان) که معلوم نیست این‌شخص ازمشایخ صوفیه است‌یاامام‌زاده می‌باشد .[۲]

۱ـ افشار (سیستانی) ایرج، همان‌کتاب ص ۸۳۷ـ۸۳۸

۲ـ میرنیا ، سیدعلی ، همان‌کتاب ، ص ۱۸۹

درمان‌محلی مردم

ممسنی

۱ـ دندان درد ـ برای درمان درد ، مقداری گیاه کوهی به‌نام (گل‌نگین) را دردندانی که درد می کند می گذارند ، یا اینکه مقداری نمك بلور را روی دندان می‌پاشند تادرد تسکین یابد .

۲ـ سوختگی ـ برای درمان سوختگـی ، در چند نوبت ، مـاست را روی سوختگی می‌ریزند ، تا آثار سوختگی برطرف گردد .

۳ـ شب‌کوری ـ کسی که به‌شب‌کوری مبتلامی‌شود ، باید مدتی‌جگر مرغ یاگوسفند بخورد ، برای اطمینان بیشتر ومعالجه بهتر می‌تواند جگر گنجشگ هم بخورد .

۴ـ بریدگی و زخم ـ اگر بریدگی یـازخمی دربدن کسی ایجاد شود ، که منجربه خون‌ریزی گردد، مقداری پارچه‌را می‌سوزانند ودرمحل زخم‌فرومی کنند؛ وآن را باپارچه‌ای محکم می‌بندند تادرمان گردد .

۵ـ استخوان شکستگی ـ اگردست یاپای افراد ایل شکست ، ابتدااستخوان شکسته را جامی‌اندازند ، سپس نمدی دورشکستگی پیچیده و تعدادی نی را کـه بوسیلهٔ نخی به‌هم وصل‌اند ، به‌دور نمد می‌بندند ، و هـرروز بـاز می کنند ، جای شکستگی را باپیه‌گوسفند مالش می‌دهند تاجوش بخورد ،

۶ ـ چشم درد ـ برای معالجهٔ چشم درد ، گیاهی بومی به‌نام « چشمیزه » را کوبیده آن را ازپارچهٔ نازکی عبورمی‌دهند ، سپس در چشم مریض می‌ریزند.

۷ـ سردرد ـ برای معالجهٔ سردرد، مقداری‌فلفل قرمزیا سیاه را درچای‌ریخته می‌خورند و تکرارمی کنند ؛ تادرد ساکت‌شود .

۸ـ دل‌درد ـ برای معالجه دل‌درد ، مقداری ازگیاه محلی«زیتون»راکوبیده

و به‌بیمار می‌دهند تادل درداو درمان شود .

۹ـ مارگزیدگی ـ اگرشخصی را مارگزید ، مخرج مرغ زنده‌ای رادرمحل گزیدگی قرارمی‌دهند، مخرج‌مرغ ، زهررا می‌مکد وبه بدن خـود منتقل می کند ، این‌عمل باسه‌الی چهارمرغ‌انجام‌می‌شود .

۱۰ـ مرض‌قند ـ برای درمان مرض‌قند تازه، گیاهی به‌نام «کاشنی» یاکاسنی را می‌پزند و به‌همراه ماست می‌خورند تابهبود یابند .[۱]

درمان محلی درایل بیگ‌زاده

انبی‌ـ ارومیه

۱ـ دل‌درد ـ برای‌درمان دل‌درد ،شاتر satare راکه گیاهی است بابرگهای نازك کبود وگلهای ریز آبی‌می‌جوشانند وعرقش رامی گیرند وبه‌بیمارمی‌خورانند.

۲ـ چشم‌درد ـ برای درمان دردچشم ، تخم‌رکیشا Rakisa که گیاهی‌است باگلهای ریزقهوه‌ای شبیه به‌برگ زبان گنجشك، آن را با شیرمی‌جوشانند تاسفت شود ، آن گاه آن را برروی چشم دردناك می گذارند و می‌بندند ، وحـدود ۱۲ ساعت بعدبازش می کنند .

۳ـ زخم‌سر ـ برای درمان زخم‌سر ، گیاه «اوغلان اوتـی» Oqlanoti را که بوته‌ای بزرگ وپرپشت و برگهای سبز سیرو گلهای ریـز زرد دارد و در بهار می‌روید خشك‌می کنند ، ودرآب‌می کوبند و آبش‌را برزخم سرمی‌ریزند وتفاله‌اش راهم برآن می‌بندند این گیاه این زخم‌را می‌سوزاند ودرجای زخم‌بهبود یافته،دیگر مویی نخواهد رویید.[۲]

۱ـ ایرانشهر ، جلداول، صص ۱۵۳ ـ ۱۵۴ وایلها ، چادرنشینان ص ۶۵

۲ـ مجله هنرومردم شماره‌ـ ۱۰۹ صص۴۲ـ۴۳

درمان محلی در ایل بختیاری

۱ـ سوءهاضمه ـ برای درمان بیماری سوءهاضمه ، به بیمار قیر می‌دهند.

۲ـ اورام نخاعی ودماغی ـ برای درمان اورام نخاعی و دماغی ، شکم حیوانات زنده راپاره کرده وروی موضع متورم می‌اندازند تابا حرارتی که دارند عمل مشمع‌های طبی را انجام دهد .

۳ـ تب ـ برای دفع تب، مطبوخ پوست درخت بیدرا به‌بیمار می‌دهند.

۴ـ مارگزیده ـ برای معالجه مارگزیده، مقعده مرغ زنده یاامعاء بزی‌راکه تازه ذبح شده باشد ، برروی محل گزیده شده می گذارند[1].

درمان‌محلی بویراحمدی

۱ـ شکستگی ـ ریشهٔ درخت ارزن ، غده‌ای دارد که آن را « زیدی » می‌نامند ، آردآن را باآب مخلوط می‌نمایند ، ماده چسبناکی به‌دست می آید از آن به‌عنوان مرهم شکستگی استفاده می کنند.

۲ـ درداعضاء ـ هنگامی که کلیهٔ اعضاءبدن دچار درد می‌شود ، وعلت درد قابل‌تشخیص نباشد ، بیمار را درداخل پوست‌تازهٔ‌گراز (خوك) می کنند ، اوچند ساعتی درپوست گرازمی‌ماند .

۳ـ دردباد ـ برای‌درمان باد ، اززهرهٔ گوسفند وبزکوهی استفاده می کنند.

۴ـ دردگوش ـ برای‌معالجهٔ‌دردگوش ، آلت تناسلی روباه را خشك می کنند و آن را درسوراخ‌گوش فرومی کنند.[2]

۱ـ نامه نور شماره ۸ـ۹صص۱۹۲ـ۱۹۵ و سفرنامه از خراسان تا بختیاری ص ۱۰۳۶ـ۱۰۳۷ و افشار سیستانی ، همان‌کتاب ص ۵۰۰

۲ـ همو، همان‌کتاب ، ص ۵۵۴

درمان محلی

درخراسان

۱ـ آبله ـ به‌عقیده خراسانیها آبله‌خون حیض است، که بچه‌درشکم مادرش خورده است، وباید روزی ازبدن اوبیرون بیاید ، برای معالجهٔ طفل مبتلا به‌آبله ، قبل ازهرچیز باید اورا ازچشم جنب؛ دورنگاه داشت . زیرا اگرچشم آدم جنب‌به بچه‌بیفتد مرض‌بچه‌سنگین می‌شود ومی‌میرد واگرهم نمیرد قطعاً کـور خواهدشد . اگر اتفاقاً چشم‌آدم جنب‌به‌بچه آبله‌دار بیفتد ، برای دفع‌بلا فوراً پارچهٔ تمیزی‌روی سربچه می‌اندازند واورا روبه قبله زیر ناودان می‌نشانند و سه‌بار آب ازروی سرش رد می‌کنند، پس‌ازآن چنددانه پشگل ماده‌الاغ را در منقلی ازآتش مـی‌ریزند و منقل رادورسربچه‌می‌چرخانند،بعدهم چشم‌اورامی‌بندند ومهرپنج‌تن روی‌پلکهایش می‌زنند .

برای معالجه مرض‌آبله نیزمقداری تاج‌خروس وتاج‌ریزی وعناب‌وسکنگور وسپستان بااندك عنبرنصارا ، دم می‌کنند وشیرهٔ آن را درحلق بچه‌می‌ریـزند. (در موردسرخك‌هم چنین می‌کنند).

۲ـ اگزمای صورت اطفال (= رشکا)

خراسانیها معتقدندکه اگرمادری هنگام شیر دادن به‌طفل خود (جوش‌بکند) بچه‌اش مبتلا به رشکا می‌شود، بـرای معالجه طفل به یکی از دو طریق زیـر عمل می‌کنند :

۱ـ (عنبر نصارا) را دود می‌کنند وکاسـهٔ سفـالینی وارونـه بالای‌آن نگاه می‌دارند، همین‌که جدار داخلی کاسه زرد شد با پنبه زردی‌آن راجمع می‌کنند وبه صورت بچه می‌مالند .

۲ـ « مرده سنگ نقره » را در آتش می گذارند بمحض آنکه سرخ شد آنـرا در عرق بید می‌اندازند ، چند لحظه بعد سنگ را بیرون می آورند ، می کوبند واز پارچهٔ بسیار نازکی رد می کنند و پودر حاصل را روی صورت کودك می‌مالند .

۳ـ بچه عوضی ـ هرگاه نوزادی ، در چند هفتهٔ اول تولد (خصوصاً در ده روز اول) بسیار نحیف و لاغر و پریده رنگ و شبیه به‌محتضرین باشد ، می گویند بچه عوضی است، یعنی جنیان اورا با همزادش عوض کرده‌اند، برای «چاق کردن» یا معالجهٔ او مقداری خاك از سر سه راهی برمی‌دارنـد ، و مشتی اسفنـد روی آن می‌ریزند و می‌سوزانند، سپس با خاکستر اسفند و خاك کوچه ، مقداری گل درست می کنند و با آن در وسط پیشانی نوزاد خال می گذارند . و اندکی از آن گل را نیز به رگهای گردن و شانهٔ کودك می‌مالند، پس از فراغت از این کار، درگوشهٔ مستراح اجاقی برپا می‌سازند؛ ودیگی روی آن می گذارند، وزیر دیگ رابا جاروی مستراح آتش می کنند، همین که دیگ « بفهمی نفهمی » گرم شـد بچه را برهنه کرده در آن می گذارند ویکی دوبار در کف دیگ می‌غلتانند (تف دادن بچه) بعد اورا به‌سرعت از دیگ خارج می‌سازند و به حیاط می‌برند، درآنجا ابتدا از زیر پای هفت دختر نا بالغ ، و سپس از لای بند چرمی یك تفنگ رد می کنند .

در اثنای این عملیات بزی سر می‌برند و پوست او را «غلفتی» درمی آورند، و بچه را در لای پوست گرم حیوان می‌پیچند و ازآنجا در دیگی که محتوی برنج نیم پخته وگرم است می گذارند. یك ربع بعد او را از درون برنج‌ها درمی آورند، شستشو می‌دهند و لباس می‌پوشانند ، ودر زیر پستان مادر می گذارند. ومعتقدندکه اگر بچه پستان گرفت و شیر خورد ، بزودی «چاق» و تندرست خواهد شد. اما اگر شیر نخورد فوراً چند مو از سر او می کنند ، و یکـی دو موضع از بدنش را هم تیغ می‌زنند، اگر بچه اجیرشد و ازبدنش هم خون بیرون آمد صحت خواهدیافت وگرنه بزودی خواهد مرد.

۴ـ بچه یك مهره، هرگاه بچه‌ای یك یا چند مهره‌از ستون فقراتش کم‌باشد،

می‌گویند آن بچه یك مهره است، درنظر عوام بچه‌های یك مهـره ، اصولا چاق و لمس هستند وچنان می‌نمایند که ابداً استخوان ندارند ، هـر کس زودتر از دیگران بچهٔ یك مهره را بشناسد (یعنی متوجه شود یك مهره است) باید فوراًبرود وموضوع را آهسته درگوش الاغی بگوید ، والا بچه خواهد مرد ، اگر الاغ پیدا نکـرد باید انگشت خنصر بچه را بگیرد و به طـرف کف دست او خم کند وآنقدر بفشارد که بند اول آن بشکند .

۴ـ بوی دهان ـ برای برطرف کردن بوی دهان، شب قبل از خوابیدن قدری فوفل و گل انارپارسی درهاون می‌کوبند واندکی «تبا شیر قلم» نیز به‌آن‌می‌افزایند و روی لثه‌ها و دندان‌ها می‌مالند و عقیده دارند که به این طریق هم دندان‌ها قرص و محکم می‌شود و هم «بخار دهن» ازبین می‌رود.

اگر بوی دهان از معده باشد، یعنی نفس شخص بدبو باشد هشت مثقال پیاز بیابانی را ورقه ورقه می‌کنند و درسرکه می‌جوشانند بعد درآفتاب خشك می‌کنند و می‌کوبند و روزی «دو سه نخود» ازآن می‌خورند.

۵ـ ترشا ـ برای رفع ترشا، دو مثقال برگ گل سرخ ، و یك مثقال گشنیز، و یك مثقال زیرهٔ سیـاه، و یك مثقال زیره سبز؛ و دو مثقال تباشیره و هشت نخود تخم خیار را درسرکه می‌پرورانند وسحر ناشتا می‌خورند، یا آنکه مقداری کراویه، و قدری خوردانه، وکمی بادیون، ومختصری زیره، و اندکی سیاه‌دانه را با سرکهٔ توت مخلوط کرده درکوزه‌ای می‌ریزند . سپس قدری تره خرد کرده ، با یك مثقال نعناو یك مثقال گلپروسه‌دانه فلفل هندی وکمی‌نمك وقدری ترب یا کلم رنـده شده نیز درکوزه می‌ریزند، ومحتویات آن را خوب هم‌می‌زنند ، چندساعت بعدشربت آن را جدا می‌کنند و هرشب هنگام صرف غذا یك‌قاشق ازآن می‌خورند، وعقیده دارند که شربت‌مزبور ، هم‌دافع ترشاست وهم‌اشتهارا افزایش می‌دهد .

۶ـ چراغ توتو (= کرمك) ـ درخراسان مرض کرمك را چراغ‌توتومیگویند. چراغ توتو، خارشی است که به‌سبب وجود کرمهای ریز، درمقعد کودکـان ظاهـر

می‌شود ، وآن‌را به‌دوطریق معالجه می‌کنند ،

یکی آنکه، برگ سبزشفتالوی تلخ را می‌کوبند و شیره‌اش را می‌گیرند و چندقطره از آن رابوسیلهٔ تنقیه کوچکی درمقعد طفل وارد می‌کنند.دوم آنکه، بچه را به‌پشت می‌خوابانند واندکی حنای‌خشك درسوراخ مقعدش می‌پاشند ، چراغ یا شمعی درجلو مقعدطفل‌نگه می‌دارند وخطاب‌به کرمهامی‌گویند:

«توتو، چراغ! توتو، چراغ» به‌عقیدهٔ عوام کرمها ازنور خوششان می‌آید و به‌شنیدن صدا ، همه به طرف روشنایی چـراغ جلب ودرنتیجه از سوراخ ... طفل بیرون می‌آیند. همین‌که کرمها بیرون آمد با چوب‌کبریتی که به‌نـوك آن‌مقداری پنبه پیچیده‌اند ، کرمهارا جمع‌آوری می‌کنند ودورمی‌ریزند.

۷ـ خروسك ـ برای معالجهٔ خروسك به‌یکی ازطریق زیرعمل می‌کنند:

۱ـ خروس را سرمی‌برندویك قطره ازخون حیوان را درحلق‌بچه می‌ریزند.

۲ـ مهرهٔ خررا روی قطعه سنگی می‌سایند وباشیرالاغ یا«شیردختر» «درشیر مادری‌که دخترشیرمی‌دهد» مخلوط می‌کنند ویك‌قطره ازآن دربینی‌وقطره دیگری درگوش طفل‌می‌ریزند.

۳ـ لپه‌را می‌کوبند ودرآب کوزهٔقلیان (که بوی تنباکوبدهد) مـی‌ریزندو به‌بچه‌می‌خورانند.

۸ـ سیاه سرفه‌ـ خراسانیها به‌سیاه‌سرفه می‌گویند (سرفه‌کبود) وبرای‌معالجهٔ آن به‌یکی ازطریق زیرعمل می‌کنند.

۱ـ یك‌هاون برنجی باخود برمی‌دارند وبربام هفت‌خانه می‌روند ، وروی‌هر بام لحظه‌ای درنگ می‌کنند، و دسته‌هاون را در هاون خالی می‌کوبند وهم آوازبا صدای هاون این‌شعررا می‌خوانند :

جینگ‌وجینگ ستره

سرفه‌کبود مخه‌بره

خرجی راهم ، ندره

خرجیشه بدن تازودبره

پس ازخواندن این دوبیت ، ازبام‌هفتم به‌زیرمی آیند وبه کوچه می‌روند ودر سریك سه‌راهی یایك چهارراهی ، منتظر می‌ایستند تا مردی سوار برپشت اسب یا الاغی سیاه‌رنگ ازآنجا عبورکند، همین که سوار نزدیـك شدجلومی‌دوند و از او می‌پرسند: آی آقا ، برای سیاه‌سرفه چی‌خوبه ؟ هرچه آن مرد گفت همان دوای سیاه سرفه است .

عده‌ای عقیده‌دارند، که این طریق‌معالجه فقط وقتی موثراست . و باید به‌آن عمل‌کرد ، که‌عیدنوروز باشب چهارشنبه‌سوری نزدیك‌باشد . گذشته ازاین بجای بردن‌هاون بربالای بام بایدهاون را به‌درخانهٔ هفت همسایه برده و همراه باصـدای جرنگ وجرنگ هاون شعرفوق را خواند وازهمسایه‌ها مقداری خوراکی گدایـی کرد وبه‌نیت شفا به‌بچه‌داد.

۲ـ طریقه دیگر معالجهٔ سیاه سرفه این است، که ابتدا یك استکان شیرالاغ یاشیر مادیان به‌بچه می‌دهند ، وقتی مرضش شدت پیدا کرد ، قدری پرسیاوشان با اندکی کاکل ذرت وپرکلاغ سبز، دم‌کرده شیرهٔ آن رابارب سوسك (ازجوشاندن ریشه وساقه سوس(شیرین‌بیان) بدست‌می آید) مخلوط می کنند وبه‌بچه می‌خورانند. عـلاوه برآن روی کـدوی چلیمی دعـای مخصوص می‌نویسند و بـه گردن بچه می آویزند.

۳ـ درقصبه شاندیز ، واقع‌در ۳۵ کیلومتری شمال غربی مشهد کوهی‌هست که براثر عوامل طبیعی و شاید دخالت دست انسان سوراخی به قطر تقریبی شصت سانتی‌متروطول تقریبی سه‌متر درقله آن ایجاد شده است ، این سوراخ را اهالـی محل،سوراخ (سلفه‌کبود) می‌نامند. ویك کودك هفت‌یاهشت‌ساله به‌راحتی‌می‌تواند ازآن عبورکند.

مردم معتقدند که اگر ، کودك مبتلا به‌سیاه سرفه را بـه‌نیت شفاسه‌نـوبت از دهانهٔ جنوبی سوراخ وارد وازطرف دیگرخارج کنند ، بزودی مـرض از وجود او دفع خواهدشد .[۱]

۱ــ شکورزاده ، ابراهیم، همان کتاب صص ۲۳۲ ــ ۲۳۵ــو...

بخش ششم

بازی‌های محلّی کودکان

بازهای کودکان ، هریـك از حیث موضوع ، از افسانه های محلی نشأت گرفته ونحوه عمل‌یك نوع هوش آزمایی است ، که از روزگاران کهن سینه‌به‌سینه درمیان قبایل وطوایف مختلف مردم ایران باقی‌مانده است .

بعضی ازبازی‌ها ، نه‌تنها دراکثر شهرستانهای ایران باتفاوت جزئی با همان عنوان وگونه رواج دارد و اجرا می‌شود ، بلکه در کشور های همسایه نیزمانند ، افغانستان، تاجیکستان ، ترکستان وغیره رایج است، مثل‌بازی‌های، اتل‌متل‌توتوله، لی‌لی‌لی حوضك، وجزاین‌ها ، بنابراین دراین کتاب فقط برای‌نمونه چندبازی‌رایج کودکان استان‌های ایران را نقل‌می‌نمائیم .

اَتَلَ مَتَلَ تُوتُولَه

بازی اتل‌متل‌توتوله ، مخصوص کودکان بسیار رایج است ، شیوهٔ بازی به‌این ترتیب است:

بازی کنان دایره وارمی‌نشینند ، پاهایشان را درمرکز دایره قرارداده ؛دراز نگه می‌دارند، آنگاه‌بچه‌ها یك‌نفر بزرگتررا به‌مرکز دایره فرستاده واو نیز درحالی که انگشتش را هربار روی یکی‌ازپاهای درازشده می‌گذارد ومی‌خواند :

اتل‌متل توتوله

گاب حسن‌چه‌جوره ؟

نه‌شیرداره نه‌پسون

شیرش وبردن گلسون

یه‌زن گرجی بسون

اسمش‌وبذار عم‌قزی

دورقباش‌قرمزی

اره اره به‌پات‌بزن ، درددره،

کلمه (ره) به‌هریك ازپاها افتاد ، آن پاازبازی خارج می‌شود.

بازی‌همین‌طور ، ادامه پیدا می کند ، تازمانی که یـك پا بیشتر باقی‌نماند ، صاحب این‌پاکه باقی مانده برنده است . آنگاه همهٔ کسانی کـه دربـازی شرکت داشتند ، درحالی‌که برای نفربرنده دست‌می‌زنند ، می‌خوانند:

آقاجان کجان ؟ توبالاخانه

کفاش کجان ؟ توآسیونه

عصاش کجان ؟ توطاقچه

بی‌بی کجان ؟ توباغچه

چی‌چی می‌چینه ؟ آلوچه

خانم کجان ؟ حموم‌پا

چی‌چی زاییده ؟ زنگله‌پا

دراین موقع همه بازیکن‌ها ، یك‌جا ویکصدا باهم دم‌می گیرند و می گویند:

هازنگله ، هازنگله

هازنگله ، هازنگله

بازی ، لی‌لی‌لی حُوضَك

بـزرگتر انگشت نشان (شهادت) خود راکف دست بچه‌ای مـی‌گذارد و می‌گوید :

لی‌لی‌لی حوضك

جوجو آمد ، آب‌بخوره

افتاد توحوضك

سپس ، بااشاره به‌انگشتهای دست بچه‌ادامه می‌دهد :

اشاره به‌انگشت کلك (میان)

این آبش داد

اشاره به‌انگشت حلقه(میان انگشت کلیك وانگشت میانی)

این‌دونش داد

اشاره به‌انگشت میانی (وسطی)

این پرش داد

اشاره به‌انگشت شهادت ، که‌اومی گوید :

کی این را انداخته‌حوضك

اشاره به‌انگشت شست

که می‌گوید .

من‌من کله گنده ...[۲]

۱ــ ولی‌پور ، زهرا صالحی، سیدعلی‌اکبر ، بابل، فرهنگ‌مردم ، اطلاعات‌هفتگی شماره ــ ۲۳۴۹ ص۲۲

۲ــ مجله‌هنرومردم شماره ــ ۱۹۳ صص۶۷ــ۶۹

بازی کودکان در قوچان
شیردررو ، روباه‌رابخور

این بازی ، درقوچان بین‌نوجوانان رواج دارد . وترتیب بازی چنین است بازی‌کنان ، به دوگروه تقسیم می‌شوند . یك گروه باقرعه تعیین می‌شود که مخفی شوند، گروه دیگرباید آنها راجستجو وپیدا کنند.

پس ازمخفی‌شدن دسته‌اول، درمیان کوچه‌ها، خرابه‌ها وپشت‌درختان. اساتید دوعده باعدهٔ حاضر (جستجو کننده) از جایگاه حرکت می کنند ، محل مخفی شدن تامرکز بازی نباید زیاد دورباشد. بازی شروع می‌شود ، هردو استادهم صدا باهم می گویند . (شیر ، دررو) ، عده‌ی جستجو کننده ، جواب می‌دهند (روباره بخور) استادگروه مخفی شده می‌داندکه گروهش کجاست.

درموقع تکرار، شیردررو ، روباه بخور ، اشعار دیگری نیز می‌خوانند که چنین است.

استادها می گویند :

گل گل‌چه

بازیکنان جواب می‌دهند

قماربسچه

استادها می گویند

درخت ماسنجد دره

بازی کنان جواب می‌دهند

نمزه‌بزی لذت دره

استادها می گویند

ازآن بالاچی آمد ؟

بازیکنان جواب می‌دهند

بازیکنان جواب می‌دهند

صدای شمشیر آمد

استادها می‌گویند

دیوار ما پسته

بازی‌کنان جواب می‌دهند

ننه غلوم مسته

استادهامی‌گویند

دیوار ما بلنده

بازی‌کنان جواب می‌دهند

ننه غلوم لونده

گل‌گل چه

بازی کنان جواب می‌دهند

قمار بچه

استادها می‌گویند

شیر در رو

بازی‌کنان جواب می‌دهند

روباه بخور

استاد و بچه‌های جستجوگر مراقبت می‌کنند، کـه دسته مخفی شده آنها را بدام نیاندازد، تا سواری بگیرند.

زیرا اگر غافلگیر شدند، تا مرکز باید سواری بدهند. اگر یکی ازجستجوـ گران حدس بزند، سیاهی را دیدم و پا به فرار می‌گذارنـد، مخفی شده‌هـا هم از پناه‌گاه‌ها خارج شده وآنها را تعقیب می‌کنند، از این عـده هرکدام توانست زود به مرکز برسد وگیر نیفتد از سواری دادن معاف هستند، اگر هریك از عده مخفی

شده یك نفر از جستجوگران راگرفت می‌باید تامرکز بازی از او سواری‌بگیرد.[۱]

بازی کودکان در کردستان

یکی از بازی‌های جالب کودکان کردستان بساز «خرمایله» یا خواستگاری از شرف نسا است. ترتیب بازی چنین است.

ابتدا، دو دختر که از طرف خانوادهٔ داماد به دنبال عروس آمده‌اند، دست به گردن یکدیگر انداخته و با دست دیگر به سینه خود می‌کوبند و با قیافه خندان آمیخته به اشتیاق و التماس، درحال‌آمدن به‌طرف دختر کوچکی که درمیان جمعی از کودکان برروی زمین مؤدب و سر به پایین نشسته است(همان عروسی است که شرف نسا نام دارد)

با آهنگ مخصوص چنین می‌خوانند:

خرم و خرم و خرمایله ـ kormokorm – o – komâyla

برگردان فارسی = خرما خرما، خرمایی

تتکه، ملم، بریایه ـ tat–ka–y mel –em,baryâya

برگردان فارسی = گردن بندگردنم بریده شده است

سرمهٔ چوم سریایه

برگردان فارسی = سرمهٔ چشم سرخورده است.

سلام، سلام، شازاده

دختران کوچك دیگر که در نزدیك شرف نسا نشسته و چنین می‌نمایندکه‌از خانوادهٔ عروس می‌باشند درپاسخ می‌گویند:

علیك سلام بیگ‌زاده

دو دختر خواستگار می‌گویند

۱ــ جابانی،محمد، سرزمین ومردم قوچان، اطلس، مشهد،۱۳۶۳صص ۲۵۵–۲۲۶

طشت طلاها وردیم، شرف نسا بویم

یعنی = طشت طلا آوردیم تا شرف نسا را ببریم

آن‌گاه ، چشمان شرف نسا را با دستمال می‌بندند، درحالیکه برزمین نشسته و انگشتان بزرگ پا را در مشت گرفته است. زیر بازوانش را می‌گیرند واو را از زمین بلند می‌کنند و به وی می‌گویند :

بن‌شوال دالکت نوری

یعنی = بند شلوار مادرت را نبری (مقصود این است که انگشتان پارا رها نکنی) سپس اورا به‌جایی که قبلاً با سنگ‌ریزه یاتر کردن (سه‌جا را نشان کرده‌اند) که یکی‌را بهشت، دومی را دوزخ وسومی‌را برزخ، نام نهاده‌اند می‌برند. وازوی می‌پرسند، کدام یك از این علامت‌ها را می‌خواهی، اگر عروس که چشمانش بـا دستمالی محکم بسته شده است ، انگشت خودرا برروی علامت دوزخ گذاشت ، با دو دست به سرو صورت او پنجه زده ومی‌گویند،

اوم به سرت دوزخی

اوم به سرت دوزخی

اگر انگشت خود را روی علامت برزخ گذارد برسراوزده می‌گویند:

خرگه سرت برزخی

خرگه سرت برزخی

یعنی = گل برسرت برزخی

چنانچه انگشت روی علامت بهشت گذاشت، با خنده و شادمانی می‌گویند:

گل به سرت بهشتی

گل به سرت بهشتی

در حقیقت این عمل کنایه از سفید بخت یا سیاه بخت شدن عروس درخانهٔ شوهر است، بستن چشم عروس و اورا کورکورانه به جای دیگر بردن اشاره بـه این است که عروس در خانهٔ شوهر باید کاملاً فرمان بردار باشد.[1]

۱ـ مجله یغما، سال ۲ شماره ۹ صص ۴۲ـ۴۳ وافشارسیستانی همان‌کتاب،ص۲۴۳

بازی کودکان
در توفارقان

یکی از بازی‌های جالب محلی که در اکثر مناطق آذربایجان و همچنین در شهرستان های شمال خراسان و نقاط ترك زبان رواج دارد بازی ، اینه اینه، است . ترتیب اجرای آن چنین است.

« برای اجرای این بازی، چند بچه (دختر یا پسر) دور هم می‌نشینند ودست هایشان را جلو می‌آورند، یکی از آنها استاد بازی است.

استاد، شروع به خواندن متل یا شعر زیر می‌کند و در ادای هر کلمه ، با دو انگشت دست راست خود یکی از انگشتان دست بازی‌کن‌ها را کنار می‌گذارد و پیش می‌رود تا به ادای آخرین کلمه متل (تول) که نیمی از کلمه، (قورتول) به معنی تمام شده است ، می‌رسد. وآخرین انگشت دست بازیکنی که‌در ادای این کلمه با دو انگشت خودگرفته است کنار می‌گذارد، وباز از اول شروع می‌کند تا زمانی که همهٔ انگشتان دست‌های بازی‌کنان از بازی کنار گذاشته شود، آخرین نفری که انگشت، یا انگشتان دست یا دست‌های او بجا مانده واز بازی کنار گذاشته نشده بازنده به‌حساب‌می‌آید، بازنده راهووش‌می‌کنند، متل‌چنین‌است:

اینه ، اینه	یعنی	= سوزن ، سوزن
اوجی دویمه	»	نوکش دکمه
شام آغاجی	»	» چوب درخت شام
شاطیرگئچی	»	» بز زبر وزرنگ
قوزآغاجی	»	» چوب گردو
قوتور گئچی	»	» بزگر
هابان، هوتان		
یاریل بیرتیل	»	» به ترك وپاره‌شو

سوایچ یعنی = آب بخور
قور... » » رها
تول » » شو»[1]

بازی کودکان ترکمن
الف ـ آی تَرَه‌ك، گُون تَرَه‌ك

یکی از بازی‌های جالب کودکان ترکمن، بازی آی تردك گون تردك (ماه میخام آفتاب میخام) می‌باشد ، ترتیب بازی چنین است:

« دختران بازیگر دو دسته شده در مقابل یکدیگر (قـرار می‌گیرند) و این جملات را ردوبدل می‌کنند .

دستهٔ اول ـ آی تره‌ك گون تره‌ك یعنی = ماه میخام ـ آفتاب میخام

دسته دوم، هرکیمه گلجك گره‌ك

بیزدن سیزه کیم گره‌ك

یعنی = به هرکس خواستگار بیاید لازم، از ما به شما کی‌لازم است.

دسته اول ـ او وی نیگه‌لی گره‌ك

اردی تنگه‌لی گره‌ك

سایراب دوران

قزل دیلی‌لی قیزگره‌گ

یعنی = دختری می خواهیم که خانه‌اش دارای خدمتکاران زن باشد.

و پشتش به مال و ثروت بسته باشد و مثل بلبل چهچه بزند.

و خوش زبان باشد.

دسته دوم ـ وردا، یقده، آلاقا

یعنی = خود را بزن (حمله‌کن) و بیانداز وبگیر

۱ـ مجله هنرومردم شماره ـ ۱۹۳ ص ۶۹

بالاخره، دسته اول به سوی دسته دوم هجوم‌می آورد و می‌خواهد دختری‌را از دستهٔ اول بگیرد اگرموفق شدند برنده‌اند در غیر آن بازنده»

ب ـ ساقچی ـ اشاك

در این بازی، بچه‌ها، ابتدا دایره وار می‌ایستندوچنین می گویند :

اگنه، اگنه

اوجی دگنه

بال بالانیا

چك چکینا

غوزه، غوزه

قوتورگچی

خالالانك

خبانگك

ناریل، بوسیل

چوما قای

چورتای

امین اوغلی

بیلی باغلی

گوتی داغلی

چق

۱ـ گلی، امین، تاریخ سیاسی و اجتماعی ترکمن ؟، نشر علم ، تهران ۱۳۶۶ ص ۲۸۳ نقل خلاصه

بااشاره به هر کدام از بچه‌ها کلمه چق، افتاد باید از دایره بیرون رود، در آخر دو نفر می‌ماند.

آفاق، باباق

یخشی، (خوب)

یامان یوپك (بد)

آنکه خوب باشد، نگهبان وانکه بد است پشت خود را خم کرده و دستها را بر زانوان می‌گذارد ، تا دیگران از روی او به پرند و نگهبان بگذارد که دیگران براو سوار شود .

اگر نگهبان، توانست با پا، ضربه‌ای برمهاجم بزند، جای وی را با مهاجم عوض می‌کنند، بدین ترتیب بازی تا آخر ادامه پیدا می‌کند.[۱]

بازی قایم موشك
دراستان تهران

بازی قایم موشك ـ در بیشتر استان‌های ایران با مختصری تفاوتی رایج است این بازی جمعی وتك‌گروهی است، و عدهٔ بازی‌کنان ازسه‌نفر به‌بالااست.

بازی درمحل‌هایی که فضای بیشتری داشته واز موقعیت بهتر و مناسب‌تری برای مخفی شدن بازی‌کنان برخوردار باشد هیجان بیشتری خواهد داشت.

۱ــ همو، همان کتاب ، ص ۲۸۲

نحوه بازی

در این بازی نیز چون‌بازی «گرگم به‌هوا» یکی از بازی‌کنان بایدعهده‌دار نقش گرگ درنقطه‌ای که قبلاً مشخص می‌شود چشم می‌گیرد (بستن چشم)

با دستمال چشم‌های گرگ را می‌بندند که با انقضاء فرصت مناسب«گرگ» دستمال را بازکرده وبازی را آغاز می‌کند.

پس از بسته شدن چشم گرگ، بازی‌کنان سریعاً باید در جاهای مختلف و مناسب خود را مخفی کنند، گرگ ازلحظهٔ بسته شدن چشم‌هایش شروع به‌شمارش می‌کند، از یك تا بیست (یك، دو، سه، چهار،...بیست) یا از ده تاصد باشمارش آخرین‌عدد چشم‌هایش‌را بازمی‌کند وبه جستجو برای‌پیداکردن بازیکنان‌می‌پردازد هرگاه یکی از بازی‌کنان را دید، باید اورا تعقیب کرده وبگیرد که در این صورت آن نفر، گرگ بعدی خواهد بود، ودرصورتی که فرد مورد تعقیب بتواند خودرابه نقطهٔ شروع‌بازی (محل چشم‌گرفتن) برساند نجات پیدا خواهد کرد، سایر نفرات نیز باید درحالی که‌گرگ درجستجو و تعقیب آنها است، از فرصت استفاده کرده خود را به‌محل شروع‌بازی‌برسانند، تا زمانی که‌گرگ نتواندکسی را بگیرد. بازی به‌شرح فوق‌تکرار می‌شود.[1]

گرگم به هوا

این بازی دربیشتر استان‌های ایران رایج است، بازی‌گرگم به هوا، جمعی و تك‌گروهی است ، تعداد بازی‌کنان از سه‌نفر به بالا است . محل بازی بستگی

۱ــ در تهیه وتنظیم مطالب مربوط به بازی‌های سنتی ومحلی از ورزش‌های سنتی بومی ومحلی، تألیف غلامحسین ملك محمدی، نشرکمیته ملی‌المپیك، ۱۳۶۴ استفاده شده است.

به‌وضع موجود ازنظر فضا، تعداد وسن بازی‌کنان دارد.

نحوه‌بازی

ابتدا ازبین بازی‌کنان یك نفر با توافق یا ازطریق قرعه‌کشی به‌عنوان‌گرگ انتخاب می‌شود.

قرعه‌کشی، معمولاً بطریق پشك انداختن، یا شیروخط ویا تروخشك انجام می‌گردد.

نفرات دیگر درمحدوده‌زمین بازی که‌حدودآن را مشخص می‌کنندبصورت متفرق قرار دارند. نفری‌که به‌عنوان‌گرگ انتخاب شده است، بازی‌کنان‌راتعقیب می‌کند تا بتواند یکی‌ازآن‌هارا بگیرد ویا با دست‌ضربه‌ای بزند،انتخاب دو روش مذکور قبل ازبازی توافق می‌شود، چنانچه گرگ یکی از بازی کنان را بگیرد یا ضربه بزند، خود ازگرگ بودن خلاص شده آن نفرگرگ می‌شود، معمولاً برای اینکه بازی‌کنان زیادخسته نشوند،ودرخلال‌دویدن‌وبازی‌واستراحت کوتاه‌لحظه‌ای داشته باشند، قبل ازبازی در داخل محوطه نقطه‌ای را به‌عنوان محل امن مشخص می‌کنندکه بازی‌کن به‌هنگام فرار، چنانچه خود را به‌آن نقطه برساند از تعقیب در امان خواهد بود، ومدت‌کمی استراحت وتوقف خواهد داشت.

اَلَك دُولَك

بازی«الك دولك» از جمله بازی‌هایی است‌که بامشابهت‌های بسیاری‌در اکثر استان‌های‌کشور متداول و رایج است، این بازی‌گروهی است، بین دو دسته با نفرات مساوی، این بازی بین دونفر نیز قابل انجام است.

محل‌بازی‌زمین مسطحی‌است‌بطول۱۵متربه‌بالاکه‌به‌عرض‌چندانی‌نیازندارد.

وسیله بازی، عبارت است از: دوعدد چوب، یك چوب به‌طول هفتادسانت

تا یك متر وقطر حدود ۳ تا ۵ سانتی‌متر بنام «دولك» وچوب دیگر به‌طول ۱۵ تا ۲۵ سانتی‌متر بنام «الك» ویك سنگ نسبتاً بزرگتر از آجر ویا دو عدد آجر یا سنگی حدوداً به‌اندازهٔ آجر.

نحوه بازی

بازی‌کنان به دودسته تقسیم شده، یك دسته در بالای زمین پشت خط‌شروع بازی ودسته دیگر در داخل زمین مستقر می‌شوند.

درنقطه شروع، سنگی راکه‌بزرگتراز آجر معمولی است قرار داده،وچوب دولك را به‌گونه‌ای روی‌آن می‌گذارندکه موازی با خط طولی زمین بوده‌ولااقل یکی از لبه‌های‌آن‌آزاد باشد. ابتدا یکی ازنفرات بالا به‌عنوان شروع‌کننده بازی با الك ضربه‌ای به سر آزاد دولك می‌زند ، هرچه ضربه محکمتر باشد بهتر است، دولك ازسر سنگ بلند شده ودرحال چرخیدن‌درهوا مسافتی‌را درداخل زمین‌بازی طی می‌کند،چنانچه افرادگروه پائین (یعنی‌آنهایی‌که داخل زمین هستند) دولك‌را درهوا «بل» بگیرند برنده بوده جای دو گروه عوض می‌شود. درغیر این صورت پس از افتادن دولك یکی از نفرات داخل زمین آن را برداشته و بطرف «الك» که پس ازپرتاب دولك درکنار سنگ وبه موازات خط طولی زمین گذاشته می‌شود، پرت می‌کند. اگر الك به دولك اصابت‌کند بازجای دوگروه عوض می‌شود، در غیر این صورت نوبت به‌نفر بعدی، بازی‌کن بالایی می‌رسدوبازی همچنان بشرح فوق تا بقیه نفرات ادامه پیدا می‌کند.

نوع دیگر اَلَك دُولَك
در استان تهران

دوسر الك را نظیر مداد می‌تراشند و سپس آن را درنقطهٔ شروع بازی که‌با خطی مشخص می‌شود قرار می‌دهند. پس‌ازآن‌یکی ازبازی‌کنان دسته بالا بادولك

به سر الك زده آن را به‌طرف زمین پرت می‌کند، بین بازی‌کنان کلمات «گیلان‌گیلان، گوجه‌گیلان، چند گیلان» رد و بدل می‌شود، پس از آن‌که همه بازی‌کنان ضربات خود را زدند، ضربه زدن و پرتاب الك شروع می‌شود، هرکس هرچند بار که توانسته به الك بزند، در این مرحله در حالت پرتاب می‌زند، در پایان بازی مسافتی را که طی می‌شود نفرات پایین باید با زور کشیدن تا خط شروع بازی بدوند، و این الفاظ یا کلمات را بگویند.

الکم دولکم، چرخ وفلکم، علی میگه زو...

هریك از بازی‌کنان به‌میزان نفس خود می‌دوند چنانچه مقداری از مسافت باقی مانده باشد باید به بازیکنان گروه بالا تا نقطه شروع بازی کولی بدهند (کول نمایند).

لی‌لی یا «اگر دوگر»

لی‌لی از جمله بازی‌های متداولی است که در اکثر مناطق بویژه شهری کشورمان، توسط خرد سالان ونوجوانان پسر ودختر انجام می‌شود، نمونه‌های بسیار مشابه ونزدیك بهم دارد، در استان تهران نیز چند نوع بازی می‌شود که‌ذیلاً به شرح نمونه ساده‌تر ورایج‌تر آن مبادرت می‌شود.

این بازی بصورت فردی وجمعی نیز قابل انجام است.

محل‌بازی زمین هموار و مسطحی است مستطیل شکل به مساحت حداکثر ۱۸ متر مربع‌وبرای خردسالان معمولاً ۶متر مربع که به‌شرح زیر خط‌کشی می‌شود.

کادر مستطیل‌شکل‌زمین بازی را به‌شش خانه‌ی مساوی‌تقسیم می‌کنند، برای این کار، عرض مستطیل را به دو قسمت و طول آن را به سه قسمت مساوی تقسیم می‌کنند وخط‌های موازی طول وعرض می‌کشند خانه‌ها ایجاد می‌شود، این‌خانه‌ها را به ترتیب از اولین ردیف سمت راست طولی شماره‌گذاری می‌کنند (۱، ۲، ۳، ۴، ۵، ۶) خانه‌های ۱، ۲ و ۳ وخانه‌های ۶، ۵ و ۴ پشت سرهم و خانه‌های او۶و۲و۵

و۳ و۴ در کنار هم قرار دارند، نقطه‌شروع از خط خارج خانه شماره یك می‌باشد که با خط نیم‌دایره شکلی مشخص می‌شود. وسیله بازی یك قطعه سنگ پهن است باندازه ته یك لیوان معمولی یا قدری بزرگتر ازسطح جعبه کبریت.

نحوه بازی

قبل از بازی، برخی از شرایط مشخص وتوافق می‌شود ازجمله چند ضرب بودن (عبور دادن سنگ از خانه‌ها با چند ضرب پا باید انجام شود) فرض کنیم بازی سه ضرب اعلام شود بازی کنان هریك بایددرسه مرحله جداگانه از خانه‌یك تا شش را هر دفعه که خود شامل شش‌بار پرتاب سنگ بداخل خانه‌ها و عبوردادن از درون آنها است، بصورت‌یك‌ضرب دوضرب‌وسه ضرب ویا بالعکس، سه‌ضرب دوضرب ویکضرب بازی کنند. انتخاب و شروع ضربه‌ها از یك تا سه یا ازسه‌به یك که بتدریج جنبهٔ مهارتی پیدا کرده وبه دقت وحفظ تعادل بیشتری نیاز پیدامی‌کند برای گروههای سنی متفاوت فرق می کند. برای خردسالان حرکت یك‌ضرب به‌جهت کوتاه بودن گام و پرش آن‌ها مشکل‌تر است و بالعکس حرکت سه‌ضرب برای بزرگترها.

خانهٔ چهارم به‌عنوان محل استراحت درنظر گرفته می‌شود، مزیت این خانه دراین است که، هربازی کنی که باین خانه وارد می‌شود می‌تواند در آن خانه از حالت و وضعیت‌بازی (لی‌لی) خارج شده ومدت کوتاهی استراحت نموده‌مجدداً به بازی ادامه دهد.

بازی به نوبت و جداگانه توسط هریك از بازی کنان انجام می‌شود، ابتدا یکی از بازی کنان پشت خانه اول، یعنی نقطه شروع بازی قرار گرفته، سنگ را به داخل اولین خانه می‌اندازد و سپس لی‌لی کنان وارد این خانه شده و سنگ را طبق قرار داد از جهت تعداد ضربه با ضربه تعین شده که بوسیله پا به آن می‌زندو به داخل سایر خانه‌ها عبور می‌دهد. سنگ باید

با همان ضربه تعین‌شده نه کمتر و نه بیشتر به خانه بعدی بیفتد، در غیر این‌صورت خطا بوده و در این‌دور بازی‌کن می‌سوزد. همچنین اگر سنگ روی خط خانه‌ها قرار گیرد بازی‌کن سوخته‌محسوب می‌شود با انجام صحیح حرکات از خانهٔ اول‌تا خانهٔ شش و عبور از این خانه، نوبت به پرتاب‌سنگ به‌خانهٔ دوم و عبور از این خانه تا خانه آخر با همان‌ضرب می‌رسد، و همیطور پرتاب به‌خانه‌های بعدی،برای پرتاب سنگ‌به خانهٔ ششم،چون‌این‌خانه درمجاورت خانه یك، قراردارد‌وفاصله‌ای با آن ندارد بازی‌کن به‌کنار خانهٔ سوم رفته ودرخارج از آن‌خانه سنگ را به‌خانه ششم انداخته و بعد از خانهٔ اول حرکت و به این خانه رسیده و سنگ را خارج می‌کند، با پایان‌گرفتن موفقیت آمیز این‌مرحله بازی درمرحله بعدی باهمان‌روش اما باضرب قراردادی انجام می‌شود، چنانچه تمام این مراحل بدون‌خطا انجام‌شود بازی‌کن امتیازکسب می‌کند، بنابر اعتبـار این امتیاز می‌تواند یکی ازخانه‌ها را باستثناء خانه چهارم خریداری نماید ، مزیت خانه خریداری شده در این است‌که می‌تواند، سایر بازی‌کنان‌را از عبور خانهٔ خریداری‌شده منع نماید، درنتیجه‌بازی کنان دیگر درشرایط مشکل‌تری قرار خواهندگرفت، دراین بازی‌گاه اتفاق‌می‌افتد که یك بازی‌کن تمامی‌خانه‌ها را خریداری نموده وبا امتیازکامل برنده شود.

اوچ یا سدیق «سه بالش»
در استان گیلان

بازی‌گروهی است که بین تیم‌های سه نفره انجام می‌شود، این بازی بیشتر درییلاقات (تالش) انجام‌می‌گیرد، تعداد بازی‌کنان برای تشکیل تیم‌های بازی‌باید ضریبی از سه باشد معمولاً ۹ یا ۱۲ نفر.

محل‌بازی، زمین همواری است بطول ۳۰ تا ۵۰متر

نحوه بازی

پس از تشکیل تیم‌های سه‌نفره، بین تیم‌ها قرعه‌کشی می‌شود (پشك یا شیر وخط) تا تیمی که بازی باید روی‌آن انجام شود مشخص گردد.

افراد تیم منتخب به‌قید قرعه به‌شرح زیر درزمین مستقر می‌شوند.

۱ـ دونفر پشت به هم دولا (خمیده) قرار می‌گیرند. باسن این دونفر باید مماس وچسبیده به هم باشد. دست‌ها را از میان دوپای خود عبور داده ومحکم‌به یك دیگر حلقه می‌کنند.

۲ـ نفر سوم‌درخط‌عمود برمیان این دونفر ونزدیك به‌آنها قرارگرفته‌زانوی خود را به زمین قرارداده وسرخود را بین دست‌ها وپاهای دونفر بالا قرار می‌دهد به‌گونه‌ای که شانه‌اش باباسن‌دونفر قبلی تماس‌داشته ودر واقع حالت پایه یاستونی را بخود می‌گیرد.

بازی توسط افراد دسته‌های دیگربدین ترتیب شروع می‌شودکه هر یك از نفرات به‌ترتیب ازفاصله‌کمی دویده سرخود را روی پشت وشانه نفر سوم‌مستقردر زمین‌گذاشته وبین‌دونفر دیگر پشتك‌می‌زنند، بازی به این ترتیب بین نفرات‌تیم‌ها ادامه پیدا می‌کند تا یك‌نفر از یك‌گروه یا نتواند پشتك‌کامل بزند و یا درجریان پشتك زدن مرتکب خطا شودکه در نتیجه تیم‌آن نفر بازنده محسوب شده و باید جای نفرات تیم اولی وبه‌همان‌وضعیت درزمین قرارگرفته وبازی توسط بازی‌کنان دیگر تیم‌ها به‌شرحی که‌گذشت انجام شود.

وِروِرَه (فرفره)

این بازی حتی درحالت جمعی نیز به‌صورت رقابت فردی انجام می‌شود، واز جمله بازی‌های متداول استان‌گیلان است، که در مناطق سیاه‌کل و اطراف‌آن

بیشتر متداول ومرسوم است، نظیر همین بازی در مناطقی از استان مـازندران نیز انجام می‌شود.

محل بازی زمین نسبتاً همواری است بـه مساحت ۵ الی پنجاه متر مربع تعداد بازی‌کنان، از دونفر به‌بالا است.

وسایل بازی عبارت است:

۱ـ دوك خراطی شده به اشکـال مختلف، معمولاً در محل‌هـایی که بازی متدول است بازی‌کنان شخصاً قادر به تراشیدن چوب وتهیه این دوك که «ورورہ» نام دارد هستند، انتهای ورورہ تیز وروی دیگر آن‌مسطح است.

۲ـ ترکه نازکی که باید مواظبت شود زود نشکند، این ترکه که نیم‌تا یك متر طول دارد از چوب انار، بید وسایر درختان موجود درمحل می‌تواند انتخاب شود، در انتهای این ترکه مقداری پوست نرم همان درخت و یا درخت‌های دیگر (پوست ترکه‌های نازك بهتر است) بصورت ریش ریش بسته می‌شود، کـه به این بوسته‌ها «شات» گویند.

این بازی بین بازی‌کنان بیشتر جنبه تفریحی و سرگرمی و پرکردن اوقات فراغت را دارد.

نحوه بازی

بازی بین دونفر به‌بالا انجام می‌شود، بدین ترتیب که ابتدا هر یك «ور ورہ» را از طرف نوك تیز آن بین انگشت شصت وانگشت سوم دست خود قرار دادہ و سریعاً درحال چرخش دورانی روی زمین به‌گونه‌ای می‌اندازند که‌درچرخش باشد وبلا فاصله ترکهٔ را بدست گرفته وبه‌گونه‌ای به «ور ورہ» می‌زنند که «شات» یعنی پوسته‌های بسته شده به ترکه به«ور ورہ» اصابت نماید، نحوه چرخش یا به‌عبارتی دیگر تندی و کندی چرخش «ور ورہ» وحرکت مکانی آن بستگی به نحوه‌زدن و تناوب زمانی زدن «شات» به «ور ورہ»دارد، اصابت ترکه به «ور ورہ» سبب‌افتادن

آن می‌شود، معمولاً درجریان مسابقات به دوگونه افراد برنده انتخاب می‌شوند.

۱ـ کسی که زمان بیشتری «ور وره» را درچرخش داشته باشد.

۲ـ کسی که «ور وره» را درمسافت بیشتری با حالت چرخش حرکت دهد.

بازی «قلان»
در باختران

قلان، نام بازی است، که‌در گذشته‌های دور وقدیم در روستاها و شهر گیلان غرب متداول بوده ودرحال حاضر نیز دربعضی از روستاهاکم و بیش جوانان به آن می‌پردازند.

این بازی بین دونفر ودر زمینی به مساحت تقریبی چهل متر مربع برگزار می‌گردد، این بازی همانند بیشتر بازی‌های محلی نیازی به وسیله ندارد.

«قل» پا و «قلان» بازی، با پا راگویند.

نحوی بازی

دوبازی‌کن، با فاصله حدود ده متر در مقابل هم قرار می‌گیرند. هر یك از پشت بادست پنجه پای موافق (دست راست پای راست، دست چپ پای‌چپ) را می‌گیرند ودرنتیجه روی یك‌پا می‌ایستند، بازی با این وضعیت شروع می‌شود دو بازی‌کن، در یك زمان و لی‌لی‌کنان به طرف هم حمله‌ور می‌شوند. با شانه یا پای خم شده به یکدیگر ضربه می‌زنند، چنانچه دراثر این‌مقابله یکی از طرفین‌به‌زمین افتد ویا دست ازپایش‌رها شود بازنده‌اعلام‌می‌شود، این‌بازی در بعضی‌ازاستان‌های دیگر کشور نیز متداول ورایج است.



بازی (قلان) در باختران

اُستا سه پایه
در خراسان

«استا سه‌پایه» بازی گروهی است که بین دو تیم با نفرات مساوی، (هر تیم معمولاً ازشش تا هشت نفر) انجام می‌شود این بازی همانند بسیاری از بازی‌های محلی بدون وسیله برگزار می‌شود وبه فضای چندانی نیاز ندارد، هردسته یك نفر سردسته‌بنام‌اوستا دارد، برای تعین تیم‌های مدافع ومهاجم‌قرعه‌کشی انجام‌می‌شود.

نحوه بازی

پس از انجام قرعه‌کشی گروه بازنده به‌عنوان تیم مدافع دایره وار درحالی که دست‌های خود را روی شانهٔ یکدیگر قرار می‌دهند کنار هم می‌ایستند، وظیفه اوستای این‌گروه مراقبت‌ازکلیه نفرات‌گروه درمقابل مهاجمین است.

مهاجمین سعی می‌کنند، روی شانه هـر یك از نفرات مدافع سوار شوند، البته با سرعت دورخیز می‌کنند و بـا پرش برپشت وشانه آنهـا سوار می‌شوند. اوستای مدافع درحالی‌که دست برشانه نفرات خود دارد، دور آنها می‌چرخد و با پا، مهاجمین را دور می‌کند.

چنانچه با پا بتواند به یکی از مهاجمین قبل از سوار شدن بزند جـای دو دسته عوض می‌شود و بازی به شیوه فوق ادامـه پیدا می‌کند ، نظیر این بازی بـا تفاوتهای بسیار اندك در چندین استان دیگر از جمله مـازندران، گیلان، لرستان ، اصفهان، کهکیلویه وبویر احمد... انجام می‌شود.

عمو زنجیر باف
در خراسان

این بازی تك‌گروهی است، تعداد بازی‌کنان تا بیست نفر و حتی بیشتر هم می‌توانند باشند، یك‌نفر به عنوان استاد انتخاب می‌شود، این بازی نیازی‌به وسیله نداشته ومحل خاصی نمی‌خواهد.

نحوه بازی

بازی‌کنان به صورت ستونی،پشت سر هم قرار می‌گیرند هر نفر دست‌خود را، دور کمر نفر جلوئی حلقه می‌کند.

(دست‌های نفر اول و کمر نفر آخر آزاد است) استاد مقابل بـازی‌کنان و روبروی نفر اول می‌ایستد.

نفر اول افرادی‌که در جلوی ستون نفرات قرار دارد، می‌گوید:

استاد زنجیر باف؟

استاد می‌گوید، بله

زنجیر مارا بافتی؟

استاد پاسخ می‌دهد، بله

و گل کشواندا‌ختی

استاد می‌گوید، بله

پس چرا نمی‌ری هیزم؟

استاد جواب می‌دهد، کوتاهش،

بکش تا بلندشود.

در این وقت نفر اول صف شروع می‌کند به حرکت‌کردن وکشیدن نفرات به‌دنبال‌خود،باید افرادرا به‌دنبال‌خودبکشد،بکشد،بکشد تادست‌های یك نفراز دور

کمر نفر جلویی بازشود، در این صورت آن‌نفر سوخته و از بازی خارج‌می‌شود، گاهی ممکن است در یك مـرحله دست چند نفر باز شود که همگی آنها از دور بیرون می‌روند، وصف مجدداً بهم متصل می‌شود وسئوال وجواب از طـریق نفر اول گروه و استادبه شرح فوق تکرار می‌شود، وبازی به‌ترتیبی که توضیح داده‌شد ادامه پیدا می کند تا تمام افراد سوخته و از بـازی خارج شوند که پس از آن نیز در صورت تمایل نفرات و فرصت آنان بازی به‌نحوی که بیان شد شروع و انجام می گردد.

درنه آپاش
دربختیاری

درنه آپاش، بازی محلی است که در شهرکـرد، جـونقان متد اول است، بازی جمعی وتك گروهی است،... وسیله اصلی بازی یك کمربند یا مقدار کمی طناب است.

نحوه بازی

ابتدا از بین نفرات یك نفر به عنوان پیش کسوت یا « سلار» «سرگروه » انتخاب می‌شود، نفرات به‌شکل‌نیم‌دایره مقابل‌سلار می‌ایستند، سلار نام وسیله، یا یکی از اشیاء مورد مصرف خانگی (قاشق ، بشقاب، دیگ... بخاری، سماور)یا وسایل کار (نجاری ، آهنگری، کشاورزی) را در نظرگرفته و در حالت مسابقه پرسشی و پاسخی (بیست سئوالی) مطرح می کند، از طـریق کمر بندی کـه در دست دارد، اندازه آن را از لحاظ کوچکی یا بزرگی نشان می‌دهد تا بازی‌کنان به شی مورد سئوال هدایت شوند ، اولین نفری که نام وسیله‌را گفت، کمربندرا از

سلار گرفته به دیگران حمله می کند و سایر بازی کنان را کـه درحال فرار هستند تعقیب می کند، پس از مدتی که مسافتی طـی‌شد (سلار) تعقیب کننده را صدا می‌زند که بلافاصله باید خودرا به سلار رسانده و به‌او سلام کند و در این‌صورت بازی بار دیگر از او شروع می‌شود،چنانچه بازی کنان پس از فرا خواندن تعقیب کننده توسط (سلار) ، اورا بگیرند که ضمناً سعی برایـن کارخواهند داشت ، بـا دستمال یا دست چشمهای او را می‌بندند و هر کدام یکی از وسایل شخصی او را (کمربند، کفش،ساعت،انگشتر...) مخفیانه برداشته ومی آورند به(سلار) می‌دهند، سلار هم تعدادی از اشیاء را در جیب و مقدار دیگری را کنار پـایش روی زمین می گذارد ، فرد تعقیب کنند را با چشم‌های بسته یکی از بازی کنان بردوش گرفته نزد سلار می آورد، چشم‌هایش را باز می کنند که بلافـاصله پس از گشودن چشم باید به سلار سلام کند، اگر فراموش کرد، یك دروغ بـه حساب می آیـد. سپس سلار، نام‌گیرندگان اشیاء را از وی سئوال می کند، مثلاً ساعت را چه‌کسی گرفته است،او بایداسم آورنده‌ساعت‌رابگوید،اگراشتباه کند، یك‌دروغ به‌حسابش گذاشته می‌شود و باز سئوال می‌شود که ساعت یا همینطور اشیاء دیگر در زمین (زیرپا) است یا در آسمان (جیب) که اگر بازهم‌اشتباه کند دروغ دیگر محسوب می‌شود، بدین ترتیب تا آخرین وسیله سئوال می‌شود، در پایان به‌تعداد دروغ‌هایی که گفته است با کمربند، آهسته بر پشتش می‌زنند، و بازی خاتمه پیدا می کند ، تکرار و شروع مجدد بازی به شرحی که گذشت بنا به تمایل و فرصت بازی کنان‌است .

کران یا جوزو
در استان لُرستان

یکی از بازی‌های رایج‌مناطقی از استان لرستان «کران» یا جوزومی‌باشد، بازی جمعی است که بین‌دو تیم با نفرات مساوی، هرتیم شش نفر برگزارمی گردد.

مشابه آن بازی زنجیر پاره‌کن در فارس رواج دارد.

به محل خاص وفضای زیاد و وسیله نیازندارد. در محوطه و زمینی به‌طول حداکثر ۱۰ وعرض دومتر قابلیت اجرا دارد.

نحوه بازی

ابتدا خطی بطول یك تا یك ونیم متر روی زمین کشیده که در واقع خط مرز مشترك دو تیم محسوب می‌شود، این خط به «کر» موسوم است، نفرات دوتیم بفاصله نیم متر از خط (کر) مقابل هم (در دو طرف خط) و بصورت ستونی (نفرات پشت سرهم) می‌ایستند، نفر اول هرتیم یعنی دو نفر جلو که رو بروی‌هم هستند از نیرومندترین بازی کنان انتخاب می‌شوند. بازی کنان هر تیم دو دست را دور کمر نفر جلویی محکم قلاب می‌کند. (کمر نفر آخر و دست‌های نفر اول‌هر تیم آزاد است) نفرات جلوئی یا اول هر دو تیم دست‌ها را بطرف هم دراز کرده و دست یکدیگر را محکم می‌گیرند و مسابقه کـه یك نوع زور آزمایی جمعی و سنجش قدرت گروهی است آغاز می‌شود، هر تیم سعی می‌کند نفرات تیم مقابل را بطرف خود بکشد، به‌گونه‌ای که‌از خط (کر) گذشته وارد محوطه این تیم‌شوند، برای این منظور نفرات هر تیم سعی دارند به این ترتیب تعدادی، یك یا چند نفر از یك تیم جدا شده به داخل محوطه تیم دیگر وبه پشت خط (کر) کشیده می‌شود که این نفرات بازنده بوده واز دور خارج می‌شوند. بازی با نفرات باقی مانـده باردیگر و از ابتدا خط شروع می‌شود، تا جائی ادامه پیدا می‌کند که کلیه نفرات یك تیم بطرف تیم دیگر کشانده شوند وبازنده شوند.



بازی کرّاز از ورزش‌های سنتی در لرستان

اوستا خرت نَلنگَه
در استان اصفهان

یکی از بازی‌های محلی اصفهان ، اوستا خرت نلنگه می‌باشد، که نیازی به وسیله نداشته و فضای خاص و چندانی نیاز ندارد

بازی گروهی و بین دو تیم انجام می‌شود، نفرات هر تیم شش تا هشت‌نفر می‌باشند، یارگیری ازطریق دو نفر سردسته که به عنوان‌اوستا نامید می‌شوندانجام می‌گیرد، سپس برای اینکه معلوم شود کدام تیم باید بازی را آغاز کند قرعه‌کشی می‌شود.

نحوه بازی

اوستا کنار دیواری می‌ایستد، سایر افراد مقابل او و پشت سرهم قرار گرفته و درحالی که کمر یکدیگر را می‌گیرند.خم شده ودولا می‌ایستند، نفر جلو سرش در دامن اوستا قرارمی‌گیرد.

افراد گروه دیگر در حالی که هریك می‌گویند اوستا خرت نلنگه، با پرش روی نفرات گروه اول سوار می‌شونـد، نفرات مقدم در پرش و سواری بـایـد از سرعت و قدرت پرش بیشتری برخوردار بوده و طوری بپرند که روی نفر اول و ردیف‌های جلو سوار شوند تا جا برای سوار شدن بقیه باشد.

بدین ترتیب کلیه نفرات سوار می‌شوند و آخـرین سوار، اوستای گـروه خواهد بود که پس از پرش و استقرار بایـد بلا انقطاع و مکث و نفس کشیدن از شماره یك تا شماره‌ای که قبل از شروع بازی توافق کرده اند ، مثلاً از یك‌تا تاچهل‌یا پنجاه‌را بشمارد،چنانچه‌موفق‌نشود،بازنده‌بوده، جای دوتیم‌عوض‌می‌شود،

ودرغیر این صورت مجدداً بازی برای بار دوم و دفعات دیگر ادامه پیدا می کند، بازی میخ استان تهران مشابهت با این بازی دارد.

بالیق مَندَه (ماهی در دست من است) در آذربایجان غربی

بالیق منده (ماهی در دست من است) بازی‌جمعی و تك گروهی است که توسط ۴ تا ده نفر در داخل آب (استخر و یا نقاط عمیق رودخانه) انجام می‌شود، این بازی به وسیله خاصی نیاز ندارد، بازی کنان باید شناگران ورزیده و بااستقامت و پر نفسی باشند.

نحوه بازی

تمامی بازکنان داخل آب می‌شوند، یکی از بازی کنان می‌گوید، ماهی در دست من است.

دیگران شناکنان او را تعقیب می کنند تا بتوانند به او دست بزنند. هرکسی که توانست به او دست بزند، خود اعلام می کند که « بالیق منده» یعنی ماهی‌دست من است، و بقیه نفرات این بازی‌کن را دنبال می کنندوبازی همچنان ادامه پیدا می کند ، این بازی زمان مشخصی ندارد و تا موقعی انجام می‌شود که بازکنان فرصت داشته و خسته نشوند.

بازی مذکور، تابستان‌ها بین جوانان شهرستان میاندوآب که فاقد استخر است در رودخانه‌های زرینه رود وسیمینه رود انجام می‌شود ورایج است.

اش تی‌تی
درخوزستان

از جمله بازی‌های محلی رایج در مناطق عرب زبان خوزستان «اش‌تی‌تی» است (اهواز، آبادان، خرمشهروسوسنگرد)این بازی‌گروهی بوده وبین‌دوتیم‌انجام می‌شود، دوتیم بانفرات مساوی بوده وعده هر تیم معمولاً ازهنفر به بالا است.

محل بازی، زمینی است به‌شکل مستطیل خصوصاً طول آن بستگی به تعداد وسن و سال بازی کنان دارد حدود ۲۰ × ۶ زمین مناسبی خواهد بود.

باکشیدن خط میانی از طول، زمین به‌دو قسمت می‌شود، نظیر زمین والیبال با، برای تشکیل تیم ابتدا دو نفر سردسته مشخص می‌شونـد، سپس سردسته‌ها بـا قرعه‌کشی (شیروخط یا طرق دیگر) ازبین نفرات حاضر برای بازی افراد تیم‌خود را تعین می‌کنند، (سردسته برنده ابتدا یك نفر و سردسته دیگر نفر اول تیم خود را وبه همین نحو آخرین نفر هر دو تیم انتخاب می‌شوند.)

پس ازیارگیری قرعه‌کشی‌برای انتخاب‌زمین‌به‌صورت مدافع‌یا مهاجم‌انجام می‌شود، بازنده مهاجم وبرنده مدافع خواهد بود.

نحوه بازی

تیم مدافع در زمین خود مستقر می‌شود ، از تیم مهاجم یك نفر در حالی‌که پشت سرهم کلمه « اش تی تی » یا (اش تی تی تی تی ...) را بصدای بلند تکرار می‌کند وارد زمین مدافعین را بزنند (اصابت دست به بدن مدافع کفایت می‌کند) پس از زدن و بدون اینکه از نفس بیفتد، باید فرارکند و از خـط مـرز بگذرد، و وارد محوطه خود بشود، که در این صورت برنده بوده وفـردی را خارخ شدن از

محوطهٔ دفاع به‌هرنحوی یاخسته‌شده و یـا باحمله مدافعین مواجه وازنفس بیفتد، با زنده وازدور خارج می گردد. درهرحال بازی باحمله مهاجم دیگری به‌ترتیب‌فوق ادامه پیدا می کند، اگرتعداد مهاجمین تمام‌شده و از مدافعین کسی در زمین دفاع بدون‌باخت مانده‌باشد، مدافعین برنده خواهند بود، و درصورتی که ازمدافعین بر اثر باخت پیاپی دیگر کسی‌نمانـده باشد مهاجمین برنده خواهندبود. درواقع نفر آخری که درزمین بـه عنوان برنده می‌ماند، متعلق به هردسته‌ای‌باشد آن تیم برنده است، وبازی به‌شیوه فوق می‌تواند تامدتها ادامه پیداکند. مدت‌بازی را یا باتعیین زمان ویاتعداد برد وباخت قبلاً می‌توان‌توافق کرد.

گُرنابازی
در کهکیلویه

بازی جمعی‌است که بین دوگروه بانفرات مساوی انجام می‌شود محل‌بازی، زمین مسطحی است که داخل‌آن دایره‌ای به‌قطر چهارمتر خط‌کشی‌شده وبه‌عنوان فضای اصلی‌بازی مورداستفاده قرارمی گیرد.

وسیله بازی به‌تعداد بازی کنان تیم، طناب ضخیم وقطوربه‌طول یك‌متر ونیم می‌باشد، قبل‌از آغازبازی دونفر سرگروه یاسردسته بنام «سلار» انتخاب می‌شوند. سپس یارگیری وتعیین نفرات دوتیم توسط سلارها بدین‌ترتیب صورت‌می گیرد که بازی کنان دوبدوشده وبرای‌خود نام مستعاربرمی گزینند، نزد سلارها آمده اسامی قراردادی خودرا می گویند.

هرسلار، یکی‌از دواسم را می‌پذیرد و به‌این نحو نفرات بین دوتیم تقسیم می‌شوند.

برای مشخص کردن وضعیت تیم‌ها دو سلار باهم «بر» می‌زنند (نوعی‌قرعه‌کشی است) یعنی سلارها هم‌زمان، هرکدام دست‌های‌خودرا به‌جلو آورده تعدادی

از انگشتان دست‌ها را نشان می‌دهند، تعداد انگشتان را می‌شمارند، عددی می‌شود مثلاً ۱۴، بازی‌کنان را می‌شمارند شماره آخر که در این‌جا ۱۴ فرض شده است به هر کس افتاد، تیم آن نفر بازنده بوده باید داخل کیش، قرار گیرد (کیش همان دایره محل بازی است).

نحوه بازی

طناب‌ها را که به‌تعداد بازی‌کنان یک تیم است درداخل دایره و با فاصله مشخص به‌گونه‌ای می‌گذارند که یک سر آن به طرف محیط و سر دیگر سوی مرکز دایره باشد (خط فرضی امتداد طناب به مرکز، شعاع دایره خواهد بود) بازی‌کنان تیم مدافع درکنار طناب‌ها و نزدیک محیط دایره روبه‌بیرون و پشت به‌هم می‌ایستند، مهاجمین سعی می‌کنند، طناب‌ها را بردارند، مدافعین باید بایک‌پا و درحالتی که پای دیگر یایک دست خودرا روی خط‌دایره می‌گذراند، مهاجمین را مورداصابت قراردهند، چنانچه یکی‌از مهاجمین زده شود، گروه مدافع برنده‌بوده وجای دوتیم عوض می‌شود. وتیم مهاجم‌قبلی باید وارد «کیش» شود وبازی را به‌شرح‌فوق برگزارنماید. هروقت یکی‌ازمهاجمین موفق به‌برداشتن یکی‌ازطناب‌هاشود، بدون این‌که ضربه بخورد، تمام‌طناب‌ها آزادمی‌شود، وباید دراختیارمهاجمین قرارگیرد.

باگفتن کلمه «قاب شکست» (بازی شروع شد) دور مدافعین می‌چرخند و با طناب به‌پای آنها می‌زنند واین‌عمل تاوقتی ادامه داردکه یکی‌ازمدافعین موفق‌شود با پا به یکی‌از مهاجمین ضربه بزند، که درنتیجه جای دوتیم عوض‌شده، بازی بار دیگر از ابتدا آغاز می‌گردد. دراین بازی امتیاز به‌گروهی داده می‌شودکه برای مدت‌بیشتر دروضعیت تهاجمی طناب را دردست داشته و به‌پای مدافعین زده باشد.





بازی گرنا بازی، کهکیلویه و بویراحمد
از ورزشهای سنتی بومی ومحلی

گرگم و گله می‌گیرم
در استان یزد

یکی از بازی‌های جمعی استان یزدکه بین دوگروه با نفرات مساوی انجام می‌شود بازی گرگ و گله می‌باشد، این بازی بامشابهت بسیار نزدیك وتقریباً یکسان دربسیاری ازمناطق واستان‌ها انجام می‌شود، این بازی بیشتر جنبه‌تفریحی وسرگرمی اوقات فراغت برای کودکان و نـوجوانان دارد، بازی به‌محل‌خاص نیازنداشته و بدون‌وسیله انجام می‌شود.

نحوه بازی

ابتدا دونفر، یکی به‌عنوان گرگ ویك‌نفر به‌عنوان چوپان انتخاب‌می‌شوند، یارگیری تیم‌ها تـوافقی یا با یکی از روش‌های معمولی قرعه‌کشی انجام می‌شود، تیم مدافع ومهاجم نیز معلوم می‌گردد، نفرات دوتیم بافاصله مناسب مقابل‌هم می‌نشینند (دربعضی ازنقاط دیگرمی‌ایستند) گرگ وچوپان بین دوتیم درمقابل‌هم قرار می‌گیرند، دست‌هارا به‌صورت افقی بلند می‌کنند، گرگ مداوم باروش‌های‌خاصی درحال‌حرکت است (تاکتیك‌های حمله) وچوپان نیز سعی می‌کند راه حمله‌اش را مسدود نماید، گرگ ضمن حرکت می‌گوید «گرگم و گله می‌برم» یکی از نفرات تیم مدافع می‌گوید «چوپانی دارم ونمی‌گذارم» اگر گرگ موفق‌شود باغافل‌گیری چوپان دست خودرا به یکی‌از نفرات تیم‌مدافع بزند یااصطلاحاً یکی‌از گوسفندها را بگیرد برنده محسوب شده جای دوتیم عوض می‌شود.

پنجه کا

در مازندران

ورزشی است گروهی بارقابت‌های فردی که درچند استان دیگر باتفاوت‌های اندك وتحت اسامی دیگری انجام می‌شود.

این بازی نیازبه وسیله نداشته وفضای چندانی نمی‌خواهد، تعدادبازی کنان معمولاً ازپنج نفربه بالا است، در گروه‌های سنی بالا، جوانان، بزرگسالان هرچه تعداد شرکت کنندگان بیشترباشد بازی هیجان انگیزترخواهد بود.

این بازی علاوه‌برجنبه تفریحی وسرگرمی که برای بازی کنان داردیك نوع رکودگیری پرش ارتفاع وتعین پرنده برتر می‌باشد.

نحوه انجام بازی

پرنده‌ها به دنبال هم قرارمی‌گیرند، شاخص ارتفاع وسیله افرادی که روی می‌نشینند و به ترتیب هرتعداد آنها به صورت نیم خیز تا ایستاده اضافه می‌گردد برقرارمی‌گردد، بازی بدین نحوانجام می‌گیرد، که ابتدا دونفرمقابل هم روی‌زمین می‌نشینند، هریك پای خودرا (پای هم نام) به‌صورت کشیده مماس برزمین بطرف هم درازمی‌کنند، کف دوپابرهم مماس و پنجه‌ها روبه بالا وپاشنه پا عمود برزمین است، پرش باچنین ارتفاعی که دربزرگسالان حدود ۲۵ تا ۳۰ سانت است شروع می‌شود. باپرش آخرین نفربه تدریج پای دیگربهمان نحوروی پای قبلی قرارداده می‌شود وارتفاع به‌حدود پنجاه سانت می‌رسد، وپس‌از آن دودست بشرح‌مذکور روی پاها قرارگرفته وارتفاع به‌حدود ۹۰ تایکصد سانتیمترمی‌رسد، از این مرحله به بعد به تناسب سن شرکت کنندگان وقدرت پرشی که دارند، افراد دیگری کنار افراد نشسته قرارگرفته وبه‌تدریج دست‌های خود رابه‌صورت کشیده وبا همان فرم روی دست‌های قبلی قرارمی‌دهند و ارتفاع مرتباً افزوده می‌شود، و با توجه به قد بازی کنان گاهی ارتفاع ممکن‌است ازمرز ۱۷۰ نیز گذشته وبه دومتربرسد، چنانچه

در مراحل افزایش ارتفاع پا یا قسمتی از بدن پرنده که معمولاً حدود نشیمنگاه خواهد بود به پنجه‌های افراشته شده اصابت نماید فرد پرنده بازنده وازدورخارج می‌شود.

بازی آی قواقوش (پرنده سیاه) در آذربایجان‌شرقی

بازی جمعی است که بین دو گروه با نفرات مساوی انجام می‌شود، تنها وسیله بازی یکعدد توپ کوچك است.

محل بازی، زمین هموار و مسطحی است‌که از مکان شروع بازی حدود ۴۰ تاپنجاه مترفاصله داشته باشد.

نحوه بازی

نفرات یکی ازتیم‌ها براساس توافق ویاقرعه‌کشی دایره وار درنقطه شروع بازی قرارگرفته، باقراردادن، دودست روی زانوها خم می‌شوند، نفرات‌تیم‌دیگر برپشت‌آنها سوارمی‌شوند، توپ بازی در دست یکی‌از نفرات سواره است، این توپ رابه یکدیگرپاس می‌دهند.

و هربار که توپ رابه طرف هم پرت می‌کنند، نام بازی یعنی شعر زیر را تکرارمی‌کنند:

ای قراقوش سالما یره‌قان اولدر سالسون یره قانوه غلتان اولدر

ای پرنده سیاه به‌زمین نیندازخون بپامی‌شود

اگربه‌زمین بیندازی‌درخون‌خودغلتان‌می‌شوی

بازی به نحو فوق تا زمانی که توپ به زمین نیفتد ادامه پیدامی کند،هرگاه توپ به زمین افتاد نفرات سواره همگی باید سریعاً پیاده شده خود را به محلی در چهل یاپنجاه متری وبنام محل رفع خطراست، رسانده وبه‌آن دست بزنند، نفرات زیرنیزبابرداشتن توپ سعی می کنند یکی‌از نفرات گروه بالا راکه درحال دویدن است وقبل‌ازرسیدن به‌نقطه رفع خطربزنند، چنانچه موفق شوند و توپ به یکی‌از نفرات اصابت کند، جای دوتیم عوض می‌شود، ودرغیراین صورت مجدداً دو تیم باوضعیت قبلی وبه شرح فوق به بازی می‌پردازند.

بازی گل‌گل

درسیستان

ازجمله بازی‌های شبانه روستاهای سیستان که پس‌از فراغت از کار روزانه درکوچه یا میدان ده انجام می‌شود بازی گروهی است بین دو تیم بنام (گل گل) (گل‌گلها) تعداد بازی‌کنان هرتیم معمولاً ازپنج الی ده نفر است، محل بازی به گونه‌ای‌که اشاره شدکوچه و یا میدان محل است، طول زمین بازی حدود سی‌متر می‌باشد، هرتیم دارای یك سردسته است، این‌بازی نیازی به‌وسیله ندارد.

نحوه بازی

افراد هرگروه، دریك طرف میدان بازی مستقرمی‌شوند. دو نفر سردسته نام گلی رامحرمانه وبین خود طرح می کنند. وسپس هریك‌به نوبت بدین ترتیب از

بازی کنان سئوال می کنند، بچه‌ها گل گل، از گلها چه گل.

افراد تیم، هریك نام گل‌های مختلف را می گویند، و سردسته سعی‌می کند با راهنمائی‌های مختلف مثل، گل گل، گل میان باغ، یـا گل میان پاییز (مزرعه خربزه هندوانه) افراد را به یافتن نام گل مورد نظر هدایت کند. نظرات هرتیمی که زودتر نام گل انتخاب‌شده را بگوید آن تیم برنده بوده و تیم بـازنده باید از انتهای محل بازی تا ابتدای آن نفرات تیم دیگر را سواری دهد.

توضیح، بـازی شبانهٔ دیگری در روستاهـای شهرستان ایـرانشهر (مرکز بلوچستان) متداول است بنام «چوک چوک» که مشابه بازی مذکور است منتهی بجای نام گل نام پرنده انتخاب می‌شود.

بازی خرپران
در ایلام

خرپران درواقع پرش ارتفاع از روی مانع است، که یك‌نوع رکوردگیری مهارتی نیز محسوب می‌شود، این بازی یا ورزش محلی دراطراف شهرهای ایلام متداول است.

نحوه بازی

بازی با مسابقه در سه مرحله بشرح زیر انجام می‌شود.

۱ـ ابتدا الاغ بدون پالانی را درنقطه‌ای مستقر کرده و نفرات از روی آن می‌پرند، هر کس که نتواند، بازنده بوده و در این دورمقدماتی از دور بازی خارج می‌شود.

۲ـ قاطری راکه بلندقامت‌تر از الاغ باشد به نحوه فـوق مستقر کرده و به

شرحی که گذشت از روی آن می‌پرند کسانی که قادر به پرش نباشند ازدور خارج می‌شوند.

۳ـ اسب قوی‌هیکل و بلندقدی را درهمان نقطه قرار می‌دهند، نفرات باقی‌مانده باید ازروی آن پرش نمایند، کسانی که موفق شوند، بدون‌اینکه پایشان به‌بدن اسب اصابت کند، برندگان نهائی بوده باکسب امتیاز جایزه خواهند گرفت.

بازی زنجیر پاره کن در استان فارس

بازی تفریحی و گروهی است ، بین دوتیم بـا نفرات مساوی و نتیجهٔ تیمی است، این بازی که درواقع یك‌نوع‌زورآزمایی جمعی است، درمنطقه فارس‌بیشتر متداول است. فضای خـاص و چندانی نیاز نداشته وبدون وسیله انجام می‌شود. مشابه این‌بازی بنام‌کران درلرستان رواج دارد.

نحوه بازی

دو گروه بالباس‌های محلی ستونی مقابل هـم می‌نشینند، نفرات روی یک زانو باید بنشینند افراد هـرگروه زنجیروار یکدیگر را حمایت می‌کنند ، نفرات اول دو گروه دست یکدیگر را می‌گیرند و بازی شروع می‌شود ، در شروع زور-آزمایی دونفر اول چنین شعـار می‌دهند. زنجیر را پاره‌کن، قدرت را نشان بده، حریف را شرمنده کـن ، ای یاران بگوئید یا علی مدد، همگی گویند یاعلی‌مدد، و بدین‌ترتیب زورآزمایی شروع‌می‌شود. هرگروه سعی درکشیدن گروه دیگربطرف خود دارد. بالاخره یك گروه ازهم منفك ومتلاشی می‌شود. و درنتیجه‌گروه دیگر پیروز به حساب می‌آید.

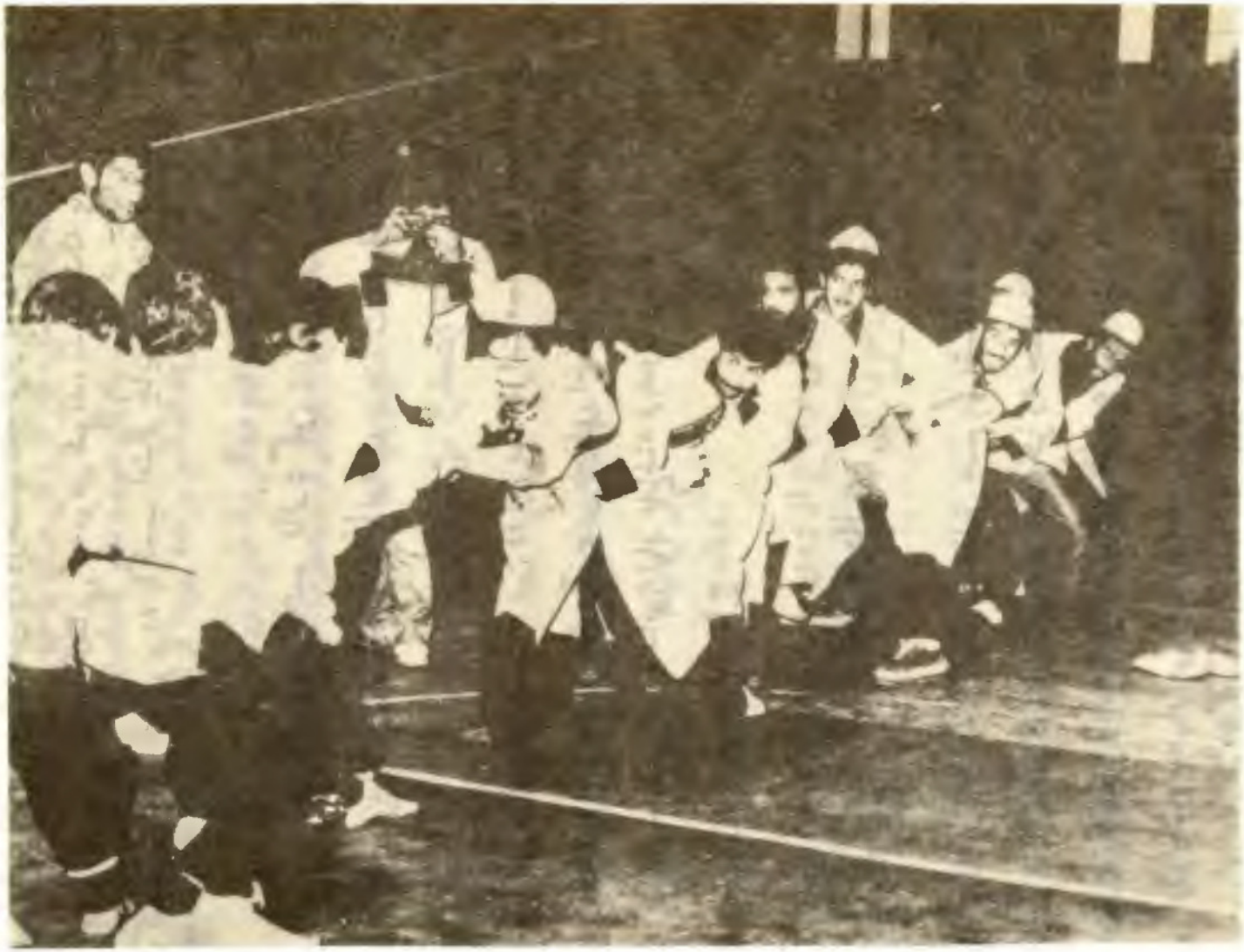

بازی زنجیر پاره‌کن فارس و باکران لرستان

هفت‌سنگ‌بازی
در فارس

هفت‌سنگ‌بازی ازجمله بازی‌های مرسوم دربیشترمناطق استان فارس است، نمونه‌های تقریباً مشابه این بازی با تفاوت‌های جزیی دربرخی از استان‌های دیگر مانند، خوزستان، لرستان، کهکیلویه، بویراحمد، چهارمحال بختیاری... بانام‌های دیگری انجام می‌شود. محل بـازی ، زمین روباز مستطیلی شکل می‌باشد، عرض چندانی نمی‌خـواهد، از دو متر تا چهارمتر، طول زمین بستگی بـه سن و سال و قدرت جسمی و مهارت و ورزیدگی بازی‌کنان‌دارد.

وسیله بازی تعداد ۱۴ قطعه سنگ متوسط بـه عنوان نشانه ، برای هرتیم ۷ سنگ وتعدادی سنگ کوچك جهت نشانه‌گیری، برای هرنفر ۷ سنگ.

نحوه بازی

ابتدا پس‌از یارگیری وتشکیل دوتیم به روش‌های معمول، برای تیم‌آغازگر بازی، قرعه‌کشی به‌عمل‌می‌آید، ضمناً هرتیم سنگ‌های خود را به‌صورت ردیفی بافاصله ۲۰ سانت تـا نیم متر درانتهای زمین قرار می‌دهند. سنگ‌هـای هرتیم که ردیفی کاشته شده در دوخط موازی وبا فاصله دو تا چهارمتر قرار دارد.

نفرات تیمی که بایدبازی را شروع‌نمایند، درخط شروع وبافاصله تعیین‌شده ازقبل مقابل نشانه‌های مربوط به تیم دیگر پشت سر هـم قرار می‌گیرند. هرنفر ۷ سنگ کوچك جهت نشانه‌گیری دردست دارد.

اولین نفر نشانه‌گیری می‌نماید، چنانچه به هـدف اصابت‌کند ضمن اینکه سنگ مورد اصابت‌کنار گذاشته می‌شود، او می‌تواند سنگ دیگری‌را نشانه‌گیری

نماید و اگر نتوانست به هدف بزند فـرد بعدی گروه نشانه‌گیری می‌کند. حد اکثر نشانـه‌گیری هفت سنگ است، البته برای کسی کـه بتواند تمام سنگ‌ها را بزند، پس‌از نشانـه‌گیری تمام سنگ‌ها توسط افرادگروه، نوبت‌گروه دیگر می‌رسد که به همین نحو اقدام‌کند، امتیازات بـا توجه به سنگ‌های پرتاب‌شده و سنگ‌های زده شده مشخص می‌شود.[۱]

۱ـ برای تهیه مطالب بازی‌ها، ازکتاب، ورزش‌های سنتی بومی و محلی، تألیف غلام‌حسین ملک‌محمدی، نشر، کمیته ملی المپیک. ۱۳۶۴ تهران استفاده شده است.

بخش هفتم

قصّه‌ها و افسانه‌ها

الف ـ قصّه‌ها

قصهٔ از چلاندن مرد

عابری، قزوینی را می‌بیند که کنارجوی آب نشسته وسخت مشغول شستشوی یك بچه‌گربه است، عابر به او می‌گوید، آقاجان این بچه‌گربه را باشستن خواهی کشت.

قزوینی جواب می‌دهد، بی‌خودمی‌گویی این حیوان ازشستن نخواهد مرد، عابر که می‌بیند حرف حساب ، به‌گوش قزوینی نمی‌رود، سرش را زیر می‌اندازد ومی‌رود پی کارش.

عابر بعداز ساعتی، وقتی که درراه بازگشت، ازکنار همان جوی می‌گذشته است . می‌بیند قزوینی نعش بچه‌گربـه را جلویش گذاشته و مثل ابـر بهار اشك می‌ریزد.

عابر به او می‌گوید: آقاجان! من کـه به توگفتم این گربه ازشستن خواهد مرد چرا به شستشویش ادامه دادی.

قزوینی جواب‌می‌دهد، نه بالام‌جان! این گربه ازشستن نمرد، ازچالاندن مرد

(چالاندن = فشاردادن) یعنی ، هنگامی که می‌خواسته است گربه را با فشار دادن خشك کند گربه می‌میرد.[۱]

قصّهٔ گراشی و اصفهانی

یك گراشی (لاری) به اصفهان رفت و در کوچه‌ها گم شد ، به کسی رسید و نشانی مورد نظرش را پرسید و گله کرد که، این‌جا پیدا کردن جاها مشکل است؛ وغریب گم می‌شود.

اصفهانی به‌او گفت: برای گم‌نشدن به هر کجا رسیدی یك‌چیزی را نشان کن که یادت بماند، مثل منارمسجد، سردر کاشی، مادی آب.

گراشی گفت این‌جا، درخت‌گز، درخت خرما، درخت کنار، ودرخت کهور ندارد؟ تا بشود آن را نشانهٔ خود قرار دهم.[۲]

قصّه‌هایی
از حافظ
به گِل، کاه زده بودند؟

گویند دختر شاه شجاع، که از جمیلهٔ روزگار بود، روزی خواجه حافظ را به حضور طلبید و به طریق طنز از ایشان پرسید:

شما فرموده‌اید،

دوش دیدم که ملایك در میخانه زدند
گِـل آدم به سرشتند و به‌پیمانه زدند

۱ــ امید سالار، محمود، مجله آینده، سال ۱۲ شماره ۹ و ۱۰ــ۱۳۶۵ ص ۵۴۶.

۲ــ اقتداری، احمد، مجله آینده، تهران، سال ۱۲ــ۱۳۶۵ ص ۶۱۳.

خواجه حافظ، جواب داد بلی.

دختر شاه شجاع پرسید: آیا در گل آدم کاه داخل کردند یانه؟ چون شما در آن محل حاضر بوده‌اید.

خواجه گفت: نه، کاه داخل نکردند، اگر می کردند میان پای شما نمی‌ترکید؟

دختر شاه شجاع، از این بدیهه‌گویی خواجه شگفته شد، و به اعطای صله خشنود نمود.

تو بودی؟ سمرقند و بخارا را به خال هندو بخشیدی

آورده‌اند که، امیرتیمور گورکانی، درسال ۷۸۹ ق، بعد از یورش و تسخیر خراسان و سیستان، عراق، آذربایجان، اصفهان، وشیراز را به‌تصرف خود درآورد، فارس را به آل‌مظفر پس داد.

امیرتیمور، روزی در شیراز روی اسب با امراء خویش از محله‌ای عبور می کرد، چشمش به درویش ژنده‌پوش و ژولیده مویی افتاد، اورا پیش خود طلبید وپرسید:

کیستی؟ و کجا می‌روی. آن درویش.

جواب داد: من، خواجه حافظم، قصد دارم ازاین دیار بروم؟

امیرتیمور گفت: تو بودی که دریکی از اشعارت گفته‌ای.

اگر آن ترك شیرازی بدست آرد دل ما را

به خال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را

و به این آسانی، سمرقند پایتخت مرا با بخارا به خال هندوی یك ترکی بخشیده‌ای.

خواجه حافظ گفت: ای امیر! از آن بذل و بخشش است که به این روز

افتادم ؟

امیرتیمور، از بدیهه‌گویی حافظ خوشش آمد و به‌اعطای انعام اورا سرافراز ساخت.[۱]

قصّهٔ نام‌گذاری
دردرگز

قدیم، در درگز، مردمان شوخ‌طبع بسیار بودند که حرکات و اعمال یاهیکل و راه رفتن هریك از بزرگان محل را تشبیه به یکی از حیوانات می‌نمودند ، و نام مناسب روی او می‌گذاشتند. مثلاً

عباس سقر = عباس‌گاو

برات‌گئچی = برات بز

غلام ایشك = غلام خر

در روزگار بابا سودائی، شاعـر معروف ابیورد (مرکز قدیم درگز) که در باباجـوق (لطف‌آبـاد فعلی) سکونت داشت و به همین سبب نـام روستا بنام بابا (باباجوق = محل بابا) معروف شد، مردم ، عـامل ابیورد راکه آن زمان (باورد) می‌گفتند، خر وخواجه را شتر ، داروغه را سگ ومحصل مالرا،گاو می‌خواندند.

بابا سودائی، بمناسبت این نام‌گذاری این قطعه را می‌سراید و ورد زبان‌ها می‌سازد و ازخود به یادگار می‌گذارد.

باورد، بسان آسیائیست

چرخش همه غصه است غم ناو

داروغه، سگ است و عاملش خر

خواجه شتر و محصلش گاو

۱ــ میرنیا، سید علی،شوخی شعرا، تألیف نگارنده، چاپ نشده.

زین‌ها چه بود، نصیب دهقان
لب خوردن وزشمردن داو[۱]

خانه و بهشت خدا

اصفهانی، به زیارت خانهٔ خدا رفت، از غوغای حجاج و هوای گرم‌حجاز، دلتنگ شده گفت:

اگر بهشت خدا هم، مانند خانه‌ی او باشد عجب آبی به‌گوش بندگان خود کرده.[۲]

جواب دندان‌شکن

امپراطـور روس، از سفیر ایران پرسید، مگر هرات را چقدر استحکامات رصینه بود که قشون دولت ایران، ازعهدهٔ تسخیر آن برنیامد؟

سفیر ایران عرض کرد، فی‌الجمله استحکامات آن از لگزستان بیشتر است، اشاره به نهضت شیخ شامل، قهرمان ملی داغستان وشکست‌هایی که به قشون روس داد.[۳]

عقل هر کس را شناسند از سه‌چیز
از رسول و هدیه و مکتوب او

بهشتی که نادر شاه می‌خواست

نادرشاه، بامردی مؤمن دربارهٔ بهشت صحبت می کرد، وآن‌مرد از زیبایی‌ها

۱ــ همو، ایلات و طوایف در گز ج ۲ ص ۱۶۵.

۲ و۳ــ کرمانی، میرزا آقاخان، اندیشه‌ها، فریدون آدمیت، پیام/۱۳۵۷ ص ۲۹۰.

وعجایب‌های بهشت تعریف می‌نمود.

نادرشاه می‌پرسد: آیا در بهشت جنگ وتفوق یافتن وغلبه وجود دارد؟

آن‌مرد می‌گوید: دربهشت صلح وآشتی است، اختلاف وزد وخوردنیست.

نادر می‌گوید: پس به‌مفت نمی‌ارزد![1]

مُهری که نادرشاه خواست

نادرشاه درکلات، روزی به‌حمام می‌رود ودرب حمام، مهرسازی را می‌بیند، به او دستور می‌دهد، مهری را برای من حک کن، که سه سورهٔ قرآن و اسم من و پدرم درآن باشد، وتا ازحمام بیرون آیم باید این مهر آماده باشد ومی‌رود.

حکاك که، دچار امر عجیبی شده بود به فکر فرو می‌رود وعقلش برای انجام این امر به‌جایی نمی‌رسد.

حکاك، شاگرد دانایی داشت. وقتی استاد را هراسناك می‌بیند، با قدری‌اندیشه می‌گوید استاد حک کن:

یا ایهاالمزمل، قل اوحی وتبارك

نادر قلی افشار فرزند میر مبارك.[2]

فقط خدا ماند

دهقانی دراصفهان، به در خانهٔ خواجه‌بهاءالدین‌صاحب دیوان‌رفت، باخواجه سراگفت که با خواجه بگوی که

خدا، بیرون نشسته است با تو کاری دارد.

---

۱ و ۲ــ میرزا، سیدعلی، همان کتاب ص ۵۶ به‌نقل از نادرنامه قدوسی

با خواجه بگفت:

خواجه، به احضار او اشارت کرد،

دهقان، چون درآمد، خواجه پرسید که تو خدائی؟

دهقان گفت: آری؟!

خواجه گفت چه گونه؟

دهقان گفت : حال آن که من پیش، ده خدا، و بـاغ خدا، وخانه خدا، بودم. نواب، ده وباغ وخانه ازمن بهظلم گرفت، خدا ماند[۱]

فقیر و توانگر

شخص فقیری، وارد مجلسی شد و نزدیك توانگری نشست ، توانگر که از نشستن او در نزدیکش، ناراحت شده بود.

با ترش‌رویی خطاب به فقیر گفت:

میان تو وخر چقدر فرق است.

فقیر فوراً گفت: یك وجب (اشاره به‌آن بود که فاصله‌اش با توانگر بیش از یك‌و جب نبود).

توانگر، از این جواب سکوت کرد وسرافکنده شد،[۲]

توانگر و کنیز

توانگری اعضا وجوارح کنیزی را برای خرید بررسی می کـرد، همین که چشمش به‌پاهای کنیز افتادآنها را لاغر دید، گفت تو همانند طـاوس پاهای زشتی داری.

۱ــ عبیدزاکانی، مقاله حجت‌الله، اصیل، مجله آینده ج۸/ ۱۳۶۱ص ۲۷۶

۲ــ طبسی حائری، کشکول طبسی،ج ۱ مشهد ۱۳۶۳

کنیز، فوری جواب‌داد، همین‌طور است که می گویی ولی من آنها را به‌پشت تو قرار می‌دهم؟

توانگر، ازظرافت او لذت برد واورا خرید.[۱]

قصّهٔ فتحعلی‌شاه وزنان ادیبش

روزی فتحعلی‌شاه نشسته بود، ودر دو طرفش، دوتن از بانوان مورد علاقه او یکی بنام، جهان، ودیگری‌بنام حیات، نیزنشسته بودند، شاه این شعر را خواند :

نشسته‌ام به میان دو دلبر ودو دلم

که را به‌مهر به‌بندم، دراین میان خجلم.

فوری، جهان‌گفت: تو پادشاه جهانی جهان ترا باید.

سپس، حیات‌گفت: اگر حیات نباشد جهان چکارآید.

دیگری، از زنان حرم‌سراکه نامش، بقا بود، همین که این جملات را شنید متوجه شاه شد وگفت:

حیات وجهان هر دوشان بی‌وفاست.

بقا را طلب کن آخر بقاست[۲]

ابوریحان بیرونی

مردی، سرزده به‌خانه‌اش وارد شد، دیدکه مـردی ناشناس بدون لباس، نزد زنش خوابیده، پرسید، آقاکی باشد.

ناشناس‌گفت: بنده، باباطاهر عریان هستم.

صاحب‌خانه، بانارا‌حتی زیاد به طرف‌گنجه رفت، تا چیزی بردارد، اتفاقاً آن جاهم دید مرد دیگری پنهان است.

۱ــ طبسی حائری، کشکول طبسی، ج۱ مشهد ۱۳۶۳

۲ــ همو، همان‌کتاب.

از او هم پرسید: آقا کی باشد، درجواب گفت:
من، نظامی گنجوی هستم.
مرد صاحب‌خانه، هم با کمال عصبانیت به زنش گفت:
من هم، ابوریحان بیرونی هستم واز خانه بیرون رفت.[۱]

قزوینی، در میدان جنگ

یك نفر قزوینی، سپر بـه دوش به‌میدان جنگ رفت، از طرف دشمن سنگی به سرش خورد؛ وسرش راشکست، فریاد مرد قزوینی بلند شد، ای بی‌مروت! مگر کوری وسپر به این بزرگی را نمی‌بینی که سنگ بر سر من می‌زنی.[۲]

قصّهٔ فتح‌الله، در عروسی جنّیان

در دهکده عینوك، از توابع قاینات خراسان، غاری است جن‌نشین، که‌پایین آن چاهیست معروف بـه چاه فتح‌الله، وجـه تسمیه‌چاه فتح‌الله از این‌جاست که، در چندسال پیش، کشاورزی بنام فتح‌الله به دام جنیان افتاده وبه هلاکت رسیده است. قصه‌آن چنین است.

شب هنگام، فتح‌الله آب به کرت‌بسته بود، که صدایی او را به خود می‌خواند فتح‌الله پا پیش می گذارد و نزدیك چاه می‌شود می‌بیند، آدم نماهایی او را در میان گرفته‌اند و از او خواستند بدون اینکه (بسم‌الله) بگوید، تن از چاه پایین کند.

فتح‌الله، به فرمانشان گردن می‌نهد، درچاه گروهی به‌پای کوبی وآواز خوانی مشغول بودند، چون فتح‌الله به‌جمعشان می‌پیوندد، از او می‌خواهند که، برای ایشان آواز بخواند ونی بزند، چـرا که فتح‌الله، آواز خوان بنام عینوك بود، فتح‌الله، عروسی ایشان راگرم می کند وجنیان را خوش می آید، برایش غذا می آورند.

۱ـ۲ـ همو، همان کتاب.

در این بین، نگاه فتح‌الله به دیك خوراك پزی خودش می‌افتد، صبح، او را از چاه بیرون می‌آورند؛ وروانه خانه‌اش می‌کنند.

فتح‌الله، هرچه دیده وشنیده‌بود به‌زبان می‌آورد،غافل از آن‌که باآشکارکردن راز، داس مرگ بر ریشه خود می‌زند. اورا، کشان‌کشان، بی‌آنکه‌کسی آگه شود؛ بر سرچاه می‌برند. و به پایین آن سرنگون می‌کنند. هم اکنون در ذهن بومیان عینوك، وهمچنین نواحی اطراف‌آن، چاه فتح‌الله، جای شومی است که تنها اجنه درآن می‌زیبند.[۱]

درخواست ازدواج
پری، از مرد هفتاد ساله

مرد هفتاد ساله‌یی در «قاین» نقل‌کرد که: به‌شکار رفته بودم و از دهکده دور بودم وراه دور بود، به غاری درآمدم وآن‌جا منزل‌گزیدم، هیمه‌گردآوردم و آتش فراهم نمودم، لختی از ران‌آهو برآتش‌گرفتم؛ تا بدان خود را سیرکنم.

ناگاه نگاهم برروی؛ دوزن دوخته شد. یکی، جوان سال وپری روی بود؛ که‌گیسوان مواجش‌به خرمن‌گندم می‌مانست ، دیگری پیر زنی که گیسوانش چون خاکستر بود.

هردوآمدند ونشستندونگاهم کردند. هراس در، دلم راه یافت و اززبان‌افتادم آنان درغذایی‌که من به‌خوردن‌آن مشغول بودم سهیم شدند.

چندبار، سربالا داشتند و نگاهم کردند، من از خوردن دست کشیدم. لخت ران‌آهو که تمام شد.

پری روی، از من خواست‌که با او هم بسترشوم. از ترس،گپ نزدم وخود

۱ــ میرنیا، سیدعلی، مردم‌وسرزمین قاینات، خطی، چاپ نشده به‌نقل از میهن‌دوست محسن، مجله هنر ومردم شماره‌ــ۱۷۱ ص۴۴ــ۴۵

را کنار کشیدم، دختر و همراهش از جا بپا خاستند و به سوی آهوانی کـه شکار کرده بودم رفتند. پیرزن دست به لاشه‌ی آهوان کشید و آنهـا را به خاکستر مبدل ساخت و لحظه‌ای بعد هر دو ناپیدا شدند.[۱]

قصّهٔ کفتر باز

شیراز

درقهوه‌خانهٔ «تل عاشقان» زیرچنارهای تناورسنگین سایه داش‌ها ، لوطی‌ها، دائی‌های محلات، درشازده، لب‌آب، دروازه‌سعدی، و شاه داعی‌الله، گله به‌گله، روی‌گلیم‌ها و حصیرها لم داده بودند، و برای خودشان می‌گفتند و می‌خندیدند؛ و دود می‌کشیدند.

دائی شکری، هم با چند تا ازدوستان شاطر و خمیرگیرش روی حصیری، کنار جوی‌آب روان نشسته بودند و چای می‌خوردند؛ و با هم حرف می‌زدند.

دائی شکری، از آن نقش بازان ماهری بودکه در شهر شیراز تا، نداشت، از خال قرمز، خال زرد، پلنگ، قلمکار، گرفته، تا اقسام طوقی، سرنج، یك‌کت، تو دم دار، ابلق، شازده‌گلی، شازده زرد، موش پا، تو دستگاهش به هم می‌رسید. مردمست بودکه، نقش بازان دیگرشیراز لوطی‌گری و پیش‌کسوتیش را در کبوتر بازی، وداش‌مشدی‌گری، قبول‌داشتند. اما، حریفان‌اوحرص وحسدش‌رامی‌خوردند، برای اینکه دویست تا قیچی، و چهارصد تا سر پر، داشت و این خیلی کبوتر بود. آن طرف‌تر حصیر، دائی رحمان، که او هم از نقش بازان محله؛ در شازده بود. با چند تـا از دوستان حناساب خود نشسته بودند، و بـا هم پچ پچ می‌کردند.

۱ــ همو، همان‌کتاب به نقل ازهمان مأخذ.

دائی رحمان، حریف دائی شکری بود، و درعالم کبوتربازی خیلی تو روهم ایستاده بودند و بصورت همدیگر چنگ زده بودند. همیشه میان این دو شکرآب بود، و آشتی آنها را کسی ندیده بود.

دائی شکری رفیق باز و جوان مرد و دست و دل باز و لوطی بود، و دائی رحمان گرفته و اخمو و بامبول زن، و چاچول‌باز و نالوطی.

ناگهان، دائی رحمان صداش را بلند کرد، ظاهراً به یکی از دوستانش، ولی باطناً طوری که دائی شکری بشنود گفت:

من، از کسی خورده برده ندارم، دزدی کـه دیگه شـاخ و دم نداره، همه می‌دونن که اون، قلمکارما، تو کله مردم‌جفت خون شده، عیبی نداره رفته مهمونی، خودش برمی‌گرده، اما این‌دفعهٔ چنتام‌از کفترهای نازنین مردمو با خودش‌می‌آره.

دائی شکری، متلك دائی رحمان را شنید، دائی رحمان راست می‌گفت، قلمکارش را دائی شکری گرفته بود و نمی‌شد زیر سبیلی در کرد، شکری، قلاجی به چپق چوب نقره‌اش زد و با لحن گزنده‌ای گفت:

اونای که، واسیه سرو دَس جنده‌های محله مردسون حنا می‌سابن، حق کفتر بازی ندارن، از این گذشته، هر کی یه جوخه مِفلق داشت که با هزارتا، شافوت و دسك، تنگ بوم بیرون، بهتره بره همون حناسابی خودشو بکنه تا کفتربازی.

من! زیرش نمی‌زنم، اون سال و زمونه‌ای که کفتر دونـه‌ای ده شاهی بود، من ده تومن می‌دادم وا سم کفتر بدوزن. معلومه که‌وختی‌تو کله مردم‌یه دونه دژگال، پیدا نشه، کفتراشون میرن دَدَر، که یه‌آب و دونی‌گیرشون‌بیاد و گشنه نمونن.

تو! چقدره خوب بود، کـه عوض این جِسس ناله‌ها، می‌رفتی کنج خونت پهلو، لچك به سر؟ می‌نشستی تا قصه بی‌بی‌گوزك، واست تعریف کنه، ترو چکار بـه کفتر پرونی؟ تو حالا باید بری، گردو بازی، تو هنوز دهنت بو شیر می‌ده،

این نعرهٔ، دائی رحمان‌بود که دائی شکری را داشت سرجا ش را وایساند، لچك بسر، مادر دائی شکری بود، که خاطرش پیش پسرش بیش‌از خیلی‌مادرهای

دیگر؛ پیش پسرشان عزیز بود.

همه‌کس، لچك بسر را می‌شناخت و این اسمی بود که خود دائی‌شکرروی مادرش گذاشته بود، برای‌اینکه خیلی به اسم کبوتر شبیه بود، مثلاً، باطوقی، ابلق، سرنج، کله برنجی، می‌آمد....

زنجیرهای‌یزدی، از پرگره شالهای دبیت حاج‌علی‌اکبری بیرون‌کشیده شد، و روگرده‌های، دائی‌رحمان و دائی شکری نقش‌گرفت، و قهوه‌خانه بهم خورد، هر دو سخت و بی‌رحمانه هم‌دیگر را می‌زدند، آخرش، داش‌مشدهای دیگر، میانجیگری‌کردند؛ هر یك پی‌کار خود رفتند. ...[1]

قصّهٔ شور محمُود و مرزینگان

(کردی)

جهانگیر بیگ، از برادرش ماهه‌رش[2]، خواست تا دخترش، مرزینگان را به عقد شور محمود پسرش در آورد؛ ماهه‌رش پذیرفت.

هفت سال، ازسن شور محمودگذشته بود، که پدرش ازدنیا رفت؛ وعمویش سرپرستی او را به عهده گرفت.

شور محمود، جوانی شجاع و رشید و لایق شد؛ و مرزینگان دختری زیبا و باهوش و باخرد.

هنگامی که آن دو، کودکی را پشت سرنهادند. ماهه رش، به حیله متوسل شدکه، دشمنان‌هالیات و خراج به‌ما نمی‌دهند. به این‌امیدکه شورمحمود به جنگ رود؛ وکشته شود.

۱ــ چوبك، صادق، چراغ‌آخر، جاویدان، تهران ۱۳۴۴ نقل به اختصار صص ۸۲ــ۸۶

۲ــ مخفف محمد رشید

چراکه از رشادت و کاردانی وی بیم داشت.

شور محمود، با سپاهی به سرزمین ترکه و ترکمان ، تاخت و پیروز شد . خبر به ماهه‌رش رسید، چارهٔ آن‌دید که سرزمین و خانه و کاشانهٔ خود را رها کند؛ و به بلخ و بخارا رهسپار شود.

در راه، رودخانه‌ای بود کف‌آلود و غُرّان، که پلی بر آن نهاده بودند و تنها گذرگاه کاروانیان بود.

پل را نگهبانی بود، که با خانواده‌اش در کلبه‌ای می‌زیست. ماهه‌رش، پل‌بان را خواند و شرح حال خود را گفت، و اینکه شور محمود، چند روز دیگر با سپاهی آراسته به این جا خواهد آمد پل‌بان را تطمیع کرد که: اگر شور محمود از حال مرزینگان جویا شد، گریه و زاری کن و بگو... مرزینگان... سر پل آمد و اشعاری خواندو... خود را به وسط آب انداخت، و کسی نبود به فریاد وی برسد و در آب غرق شد!

چند روز بعد، شور محمود با سپاهش، از راه رسید پل‌بان، گریه و زاری آغاز کرد و ماجرا را گفت، شورمحمود که این خبر را شنید خنجر کشید و پل‌بان را کشت و آن‌گاه خود را از بالای پل در آب خروشان افکند.

مرزینگان، در راه که می‌رفت، دلش گویی گواهی داد که حادثه‌ای ناگوار، روی داده است، بازگشت و به پل رسید و همه چیز را فهمید، مدتی به امواج کف آلود خیره شد و آن‌گاه خود را در آب افکند؛ تا به معشوق به پیوندد.

ماهه‌رش ، همین که خبر بازگشت مرزینگان را شنید، با شتاب خود را به پل رسانید، سواران محاصره‌اش کردند ، و به انتقام خون مرزینگان و شورمحمود، او را به رودخانه انداختند.

دهل زن، دهل زدن آغاز کرد، در اثر طنین بانگ دهل، تن‌های بی‌جان به کنار آب آمدند، شور محمود و مرزینگان دست در آغوش همدیگر داشتند، از کمر به پایین از هم جدا بودند، در میان غم و اندوه بی‌حد، جنازه‌ها را به خاك

سپردند،

ب- افسانه‌ها ،

سُرمه‌کشید

یکی بود، یکی نبود، غیراز خدا هیچ‌کس نبود، پیرزنی بود وقت تا وقت که بود، دست به جارو نمی‌برد، ولی روزی جارو را برداشت و مشغول جارو کشیدن بود، سنار (یك شاهی) پول پیدا کرد،رفت نان و پنیر خرید وآن را روی طاقچه‌گذاشت، خروس همسایه‌آمد و نانو پنیر را خورد، پیر زن خروس را دنبال کرد و با دستهٔ جارو به‌کمرش زد. خروس هم با جستی چشم او را نوکلان (نوك) زد، پیرزن پیش قاضی رفت وگفت:

ای قاضی ! من هیچ وقت جارو نمی‌کردم

قاضی‌گفت : ناکیبانو (ناکدبانو) بودی

پیرزن‌گفت : امروز جاروکردم

قاضی‌گفت : کیبانو شدی

پیرزن‌گفت : سنار پول پیدا کردم

قاضی‌گفت : مزدت بود

پیرزن‌گفت : نون و پنیر خریدم روی طاقچه‌گذاشتم

قاضی‌گفت : جایش بود

پیرزن‌گفت : خروس همسایه خوردش

قاضی‌گفت : روزی‌اش بود

۱ــاز کائی، پرویز، مقاله کتاب، منظومه کردی، شور محمود و مرزینگان نوشته فتاحی، قاضی قادر، مجله هنر و مردم شماره ۱۶۳ ص ۶۸

پیرزن گفت : با دم جارو زدمش
قاضی گفت : تربیتش کردی
پیرزن گفت : آمد چشمم را نوکلان (نوك) زد
قاضی گفت : سرمه کشید، سرمه کشید،[1]

پیرزن و خروس

یکی بود، یکی نبود، غیراز خدا هیچ کس نبود، پیرزنی بود، که همیشه مسجد محل را آب و جارو می‌کرد، دریکی از روزها موقع جاروکردن یك سکه یك قرانی پیدا کرد. پیش خودگفت، انگور بخرم که خنده داره؟

پسته بخرم که پوسته داره.

میوه بخرم که دونه داره.

کشمش بخرم که شیرینی داره.

پس ماست بخرم دل می‌خوادش.

پیرزن ، راه افتاد به بازارچه رفت، یك کوزه ماست خرید و برگشت روی ایوان خانه گذاشت و رفت به آشپزخانه تا نمك بیاورد. خروس بزرگش آمد ماست را خورد.

پیرزن، برگشت کوزه را خالی دید، و متوجه منقارماستی خروس شد. فهمید کارکار خروس‌است. خروس راگرفت و پیش قاضی برد و ماجرای ماست خوری خروس راگفت.

قاضی گفت؛ سرخروس را ببر با آن یك غذای خوشمزه درست کن تا من

۱ــ میرکاظمی،سیدحسین،کتاب فصل، صص ۸۰ ــ ۸۳، از افسانه‌های گرگان،کانون نویسندگان و ... ۱۳۵۸، لازم به‌ذکراست که این‌دو افسانه در درگزهم‌به این‌مضمون نقل می‌شود.

بیایم بخورم تا سزای هرچه خروس باشد؟

پیرزن، به خانه برگشت، خواست سر خروس را ببرد خروس گفت:

قوقولی‌قوقو، چه کاردتیزی‌پرهایش راکند و در آب جوش گذاشت، خروس گفت :

قوقولی قوقو، چه‌آب داغی

پیرزن، آن را لای پلو گذاشت، خروس گفت:

قوقولی‌قوقو، چه جای نرمی،

سر ظهر قاضی به خانهٔ پیرزن‌آمد، خروس را با پلو خورد،

خروس درشکم قاضی بودگفت:

قوقولی‌قوقو، چه جای گندی،[1]

گنجشك و سر گذشتش

یکی بود، یکی نبود، غیر از خدا هیچ کس نبود. روزی از روزها، تیغی به پای گنجشکی،رفت گنجشگ آمد بر سر سوراخ بام پیره زنی؛ که لب تنوری سرد نشسته و فکر می کرد نشست.

گنجشگ گفت، آهای پیره زن، بیا این خار را از پای من بیرون بکش؛ و با آن تنورت را روشن کن، پیره زن خوشحال شد و خار را، از پای گنجشگ بیرون کشید و به تنورانداخت، تنور با شعله‌های سرخ قشنگی روشن شد.

زن، نان‌هایش‌را پخت. وقتی که خواست آنهارا درسفره، به پیچد،گنجشگ آمد سر سوراخ بام وگریه را سر دادکه باید خار مرا بدهی؛ یا بجایش هفت تـ نان‌گرم برشته.

پیره زن به ناچار، هفت تا نان گرم و برشته به‌گنجشگ داد، گنجشگ بال

۱ــ میرکاظمی،سیدحسین،کتاب فصل،ص ص ۸۰ ــ ۸۳، ازافسانه‌های گرگان،کانون نویسندگان و... ۱۳۵۸، لازم به ذکر است که این دو افسانه در درگزهم‌به همین‌مضمون نقل می‌شود.

زد و رفت و رفت تا چشمش افتاد به چوپانی، که در سایه‌ی درختی نشسته بود و شیربدون نان می‌خورد، گنجشگ صدا زد، آهای، چوپان، چطورشده که شیربدون نان می‌خوری؟

چوپان جواب داد، چکنم نانی‌توی سفره ندارم، گنجشك هفت‌تا نان را که هنوزگرم بود به چوپان داد.

چوپان نان‌ها را با شیرخورده وخـدا را شکر کـرد وتاآمدکه چوبش را بردارد وبراه بیفتد، گنجشك فغان برداشت، که ای چوپان، توکه نان‌ها را خوردی وسیرشدی، پس به من چه می‌دهی.

چوپان گفت: چی بتوبدهم که بدردت بخـورد؟ گنجشك گفت: یا هفت تانان گرم وبرشته‌ام رابده‌یا هفت‌تا ازقوچ‌های چاق وپروارت را.

چوپان ناگزیر هفت‌تاقوچ ازمیان قوچ‌های گله سواکرد و داد به‌گنجشك.

گنجشك، هفت‌تا قوچ را بـرداشت و بال کشید و رفت و رفت‌تا رسیـد به صحرایی سبز وخرم دید، حیوانات جوراجوری دارند مقدمات عروسی بزرگی‌را فراهم می‌کنند، گنجشك رفت به سراغ خارپشت ولاك پشتی که داشتند، هیزم‌جمع می‌کردند، آهسته‌به‌آنها گفت: من‌هفت‌تا قوچ پرواردارم ومی‌دهم به شماکه‌امشب بـه میهمانانتان شام مفصلی‌بدهید.

خارپشت وسنگ‌پشت که نزدیك بود ازخوشحالی پس‌بیفتند دوستان خود را خبر کردند وهمگی‌دست ازگشت وگذر کشیدند و دود ودمی به راه انداختند و هرطوری بود، عروسی را بخوبی‌برگزار کردند، آخرهای‌شب‌تاخواستندکه عروس وداماد را به حجله به‌برند، گنجشك رفت روی درختی وبـا صدای بلندگریه را سر دادکه هفت‌تا قوچ پروارم رابدهیدیا عروس را.

با هرزبانی که به اوخواندند فایده نکرد وناچارعروس را برداشت ورفت و رفت تا رسیدبه مـردکوری که سرسنگی نشسته بـود و(دودك) Dudak (نی‌لبك) می‌زد، گنجشك گفت: ای‌مردبیا واین عروس را ازمن‌بگیرونی‌لبکت رابده من، مرد

کورازخـدا خواست، عروس راگرفت ونی‌لبکش را دادبه‌گنجشك.

گنجشك، با خوشحالی پرزد ورفت ونشست به روی سنگی بزرك، وشروع کرد به زدن نی‌لبك که ناگهان دودك، ازنوکش افتاد پائین وخرد شد، گنجشك‌هم که دیگر روی‌برگشت به‌لانه نداشت همانجا دق‌کرد ومرد.[۱]

بلبل سرگشته

یکی بود یکی‌نبود، غیرازخدا هیچ‌کس نبود، یك زن وشوهری بودند، که خیلی به هم مهربان بودند، و همدیگـر را دوست‌داشتند .

این زن وشوهر، یك پسرویك دختر داشتند. پسریك شیر (دوسال) از دختـر بزرك‌تربود، وقتی‌که این‌ها پاشان را توی هفت سال وهشت سال‌گذاشتند ، مادره، عمرش را به شما داد؛ پدر وبچه‌هاخیلی‌غصه‌دارشدند. اما چه می‌شود کرد؛ روزگار ازاین کارها بسیارمی‌کند. باری هفته وچهله وسال مادرگذشت، پدرناچارشد، برای تروخشك کردن خودش وبچه‌ها دست یك زنی را بگیرد وبیاورد توی خانه؛همین کار راکرد.

این زن، یواش، یواش، خـودش را توی‌آن خانه ، به جایی رسانیدکه اگر هرکاری می‌کرد وهرفرمانی می‌داد، شوهرش دهن‌آن را نداشت‌که بگوید،این چه کاریست تو می‌کنی وبی خود ور می‌زنی بچه‌ها را هم ازچشم پدر انداخت و پدر راجلو چشم پسر ودختر یك اولولو کرد ، پاش را از این‌جاها هم بالاترگذاشت و هر شب به یك بهانه‌ای جنجال و غوغا راه می‌انداخت. تا یك شب، که شورش را درآورد، مردك پرسید :

«آخر تا کی می‌خواهی، روز و روزگار را به ما تلخ کنی و نگذاری ، یك

۱ــ معصومی، غلامرضا وکلانتری، منوچهر مقاله (دهکده ابنی) مجله هنر ومردم ، ص ۴۲

آب شیرین از گلومان پایین برود، من مثل سگ پا سوخته، شب و روز توی این باغ، سر آن زمین پای جالیز، جان می‌کنم، برای یك تکه نان که به خوشی بخوریم، تو هم این‌جور یك لقمه نان را به ما زهر می‌کنی»

زنیکه گفت ؛ بی‌خود داد و بیداد راه نینداز تاچرخ‌وفلك برسد دوره، هر شب همین‌طوره، اگر می‌خواهی خوش زندگی کنی، گفتگوتوی خانه نداشته‌باشی، باید کلك این پسره را بکنی؟ باید نفله‌اش کنی!

مردك گفت؛نمی‌شود این کار را کرد؛ چطور می‌توانم. گفت: خوب می‌توانی، من راهش را یادت می‌دهم.

این‌گذشت، تا یك روز که پدر و پسر خواستند بروند بیرون شهر، ازباغ هیزم بیاورند. زنیکه گفت؛

شما دونفر، امروز شرط به‌بندیدکه تا غروب هرکه‌بیشتر هیزم‌جمع کرده‌بود و بارش سنگین‌تر بود؛ آن‌یکی را سر ببرد.

پدره گفت؛ خیلی خوب، پسره جوابی نداد. و خواهی نخواهی قبول کرد، زنیکه به شوهر یاد داد که چه‌کار کند . سفره‌نانشان را بست و آنها را روانه کرد، آن‌ها آمدند توی باغ، هیزم جمع کردند تا نزدیك غروب، پدر گفت؛ کوله‌ات را بیاور که باید، برویم.

وقتی پسر، پشته‌ی خودش را آورد، پدره دید زیادتر از مال‌خودش است، روی خودش نیاورد و به پسره گفت؛ من تشنه‌ام؟ آن کوزه را از دم خانهٔ باغ ور دار، ببر از چشمه،آب بیار من بخورم، پسره رفت که از چشمه آب بیاورد، مردك یك کوله از هیزم پسره ورداشت و روی مال خودش گذاشت؛ مال خودش زیادتر از مال پسره شد.

پسره وقتی آب را آورد، مردك‌گفت حالا بیا به بینم بار کی زیادتر است، دیدند مال مرد زیادتر است . مردك پسره را کشت، سرش را توی بار گذاشت و آورد خانه، تا نشان زنش بدهد.

زنش هم هیچ‌چی نگفت برای ناهار ، سر را توی دیك گذاشت و بار کرد، ظهر که شد، دختر از مکتب آمد به زن بـابـا گفت: ناهار مرا بده بخورم بروم مکتب، زن گفت : دیك‌ها تـوی آشپزخـانه روی بار است ، کاسه را ور دار برو یك خـرده برای خودت بکش ، دختر وقتی رفت سر دیك‌ها در دیك اولی را که برداشت هول کرد! چشمش‌خورد به‌کاکل برادرش و شناخت در دیك را گذاشت وگریه کنان رفت مکتب،و سرگذشت را برای ملاباجی گفت، ملاباجی گفت؛ زن باباها از این کارها تو دنیا زیادکرده‌اند؛ و می‌کنند. توغصه نخور، دود این آتش توی چشم خودش می‌رود، اما تو کاری که می‌کنی، لب به گوشت برادرنمی‌زنی استخوانش را هم جمع می‌کنی، زیر درخت‌گل،رو به قبله چال می‌کنی و هرشب آب‌و گلاب به پـاش می‌ریـزی،و یك چله هم ورد جاویدان می‌خوانی، بعد دیگر کارت نباشد.

دختره، حرفهای ملاباجی را گوش کرد، استخوان‌های سر برادر را جمع کرد، رو به‌قبله زیر درخت گل چال‌کرد، تا چهل شب وقتی‌که همه خواب بودند، پیه‌سوز را روشن می‌کـرد، می‌آمد پـای درخت گل، آب‌وگلاب می‌ریخت ورد جـاویدان می‌خـواند، شب آخر چله نزدیك سحر که ورد دختر تمام شد. یك دفعه بـاد تندی وزیـد هوا روشن شد واز میان بـوته گل بلبلی پرید، روی شاخـه توی چهچه رفت وبنا کرد خواندن:

منم منم بلبل سرگشته
از کوه وکمر برگشته
پدر نامرد، مرا کشته
زن پدر نابکار مرا خورده

خواهر دلسوز مرا با آب‌وگلاب شسته، و زیر درخت‌گل چال کرده.

این را خواند؛ وپرید و رفت.

دختر، مات و سرگردان ماند ، اما بلبل از آن جا رفت دکان میخ‌فروشی با

بنا کرد خواندن؛

منم منم بلبل سرگشته
از کوه و کمر برگشته
پدر نامرد مرا کشته
زن پدر نابکار مرا خورده
خواهر دلسوز مرا با آب‌وگلاب شسته
و پای درخت گل چال کرده

میخ‌فروش گفت: به‌به چه خوب می‌خوانی، تو را بخدا یك‌بار دیگر بخوان، گفت، تو یك خرده میخ بده تـا بخوانم، میخ را گرفت‌و خواند، از آنجا آمد در دکان سوزن فروشی؛و آواز را سر داد،

منم منم بلبل سرگشته
از کوه و کمر برگشته
پدر نامرد، مرا کشته
زن پدر نابکار مرا خورده
خواهر دلسوز مرا با آب و گلاب‌شسته
و پای درخت‌گل چال‌کرده

سوزن فروش گفت؛ به‌به، چه خوب می‌خوانی، یك بار دیگر بخوان گفت؛ تو یك توپ سوزن بده تا یك بار دیگر بخوانم، سوزن را گرفت و خـواند، از آنجا آمد در دکان، شکرریز بناکرد خواندن:

منم منم بلبل سر گشته
از کوه و کمر برگشته
پدر نامرد، مرا کشته
زن پدر نابکار مرا خورده
خواهر دلسوز مرا با آب‌و گلاب شسته
و پای درخت گل چال کرده

شکر ریز گفت: یك بار دیگر بخوان، گفت یك‌شاخه نبات بده تا بخوانم یك شاخه نبات گرفت و خواند و از آنجا آمد به خانهٔ پدر روی دیوار نشست و خواند

منم منم بلبل سرگشته
از کوه کمر برگشته
پدر نامرد، مرا کشته
زن پدر نابکار مرا خورده
خواهر دلسوز مرا با آب و گلاب شسته
و پای درخت گل چال کرده

پدر ، یکه خورد و گفت: یك‌بار دیگر بخوان، گفت‌چشمت را به هم بگذار و دهنت را واکن ، پدر چشمش را هم گذاشت، دهنش را واکرد بلبل هم زود میخ‌ها را ریخت توی حلق مرد، میخ‌ها بیخ خرش ماند و خفه‌اش کرد ، از آن‌جا آمد دم اطاق زن‌پدر و بنا کرد به‌خواندن:

منم منم بلبل سرگشته
از کوه کمر برگشته
پدر نامرد، مرا کشته
زن پدر نابکار مرا خورده
خواهر دلسوز مرا با آب گلاب شسته
و پای درخت گل چال کرده

زن گفت، واه واه ، این چی بود خواندی ، یك بار دیگر به بینم چی می‌خواهی بگوئی ، گفت دهنت را واکن چشمت را ببند ، زن، همین کار را کرد، بلبل هم زود سوزن‌ها را ریخت توی دهنش و نفسش را بند آورد ، از آن‌جا آمد پای درخت گل دید دختر ، پشت چرخ دوك ریسی نشسته، دوك می‌ریسد ، نشست روی شانه‌اش و بنا کرد خواندن:

منم منم بلبل سرگشته

از کوه کمر برگشته
پدر نامرد، مرا کشته
زن پدر نابکار مرا خورده
خواهر دلسوز مرا با آب و گلاب شسته
پای درخت گل چال کرده

دختر گفت، به، به، چه خوب می‌خوانی، جان می‌بخشی و دل تازه‌می‌کنی، یکدفعه دیگر بخوان گفت دهنت را واکن،

دختر، دهنش را واکرد، بلبل شاخ نبات راگذاشت تـو دهنش و بناکرد به خواندن، و در آخر گفت، من هم شدم بلبل، همنشین گل

قصه ما به سر رسید، کلاغه به خونش نرسید.[1]

افسانه بویر احمدی و کهکیلویه
«مرد هفت زنه»

یکی بود یکی نبود غیر از خدا هیشکی نبود، مردی بود که هفت زن‌داشت و هر هفتاش بچه دار نمی‌شدند . یك روز مرد مـی‌رود هفت تا نارنج برای هفتا زنش می‌خرد ، شش‌تا از زن‌هایش هر کدام نارنج خودشان را می خورند ، اما زن آخریش که خمیردرست‌می‌کردتا نان بپزد نصف نارنج خودش‌را می‌خورد ونصف دیگرش را روی سفره می‌گذارد، دست بر قضا خروسی می‌آید و نصفه‌دیگر را بر می‌دارد و می‌خورد .

هرهفت زن‌آبستن می‌شوند، موقعی که وقت زائیدنشان می‌شود، شش تا زن شش‌تا بچه می‌زایند و زن کوچکترپسری نصف‌کاره می‌زاید. اسمش راتی‌لنگکی

۱ــ صبحی، افسانه‌های کهن، امیرکبیر ــ ۱۳۴۹ صص ۳۶ــ۴۳

می‌گذارند .

... روزها سپری می‌شود و بچه‌ها کم کم بزرك می‌شوند. تا این که یك روز، پدر بچه‌ها که از آلازنگی دیو طلبی داشت شش بچه بزرك خود را مجهز می‌کند که بروند طلبش را وصول کنند پسرها راه می‌افتند و می‌روند و می‌روند تا می‌رسند، به چوپانی، و از چوپان می‌پرسند، این گله مال کیه؟

چوپان می‌گوید: مال آلازنگی

می‌گویند ... گور پدر آلازنگی

چوپان می‌گوید: به آلازنگی فحش ندهید . بیائید من دوتا قوچ آلازنگی را بجان هم می‌اندازم اگر شما آنها را جداکردید آن وقت می‌توانید از پس آلازنگی برآیید .

آن شش نفر هرکاری کردند ، نتوانستند قوچ‌ها را از هم جدا کنند، راه می‌افتند و می‌روند تا می‌رسند به آسیابی و می‌پرسند : این آسیاب مال کیه ؟

آسیابان می‌گوید؛ مال آلازنگی

می‌گویند ... بگور پدر آلازنگی

آسیابان بهشان می‌گوید: به آلازنگی بد وبیراه نگین بیایین من یك من نمك و یك من آرد را خمیر می‌کنم اگر شما توانستید بخوریدش می‌توانید از پس آلازنگی برآیید .

بچه‌ها نتوانستند خمیری را که آسیابان درست کرده بود بخورند ، اما باز راه می‌افتند و می‌روند تا می‌رسند به باغ خربزه، هندوانه، وخیار آلازنگی.

از آن طرف دختر آلازنگی آنها را می‌بیند و می‌آید دم در و می‌گوید .

پدر، باد میاد . باد میاد ، شش تا سوار از راه میاد . آلازنگی می‌پرسد. از کجا میان ؟

دختر می‌گوید: از طرف باغ خیار و خربزه

آلازنگی می‌پرسد: چکار می‌کنند؟

دختر می‌گوید: خیار می‌خورند.
آلازنگی می‌پرسد: قاچ قاچ می‌خورند یا درسته
دختر می‌گوید؛ قاچ قاچ می‌خورند،
پس ازمدتی دوباره دختر می‌گوید:
پدر، باد میاد، باد میاد. شش‌تا سوار از راه میاد
آلازنگی می‌پرسد از کجا می‌آیند ؟
دختر می‌گوید از باغ انار ،
آلازنگی می‌پرسد چکار می‌کنند؟
دختر می‌گوید انار می‌خورند.
آلازنگی می‌پرسد؛ دون دون می‌خورند یا درسه درسه؟
دختر می‌گوید، دون دون می‌خورند.
پس از مدتی دوباره دختر می‌گوید :
پدر، باد میاد، باد میاد، شش‌تاسوار از راه‌میاد.
آلازنگی می‌برسد از کجا می‌آیند؟
دختر می‌گوید دم درن می‌بینیشون ؟
آلازنگی توی اطاق بودکه شش‌تا سوار داد زدند:
آلازنگی پدرسگ بیا دم در .
آلازنگی می‌آید دم در و شش سوار را یك جا قورت می‌دهد .
پدر بچه‌ها هرچه منتظر می‌ماند ازبچه‌هایش خبری نمی‌شود ... تا این‌که ، تی لنگکی رومی‌کند به پدرش ومی‌گوید، پدرجان یك خنجر برا به‌من بده‌که برم طلب شما را ازآلازنگی بگیرم. پدر می‌گوید : شش‌تا سوار نتوانستن این کار را بکنن توکه یه نصفه‌آدمی می‌تونی؟
تی‌لنگکی می‌گوید: اگرنتوانستم نامردم.
بالاخره به اصرارپدرش را راضـی می‌کند؛ وبه راه می‌افتد ، در راه‌گله‌ای

را می‌بیند می‌پرسد؟

چوپان این گله مال کیه؟

چوپان می‌گوید مال آلازنگی

تی‌لنگکی می‌گوید: گ ... به‌گورپدرآلازنگی

چوپان می‌گوید: به‌آلازنگی بد وبی راه نگو من دو تا قوچ آلازنگی را به جان هم می‌اندزم اگـر تو توانستی از هم جـداشون کنی که می‌تـوانی از پس آلازنگی برآیی.

تی‌لنگکی، یك قوچ را پرت‌می‌کند یك طرف وقوچ دیگر را طرف دیگر و راه می‌افتد تا می‌رسد به‌آسیابی، به‌آسیابان می‌گوید. این آسیاب مال کیه؟

آسیابان می‌گوید: مال‌آلازنگی .

تی‌لنگکی می‌گوید. گ... به‌گور پدرآلازنگی

آسیابان می‌گوید؛ به‌آلازنگی بد وبی راه نگومن یك من‌آرد ویك‌من‌نمك را خمیر می‌کنم اگر تونستی بخوریشون، خوب می‌تونی ازپس‌آلازنگی برآیی.

تی‌لنگکی، یك من‌آرد و یك من نمك را می‌خـورد و می‌رود تا می‌رسد به مزرعه‌آلازنگی، ازآن‌طرف دخترآلازنگی ، تی‌لنگکی را می‌بیند ، می‌آید دم در و می‌گوید :

پدر باد میاد باد میاد،تی‌لنگکی از راه میاد.

آلازنگی، می‌پرسد: از کجا میاد؟

دختر می‌گوید: از طرف مزرعه .

آلازنگی می‌پرسد: چه‌کار می‌کند ؟

دختر می‌گوید: خیارمی‌خورد .

آلازنگی می پرسد: قاچ قاچ می‌خورد یا درسه درسه؟

دختر می‌گوید: خیار را با ریشه می‌خور .

پس از مدتی دوباره دخترك می‌گوید :

پدر، باد میاد، باد میاد،

تی‌لنگکی از راه میاد.

آلازنگی می‌پرسد: از کجا میاد ؟

دختر می‌گوید: از باغ انار،

آلازنگی می‌پرسد؛ چه‌کارمی‌کند.

دخترمی‌گوید: انارها را با پوستش قورت می‌دهد.

پس از مدتی دوباره دخترك می‌گوید :

پدر باد میاد، باد میاد ،

تی‌لنگکی از راه میاد.

آلازنگی می‌پرسد؛ از کجا میاد ؟

دختر می‌گوید؛ دم درمنزل است می‌بینیش؟

آلازنگی، زهره‌اش آب می‌شود ، می‌رود داخل کوزه‌ی بزرگی ، تی‌لنگکی هم می‌رود تو ، می‌بیند، دختر آلازنگی‌توی اطاق است، دختر آلازنگی‌می‌گوید: تی‌لنگکی چه‌می‌خواهی؟

تی‌لنگکی می‌گوید، تابه‌ای بگذار سر آتش تا سرخ شود ، سپس یه‌خورده گندم واسم سرخ کن تا بخورم، دختر تا به را می‌گذارد تا سرخ شود.

تی‌لنگکی،دختر آلازنگی‌را برمی‌دارد ومی‌گذارد روی تابه، تابه می‌گوید: جز،جز،جز...

آلازنگی، داخل کوزه زهره‌اش می‌رود می‌گوید؛ ریپ، ریپ،ریپ...

لاشه‌اش شل می شود و می‌افتد و کوزه مـی‌شکندو می‌گویـد : پوك،پوك پوك...

وآلازنگی، از توی کوزه درمی آید، تی‌لنگکی شکمش را با خنجرمیدرد و شش برادرش را از آلازنگی درمی‌آورد...

متیل ایما خشی خشی

دسه‌گل وش بکشین
که بی، کلووبی
هرچی گفتیم دروبی [۱]

روایت خراسان

رقابت شاگرد با استاد

یکی بود، یکی‌نبود، غیر از خداهیچ کس نبود .

درزمان‌های قدیم، در روستایی، مردوزنی زندگی می کردند وبه‌کشاورزی اشتغال داشتند. بعداز سالها انتظار، خداوند به این‌مرد وزن پسری عطا نمود، اورا ماهر،نام‌گذاشتند.

ماهر، کم کم بزرگ شد تا به ده دوازده سالگی رسید وپسری زبرو زرنگ گردید، روزی پدر گفت: پسرم توباید کاروهنری یادبگیری و درآینده صاحب‌کار ونام بشوی، بیا برویم به شهرتا ترا نزد استادی بگذارم؛که بتوکار و هنربیاموزد.

مرد روستایی، پسرش‌را همراه کردوروبه شهر راه افتادند، بین‌راه چشمه‌ای بود پرآب وکنارآن درختانی بسیار، مرد روستایی با پسرش کنار چشمه نشستند تا خستگی در کنند، نشسته بودند ناگهان دیدند، یك‌آدم از میان آب بیرون آمد و گفت :

ای مرد! تو پسرت را به‌من بسپار تا هنرهای خوب به او یاد بدهم و سه‌سال دیگر همین موقع بیا سرچشمه و پسرت را از من بگیر و ببر، مرد روستایی قبول کرد، ودست‌پسرش را بدست آن آدم آبی داد و خود به ده بازگشت .

۱ــ قلعه، منوچهر ، فرهنگ عامیانه .... کاویان ،تهران ــ ۱۳۴۹ ص ۹۹ــ۱۰۴
نقل از بمون علی‌داورپناه ــ تیرآبگون

آدم آبی ، دست ماهر را گرفت وبه‌زیرآب به شهر خود برد، درآنجا هر-گونه علم‌وهنر را به ماهرآموخت.

ماهر، چون بسیار زرنگ و با هوش بود، هرچه استادش به‌او آموخت، به اندك مدتی یادگرفت و به‌حدی رسیدکه با استادش برابری ورقابت‌می کرد.

سه سال بعد، پدر ماهر در همان موقع که قرار بود سرچشمه آمد وبه‌انتظار نشست تا پسرش را تحویل بگیرد.

هنوز خستگی از تن نگرفته بود، دیدآب شکافته شد، آن مردآبی وپسرش ماهر از میان آب‌بیرون آمدند و آن مرد، ماهررا به‌پدرش تحویل‌داد. مرد روستایی تشکر کرد، ماهر را همراه خود به روستایش آورد. و از پسرش پرسید، در این مدت چه هنری آموخته‌ای؟

ماهر گفت پدر، همهٔ هنرها را یادگرفته‌ام، از فردا من به شکل اسب‌زیبایی درمی‌آیم وتو مرا به‌بازار ببر و به‌بهای خوب‌بفروش و این‌کاررا هرروز ادامه‌بده تا پولدار و ثروتمند شوی، اما این‌کار یك شرط دارد.

پدر پرسید چه شرطی؟

ماهر گفت، بشرط آنکه موقع فروش مرا با افسارم ندهی بلکه حتماًافسارم را از سرم واکن وهمراه خود به خانه بیار، اگربااافساربفروشی دیگر مرا نخواهی دید وپشیمان خواهی شد.

فردا ، ماهر به صورت اسب قشنگی درآمد، پدرش افسار او را گرفت و به شهر برد و به قیمت گران فروخت وافسارش را نداد و پس‌آورد.

روز دیگر، وروزهای دیگر هم همین طور، مرد روستایی پولدار شد و از این‌هنر پسر خوشحال و مغرورگردید.

روزی مرد روستایی، افسار اسب بدست در شهر منتظر مشتری بود، دید مردی جلو آمد و خریدار اسب شد و بهای اسب را به دو برابر قیمت هر روز پیشنهاد کردوگفت با افسار به این قیمت می‌خرم ؛ مرد روستایی تطمیع شد و

سفارش و تأکید پسرش را فراموش کرد و اسب را با افسارش به آن مردفروخت.

آن خریدار، استاد ماهر بود، چون ماهربا استاد خود در هنر نمایی‌به‌رقابت برخاسته بود و استاد از رقابت ماهر ناراضی شد وکینه او را به دل گرفت تا اورا نابود نماید. و با این تصمیم‌اسب‌را با افسارش خرید و به‌خانهٔ‌برد وبرمیخی‌کوبید خود رفت تا تیغی بیاورد واسب را بکشد.

این استاد، دختری داشت که در علم وهنرکم از پدر نبود اسب را دید واز راز آن آگاه شد و فهمید پدرش قصد نابودی او را دارد، فوری آمد، اسب را از میخ بازکردورها نمود.

اسب ، بالفور کبوتری شد و به هوا پرواز کرد، استاد که تیغ را یافته‌بود، تیغ بدست بیرون آمد دید، شاگردش به‌صورت کبوتری درآمده و در هواپرواز و فرارمی‌کند. اوهم به شکل، باز شکاری درآمدوکبوتر را تعقیب کرد تا درهوا بگیرد وتکه‌وپاره‌کند.

کبوتر، درحین پرواز دید روی زمین در دهی جشن عروسی برپاست وعروس را به خانهٔ داماد می‌برند.

کبوتر، به شکل گل زیبایی درآمدواز هوا به دامن عروس افتاد، استادهم به صورت یك ساززن‌درآمد و ازهوا به زیرآمد و شروع کردبه نواختن آهنگهای شاد، عروس وهمراهان، آن گل‌خوشبو را گرفتند و یکا یك بوئیدند، استاد هم گل را گرفت وآنرا پرپرکرد و یکی از آن گلبرگهااز دست استاد جست‌وبه‌شکل ارزن درآمد وپخش زمین شد. استاد هم به صورت مرغ در آمد؛ وشروع کرد به چیدن ارزن‌ها.

یك دانه از آن ارزن‌ها به‌گودالی افتاده بود به صورت روباه در آمد و آن مرغ « استادش » را گرفت و خورد.

به این ترتیب نشان داد که در علم و هنر از استادش پیشی گرفته است . قصه ما به سررسید، کلاغه به خانه‌اش نرسید.

داستان کُهِنِ لَکی

یکی بود، یکی نبود، غیر از خدا هیچ کس نبود.

در روزگاران قدیم، پیرمردی و پیرزنی با هم زندگی می‌کردند، که از مال دنیا فقط یك گاو ماده؛ و مرغ و خروس داشتند.

آنها با شیر گاو ، و تخم مرغ ، روزگار را می‌گذرانیدند. از قضا، روزی پیرمردی بعنوان میهمان به خانهٔ آنها آمد پیرزن و پیرمرد، دو روز به خوبی از او پذیرایی کردند، ومنتظر رفتن میهمان شدند دیدند از رفتن اوخبری نیست که نیست پیرزن و پیرمرد از این وضع ناراحت بودند زیرا نه‌می‌شد میهمان را بیرون کرد و نه‌چیزی برای خوردن داشتند ، آن‌ها به‌فکر چاره‌ای بودند، تا بدین وسیله وضع موجود را به‌مرد میهمان بفهمانند، تا این که مرغ وخروس به داخل اتاق شدند، پیرزن برخاست که آن را بیرون کند، گفته‌ای کنایه آمیز گفت:

کیش، کیش، کیش، بویه ، رشه، مهمان، یه‌روژ، دو روژ خوشه .

یعنی بیرون‌شو، ای‌مرغ خوش‌منظر، میهمان، یك‌روز، دو روز خوب است.

میهمان، این گفته صاحب خانه را شنید و درپاسخ گفت :

کیش، کیش، کیش بویه داره، یه‌جامه تا ای‌وهاره یعنی، بیرون‌شو، ای‌مرغ زیبا وخوش منظر، تا رسیدن بهار ماندنی هستم.[۱]

داستان هیچا هیچ
(کرمانی)

روزی بود، روزگاری بود، غیر از خدا هیچ کس نبود.

۱ــ یاری، صغری‌وکلثوم، نورآباد (لرستان)فرهنگ‌مردم، اطلاعات هفتگی‌شماره ۲۳۶۰ ص ۲۲

در شهر هیچا هیچ، دختری بود، ختنه‌ش کردن، بعد از چن روز که یه‌خر[1] زخمش بهتر شده بود، رفت پیش عمه‌ش که یه‌خر، چیت و پیت برا خودش بگیره، عمه‌ش گفت : ندارم دوتا تخم مرغ دادتش که ببره پیش عطـار، عوض ش چیت و پیت بگیره، (دختر می گوید)

رفتم بازار، تخ‌مرغاره گم کردم، خیلی غصه خوار شدم.

دس کردم تو کیسه‌م، یه جنو[2] پیدا کـردم، او وخت خواستم تخ‌مرغاره پیدا کنم، جنوره دادم به مناره، یه سوزن برام ساختن، رفتم رو کله منار، چار دور شهر ونگا کردم، دیدم یه تو، ازتخ‌ما، مرغی شده،اتو خونه پیر زالمیه، یه توشم،خروسی شده، تویه دیی؛ خرمن می کوبه. اول گفتم می‌رم خروسه می گیرم.

رفتم تو او وه به زیما گفتم، خروس‌منه، خود کرایه‌ش بدین، بعداز گفتگوی زیات، قرار شد که از حاصل ده که شلتوك بود، حق لنگ گوی به من بدن، بعد از خرمن کشی بیس وپنج من سهم من شد، جوال نداشتم، یه‌ککی ره کشتم پوستش را جوالی کردم، برنجاره توش کردم، درپشت خروس بار کردم وبنا کردم به رفتن، خواستم خود برنج تجارت کنم، از شهر خودم خیلی دور شدم‌به دومنزلی که‌رسیدم پشت خروس برزه شد . پرسیدم علاجش چیزه ، گفتن مغز گـردو ره بسوز بمال وروش خوب میشه، یه گردویی نیمسوز کردم گذاشتم درپشت خروس، صبح که‌از خواب بیدار شدم دیدم یه درخت گردوی بـزرگ از پشت خروس سبز شده، بچا (بچه‌ها) به دور درخ جم شدن وهی سنگ و کلوخ ور درخ می‌زدن، رفتم روشاخ درخ دیدم به اندازهٔ صد قصب کلوخ روهم جم شده، یه‌کلوخ کوبی پیدا کردم‌زمینه صاف کردم،دیدم برا، خیار وهندونه‌کاشتن خوبه، خیار وهندونه‌کاشتم، صب(صبح) بعدش دیدم هندونه وخیار درشت درشت کرده، یه تـاره شکستم یه هندونه، وحتی دومی بریدم، چاقو گم شد، یه لنگ حموم زدم در کمرم رفتم توقاب هندونه بگردم چاقو پیدا کنم، دیـدم یه شهری هست خیلی بـزرگ و پرآشوب رفتم در دوکون

۱ــ خرده واندك ۲ــ چندك، واحد پول خرد قدیم

آشپزی یه جنو دادم یه خر حلیم خریدم‌بنا کردم به خوردن، ای‌قذه (این‌قدر)خوش مزه بود که وختی که حلیما تموم‌شد، ته‌کاسه ره ای قدلیسیدم که نزدیك بود سوراخ بشه، دیدم یك‌مویی از ته‌کاسه پیدا شد، درعقبش خواستم، موره بگیرم بزارم‌بیرون دیدم درعقب‌مو، مهارشتری پیدا شد درعقبش هفت‌قطار شتر خود جل وجاز(جهاز) ور عقب سرهم‌آمدن بیرون، چاقو ور دم شترآخری بسته بود، قصه ما به سررسید چغوکه به خونه‌ش نرسید.[1]

افسانهٔ، گیل گمش

درقدیمی‌ترین افسانه کوهستان‌هـای لرستان و کردستـان افسانهٔ‌گیل گمش، دلپذیرترین داستان ترانه‌زاست.

ایشتار، آن زن فتان‌گوید.

بیاگیل گمش، محبوب من‌باش، نطفهٔ خودرا به من به‌بخش، تو مرد من‌باش من زن تو باشم.

من عرابه‌آماده‌می کنم، عرابه‌ای که از زرولاجورد و چرخهای آن زرین‌اند، شاخ‌های آن با جواهرتزیین شده، هرروز باید قوی‌ترین و زیباترین اسب‌ها، عرابه تو را بکشد. غرقه دربوی خوش سدر، به‌خانهٔ من داخل شو.

وقتی درخانهٔ جلیل بودی، همهٔ سلاطین پای تورا می‌بوسید و بزرگان زمین به خاك می افتاد.

از کوهها ودشت‌ها باید، آنچه قلب تو می‌جـوید ترا باج آورند بزها، ترا سه‌گانه بزایند و گوسفندها دوگانه، استرها بایست با بارگنجینه‌ها نزد تو آیند،علی‌الخصوص اسب عرابه جنگی‌تو بایست‌درجلال‌تمام مثل‌طوفان‌بتازد، نریان(مردان) مغرور تو بایست بی‌همتا باشند.

---

۱ باستانی پاریزی، زیر این هفت‌آسمان، ص ۳۵۶

گیل گمش، پهلوان زورمند آشوری درجواب گوید؛

«چیست که کم داری، ترا چه بایست بدهم.

بایست همه کارهای ننگین خود را بشنوی.

تموز محبوب خاتون را توسال به‌سال به‌نالهٔ تلخ واداشتی، به چونان بچه‌ای با پرهای رنگارنگ عاشق شدی، او را زدی بالهای او را شکستی.

او درجنگل ایستاده و فریاد می کشد، کپی کپی بال من باشیر عشق ورزیدی چراکه لبریز از قدرت بود.

هفت وهفت بار او را چاله کندی.

تو اسب را دوست داشتی، اوکه با شوق پیروزی به دشمن می تازد. اما تو اورا ترکه ومهمیز وتازیانه چشاندی، ونیز باگله‌بان زورمندی عشق ورزیدی، وی‌با همت بسیار هرروز تراگندم نذر می‌پاشید، بزغاله‌ای روزانه قربانی تو می کرد، تو او را با چوب دست خود نواختی واز وی گرگی ساختی، اینك عشق را می‌طلبی ومی‌خواهی با من چنان کنی که با دیگران کردی.[۱]

افسانه، بُزَك چَنگَل پا

یکی بود، یکی نبود، غیر ازخدا هیچ کس نبود.

یك بزی بود، سه تا بزغاله داشت، به نام‌های، حلور، بلور، خشت سرتنور، که خیلی آنها را دوست می‌داشت.

بز، روزها به‌صحرا می‌رفت وغروب آفتاب، با سینه‌های پرشیر برمی گشت وبه بچه‌های خود شیر می‌داد، روزی صبح ازآغل خارج شد ودرصحرا به‌چریدن مشغول گشت، هوا داشت تاریك می‌شدکه بطرف آغل برگشت ووقتی به‌جلو آغل رسید، آغل راآشفته دید وخاروخاشاك زیادی دراطراف مشاهده کرد. چون‌نزدیکتر

۱ــ منشی‌زاده، ترجمه حماسه گیل گمش صص۲۵ــ۲۶

رفت بجای بچه‌های عزیزش استخوان‌هائی در داخل آغل بجا مانده دید و اثری از، حلور، بلور و خشت سرتنور نبود، در چند قدمی آغل بز، گرگی خانه داشت و در همسایگی او زندگی می کرد و چون امروز برای گرگ میهمان آمده بود و از همه‌جا دستش کوتاه بود، به‌فکر خیانت به همسایه‌افتاد و به آغل همسایه آمد و بزغاله‌های بیچاره را از هم درید، و مقداری از گوشت آنها را خودش خورد وبقیه را برای میهمان عزیزش برد و میهمان مشغول خوردن گوشت لذیذ بزغاله‌ها بود، که در پشت بام سروصدایی به‌گوش گرگ و میهمانش رسید.

بز، پس از دیدن وضع درهم آغل خود، فهمید که این خیانت راهمسایه‌اش گرگ نسبت به اوروا داشته، وبزغاله‌های عزیزش را درغیابش کشته وخورده‌است پس‌پشت‌بام‌خانهٔ گرگ آمدو به‌جست‌وخیز پرداخت؛ولرزه به‌خانه‌ی گرگ انداخت.

گرگ، ازخانهٔ خود خارج شد وگفت:

کیه کیه در بوم ما

خاك می‌ریزه به‌شوم ما

شوم ما ، شور شد

چشم میهمان، کور شد

بز جواب داد:

منم منم بز جنگل‌پا

ورمی‌جییم، به هردوپا

کی، خورده حلورم را

کی، خورده بلورم را

کی، خورده خشت سر تنورم را

کی، تیرو کمو داره

کی، میه به جنگ‌ما
گرگ، گفت:

من خوردم، حلورت را
هم خوردم، بلورت را
هم خشت سر تنورت را
هم تیر و کمو دارم
هم میوم به جنگ تو

پس با هم قرارگذاشتند، دو روز دیگر در میدان حاضر شده و با هم‌جنگ کنند.

بز، تا صبح به فکر بود، چه تدبیر به‌کار برد؛ تا دراین جنگ پیروزگردد. البته‌گرگ هم، همین خیال را داشت، بنا براین صبح‌زود، بز به‌دکان‌آهنگر رفت و جریان را به استاد آهنگر گفت ؛ آهنگر قول داد، یك قاب پولادین تیز و محکم در سر شاخ‌های بز بسازد تا در روز جنگ برگرگ غـالب گردد. واز او خواست‌که مزد این‌کار را بیاورد؛ تا استاد مشغول‌کار شود.

بز به‌خانه برگشت، درهمین وقت گرگ هم که به همین تدبیر بود، به نزد آهنگرآمد وقضیه را برای او تعریف‌کرد واز استاد خواست‌که برای دندان‌هایش قاب پولادی بسازد، تا بتواند بز را بدرد وبخورد.

استادآهنگر، به‌گرگ هم‌گفت مزد مرا بیاور؛ تا کار را انجام دهم. گرگ برگشت‌تا مزدآهنگر را تهیه‌کند ودر راه بز را دیدکه‌کاسه‌یی پر شیر دردست‌دارد وبه‌طرف دکان‌آهنگر می‌رود. واوهم رفت هرچه درون خانهٔ خود راگشت؛ غیراز مشتی استخوان پوسیده چیزی نیافت. لذا مقداری استخوان را دربشقابی‌گذاشت‌و نزدآهنگر برد، آهنگرگفت: بهتراست‌که دندان‌های تو را بکشم، وبه‌جایش‌دندان پولادی بگذارم‌که محکمتر باشد، گرگ هم قبول‌کرد.

آهنگر باگازانبری کلیه دندان‌های او راکشید، و دهانش را بکلی مجروح

ساخت و گفت: پس فردا بیا تادندان‌های پولادی نصب کنم، بز که مزد خوبی برای آهنگر آورده بود، درهمان روز قاب‌های محکم وتیزی؛ بر روی شاخ‌هایش نصب کرد.

گرگ، روز موعود مراجعه کرد، آهنگر گفت هنوز زخم جای‌دندان‌هایت خوب نشده، صبر کن خوب بشود بعد بیا. روز دیگر، وقت جنگ بز و گرگ‌بود بز کنار میدان آمد و گرگ را دعوت به‌مقابله نمود؛ گرگ هم وارد میدان‌شد.

بز با شاخ‌های پولادین و باغرور تمام‌به میدان آمد، گرگ تاشاخ‌های‌پولادین بز را دید؛ فهمید آخر عمرش فرا رسیده است. پس از قدری رجزخوانی؛ حمله را آغاز کرد.

بز با شاخ‌های پولادین بـه‌گرگ حمله برد و به پهلوی او نواخت، درحال شکمش را درید وبرزمین انداخت. وقاتل‌حلور وبلور وخشت سر تنور را به‌زاری کشت، وانتقام بزغاله‌های خود را؛ از آن گرگ خائن گرفت.[1]

اوسنه «افسانه»

او سنه، بلتم (بلدم) سی‌سنه
چل مرغ وخروس د یك خنه
پلو محزن، دنه، دنه
همچی، که سیه، ندنه

اوسنه بلتم، خیله کی
درپی درگود لکی
موش مشوره میکی
بچه موش نعره میکی

۱ــ به روایت، درگز، از مؤلف

فیل آمه او بخوره
افتی ودندونش شکس

گفت، چی کنم، چاره کنم
روبه دروازه کنم
در دوازه نگی وره
قلف عنبری دره
عنبر را بسوزانن
دور شه بگردانن

ای شاه، کمر بسته
خنجر به کمر بسته
بی‌بی موگول دسته
دست وپارهٔ حنه بسته

اوسنه ترکی آذربایجان
اوشو دوم «سرما خوردم»

اوشو دوم آ ، او شو دوم	یعنی سرما خوردم‌آی سرما خوردم
داغدان آلما داشیدوم	» ازکوه سیب‌ها را حمل کردم
آلما جبغیمی، آلد یلار	» سیبستان مرا گرفتند
منی یولا سالد یلار	» مرا به راه انداختند
من بو یولدان بثیر دم	» من از این راه فرار خواهم کرد
درین قویو قازه رم	» چاه عمیق خواهم کند
درین قویو بثش گنجی	» چاه عمیق وپنج بز

بئشی ده ارکك گئچی	یعنی هر پنج تا بز نراست
ارکك، قازندا قاینار	» نر توی دیك می‌جوشد
قنبر یا ینمدا اوینار	» قنبر در نزد من می‌رقصد
قنبر گئتدی اودونا	» قنبر رفت به‌جمع کردن هیزم
قارغی باتدی بودونا	» نی فرو رفت به رانش
قارغی دگیل قمیش دیر	» نی نبود ونی چه بود
بئش بارماغیم گوموش‌دیر	» پنج انگشتم، نقره است
گوموشو، وئردیم تاتا	» نقره را دادم به تات (فارس)
تات‌منه، داری وئردی	» فارس به من زردآلو داد
دارینی سپدیم،قوشا	» زردآلو را پاشیدم برای پرنده،
قوش منه،قانات وئردی	» پرنده به من پر داد
قاناتلاندیم،اوچماغا	» پرزدم برای پرواز
تات قابوسی، قفللی	» درخانهٔ فارس قفل بود
کلید دوه بوی‌نوندا	» کلید درگردن شتر بود
دوه شیروان یولدندا	» شتر در راه شیروان بود
شیروان یولی، سربسر	» درسراسر راه شیروان
یولنده میمون گذر	» میمون‌ها درآن می‌گردند
میمونین، بالا لاری	» بچه‌های میمون‌ها
منی گوردی، آغلادی	» مرا دیدند گریه کردند
آجی قئشی گئچوردیك	» زمستان تلخ راگذراندیم
گؤزل یازا، یئتردیك	» به‌بهار زیبا رسیدیم[1]

اوسنه آذربایجانی

حامام، حامام ایچنده	یعنی حمام درتوی حمام

۱ــ مجله وارلیق، تهران، شماره‌ــ۵۳ــ۵۴ سال ۱۳۶۲ص۵۷

قلبیر، سامان ایچنده	یعنی غربان درمیان کاه‌ها
دوه دللاك لیك ائدر	» شتر دلاکی می کرد
کهنه حمام، ایچنده	» درمیان حمام کهنه
قاریشقا، شیلاق‌اتتدی	» مورچه شلنگ انداخت
دوه ینن بودو باتتدی	» ران شتر فرورفت
حامامچی نین طاسی یوخ	» حمامی طاس نداره
بالتاچی بالتاسی یوخ	» هیزم شکن تبر نداره
اوردا، بیر تازی گوردوم	» آنجا یك تازی دیدم
اونوندا خالتاسی یوخ	» آن هم کیسه نداره
هریانمیز، داغ اولسون	» هرطرف ماه کوه باشد
گونلریمیز، آغ اولسون	» روزهایمان سفید باشد
من ناغیلی قوتاردوم	» من قصه را تمام کردم
ایشیده‌نلر ساغ اولسون	» شوندگان سلامت باشند

اوسنه، تُربَتِ حیدریّه

اوسنه دِرُم سه‌گزی[1]
مونجك[2] زردم نگزی
موش، ماسوره مِکِرد
بچهٔ موش نعره مِکِرد
خر خراطی مِکِرد
شتر نمد مالی مِکِرد
فیل آمدگذر کنه

۱ــ طولانی ۲ــ زنبورك

افتید ودندونش شکس
گفت ننه جو، دندونکم
از درد دندو دلکم
برو دلاك ره، بی یر
مرد نظر پاك ره بی‌یر
استا به ایو نرسی
دلاك به دالو نرسی [۱]

افسانهٔ مازندرانی

اتا مردی بیه بز داشته	یعنی	یك مردی بود بزداشت
کلای، قرمزی داشته	»	کلاه سرخی داشت
شصت‌اند، راغون داشته	»	به اندازهٔ انگشت شصت روغن داشت
همه شو، میمون داشته	»	همه شب میهمان داشت
وك بشته ، لاغلی	»	قورباغه را در ماهی‌تابه‌گذاشت
وگ بیه برمه گلی	»	قورباغه گریه گلو شد
بورده شه مار پلی	»	رفت پهلوی مادری
مار دیه نماز کرده	»	مادرش نماز می‌کرد
چك‌چك، درازکرد	»	پاهایش را دراز می‌کرد
مار، باته‌جان‌خواخور	»	مادر گفت‌خواهرجان
مربزنی، شویگ کمه	»	اگر مرا بزنی فریاد می‌کنم
گلدسته، افشون کمه	»	دستهٔ گل را افشان می‌کنم

۱ــ شکورزاده، ابراهیم، همان کتاب

گلدستهٔ تازه، گره	یعنی	قربان ، گلدسته تازه
گلدسته ساز، گره	»	قربان، سازنده گلدسته
این ورچین اون ورچین	»	این وررا به چین آن ور را به‌چین
گول ربا قایده به‌چین	»	گل را به اندازه به‌چین
عاروش، دم در اسا	»	عروس دم در ایستاده است
آق اسدالله اربابه	»	آقا اسدالله ارباب است
درون کلا خرابه	»	درون کلا (نام روستا) خراب است
وچون بوردنه صحرا	»	بچه‌ها به صحرا رفتند
پ‌یر بورده کربلا	»	پدر به کربلا رفت
منو برار عبدالله	»	من و برادرم عبدالله
انه شو می کربلا	»	که می آیدبه کربلا برویم
کربلا راه‌خرابه	»	راه کربلا خرابه
امه کچله دل کبابه[1]	»	دل کوچك، کبابه

افسانهٔ گُل و باغبان

یك باغ گلزار	مثل بهشتی
آب روان داشت	هرسوبه کشتی
بودش در آن باغ	هرنوع گلها
می‌خواند هرکوی	صبحها، بلبلا
بانی آن باغ	در باغ و در راغ
می کرد تماشا	هرروز گلها
می‌برد لذت	آن نیك فطرت

۱ــ کریمی جویباری، قائم‌شهر، کتاب هفته کیهان ــ ۲۴ دیماه ۱۳۴۰ و فرهنگ مردم، اطلاعات هفتگی شماره ـ ۲۳۶۴ ص ۱۹

یك روز دیدش هریك نُو گُلشَن
گردیده پَرپَر افتاده هَربَر
آه از نهادش برون شد آهش
بگذاشت یك دام گیرد انتقام

بگرفت بلبل آن عاشق گل
بلبل در قفس گفتش به‌آن کس
کردی اسیرم بهرچه، بینم
گفتا، تو بلبل پَرپَر کردی گل
دلم شکستی موجود هستی
بلبل بگفتا داد وشگفتا
از یك خطایم اینست سزایم
آنکه دل و جان کردش پریشان
باشد برایش چه‌سان سزایش[1]

۱ــ میرنیا، سیدعلی، داستان کودکان، «سزای پریشان کردن دلی» ۱۳۶۶ چاپ نشده

بخش هشتم

امثال یا پندپیران

مثال گسیلکی

۱ـ تی فند می‌چموش بنده.

یعنی = فن‌و مهارت تو، بند چموش (کفش) من است.

۲ـ گالش خو یاورده ماست و نخوره.

یعنی = گالش «گاودارها» ماستی راکه خودش آورده است نمی‌خورد.

۳ـ آنقدر خاطرا خوایم کی اگر آب تره سراجیر بره من‌سراجور روم.

یعنی = آن قدر خاطر تورا می‌خواهم که اگر آب، ترا سرازیر ببردمن سربالا می‌رود.

۴ـ نیشه تره پیش دکفتن نه پس، پس، دکفی گازگیری پیش دکفی لگدزنی

یعنی = نه‌می‌شود از توجلوافتاد و نه عقب، اگر پس بیفتی گازمی گیری اگر پیش بیفتی لگد می‌زنی.

۵ـ اسب سرنی‌نیشتم اسب سرنشینان بیدم
یعنی = براسب ننشستم ولی براسب نشینان را دیدم .

۶ـ اما تی مچی دهن جم بوگذشتیم تی ویعنی زیك امره وانسین
یعنی = ما از ماچ دادن توگذشتم، آب دماغت را بمانمال، نظیر، مرا به خیر توامید نیست شرمرسان

۷ـ حلوا حکیم خوره کتك یتیم
یعنی = حلوا را حکیم‌و کتك را یتیم می‌خوره.

۸ـ خا خورك، مرد واستی گفتی برارجان زن نیری
یعنی : خواهرك شوهر خواستی، می گفت برادرجان زن نمی گیری

۹ـ نه‌کل‌خوبه نه‌کودو،خاك برسر هردو
یعنی : نه‌کچل خوب است و نه‌کدو،خاك‌برسرهردوی‌آنها

۱۰ـ دریا هرچی بخوشی، باز تا زونه‌آب دره
یعنی : دریا هرچه بخشکد بازتازانو آب دارد.

۱۱ـ سگ وکه به‌زور اروری شکاربیورن،واگرده خو صاحبه‌پاگینه
یعنی : سگی را که زورشکار ببرنـد، برمی گردد پـای صاحب خود را گاز می گیرد.

۱۲ـ نازنو کون پیازگران آیه
یعنی : نازمکن پیازگران می‌شود.

۱۳ـ بج بجا دینه رنگ گیره، همسایه همساینه دینه فندگیره
یعنی : برنج برنج را می‌بیند رنگ می گیرد، همسایه همسایـه را می‌بیند پند می گیرد .

۱۴ـ خروس نیبه روز نیبه
یعنی : اگر خروس نباشد روز نشود.

۱۵ـ آبه رنگه نیده خو تومان وبکنده.
یعنی : رنگ آب را ندیده تنبان خود را کنده است.

۱۶ـ آقا، آقاده، ماست مائی نگیره.
یعنی : باگفتن آقا آقا، دیگر ماست مایه نمی‌گیرد. [۱]

مثال، لارستانی

۱ـ خربزه که رسابو، نس کارد شوی
یعنی : خربزه که رسیده شد، به‌کارد نیازمند است.

۲ـ کرم بزرگون، چونه برن غرشتیه
یعنی : کرم وعطای بزرگان مانند باران تابستانی توام با رعد و برق‌است که بجای نامناسب وبیهوده می‌بارد.

۳ـ نامرد وختی، مرد ابوبلائیه
یعنی : نامرد، وقتی مرد می‌شود بلائی است.

۴ـ چونه پلنگ شو روژش
یعنی : مانند پلنگ شب وروز دارد.

۵ـ چونه مرغی که تورش بو
یعنی : مانند مرغی که شغال ربودش.

۱ـ ستوده، منوچهر، فرهنگ ایران زمین - ۱۳۳۲ صص ۳۶۳ ـ ۳۷۴

۶ـ درخت سوز اوابو، آدم سوزنوابو
یعنی درخت دوبار سبز می‌شود، ولی آدم دوباره زنده نمی‌شود

۷ـ مشك که پیرابو، شوپرك ابو، سیدکه پیرا بود پیغمبر ابو
یعنی موش که پیرمی‌شود شب‌پره می‌شود، سیدکه پیرمی‌شود پیغمبرمی‌شود

۸ـ اواگرد اوپیداکن
یعنی آب می‌گردد آب پیدا می‌کند

۹ـ چش شگر وقاناندە
یعنی چشمش درگرو قنداغ است

۱۰ـ خر پیرو، و اوسار رنگی
یعنی خرپیر و افسار رنگین

۱۱ـ مروت، امجله نەنەان
یعنی دختر هووی مادر است

۱۲ـ هم خرسواری اکو، هم دیدن خالەاجو
یعنی هم خرسواری می‌کند، هم دیدن خاله می‌رود

۱۳ـ بذومش دومغزی‌ان
یعنی بادامش دومغزی است

۱۴ـ کشکی‌شو، اکره نکرده
یعنی کشکی را به‌کرە تبدیل نکرده است

۱۵ـ گریخه و اندوم؛ بهتر از خنۀ بی‌اندوم
یعنی گریۀ بجا؛ به از خنده نابجاست

۱۶ـ نهه مرد؛ بهتر از انک نامرد
یعنی نه‌گفتن مرد؛ بهتر از آری‌گفتن نامرد است

۱۷ـ زمرد و علف‌سوز؛ هردو یکرنگن
یعنی زمرد و علف سبز؛ هردو یکرنگ‌اند

۱۸ـ ننهٔ‌گدا؛ بهتر از بوئه پادشاه
یعنی مادرگدا؛ بهتر از پدر پادشاه است

۱۹ـ راه ابنیش؛ وفرسخ اپرسش
یعنی راه را می‌بینی؛ و فرسخ می‌پرسی

۲۰ـ بدا بدگو و دمنه؛ زنه اخونه شو و دمنه
یعنی، بد به بدگو می‌ماند؛ و زن به خانهٔ شوی

۲۱ـ از خار نیاشره
یعنی از خار شیره نمی‌آید[1]

مثال، سمنانی

۱ـ شاغاله‌کو، کرگه مگیره؛ ژوتیکه سیاهه
یعنی شغالی‌که مرغ می‌گیرد، دهانش سیاه است

۲ـ بعد از پیری؛ مگش بشو آردونی
یعنی بعد از پیری؛ باید بروی به آسیابانی

۳ـ ژو زندگی کمیه؛ کوشو چره‌ام مگش
یعنی وسایل پذیرایی و رسیدگی به‌او کم است؛ حالا شب‌چره هم می‌خواهد

۱ـ اقتداری، احمد، فرهنگ ایران‌زمین، ج ۲ـ۱۳۳۲ صص ۲۳۳ـ۲۵۳.

۴ـ هنه‌زرده‌گئن؟ ژوکینه نالش‌چی
یعنی هنوزگاو زرد؛کونش را نلیسیده‌است. (هنوز ازدواج نکرده‌است)

۵ـ ژوسنگ آتش نداره
یعنی سنگش آتش ندارد

۶ـ هومسیلیی،کاسه دوپی داره
یعنی کاسه همسایه دوپا دارد

۷ـ دفدونه بمرد؛ ولی انگیره بخوردش
یعنی زنبور مرد؛ ولی انگور را خورد

۸ـ دلی جنیونه؛ حمومین میرده
یعنی درحمام زنانه؛ مرد است

۹ـ خیلی نوئه دورکی مشکین؛کوکونه ممونن
یعنی خیلی ازکوزه‌های نو شکسته می‌شود؛که‌کوزه‌های کهنه باقی‌می‌ماند

۱۰ـ ژو چشون‌کری مگی
یعنی چشمانش‌کرایه می‌خواهد

۱۱ـ کوری؛ به شونشینی چه
یعنی کور را؛ به شب‌نشینی چه

۱۲ـ خر هرچی بتژه؛ خشتون جه زیاد کرده
یعنی خر هرچه بتازد، جو خود را زیاد می‌کند

۱۳ـ هنی سرخ‌گا؛ نیزنچی، سیاگاپشتی بونی دره
یعنی هنوزگاو سرخ نزائیده؛گاو سیاه پشت‌بام‌است. «درمورد زن معشوقه‌دار»

۱۴ـ شیر، نر و ماده نداری
یعنی شیر، نر و ماده ندارد
۱۵ـ اسفناغ، بدعلفی نیه
یعنی اسفناج، علف بدی نیست[۱]

مثال یزدی

۱ـ یا سرمی‌ره یا کلا می‌یاد
۲ـ آسیابش همه‌چی[۹]خرد مکنه
۳ـ یه لاش سرنمرسه، دولاش مکنه
۴ـ این هولو، این گولو = این هلو، این گلو
۵ـ اینم شیرهٔ گولو سوزی نیس
۶ـ مثه کلاغ هر گوشه مرسه یتا گرد و خاك مکنه
۷ـ ابر هشت و باد ورداش
۸ـ آن‌وقتی که مهتربودند، ازحالا بهتربودن
۹ـ علفه دم‌آخور تلخه
۱۰ـ الهی تنبون مرد دوتا نشه
۱۱ـ یه‌وختی دریا درمره؛ یه وختی سره سوزنم درنمره
۱۲ـ خیار بالنگ حرف راس زدکونش تلخ شد
۱۳ـ بیماری که زود بناله؛ دیر خوب مشه
۱۴ـ تا لقمه تو در لپم بود؛ مهرتو در دلم بود
۱۵ـ دیده برامهر مگریه
۱۶ـ سگ که سیرمشه؛ قلیه ترش مشه

۱ـ ستوده، منوچهر، فرهنگ ایران‌زمین، ج ۲ صص ۸۰ـ۹۲

۱۷ـ اگه‌کور بازار نره؛ بازار مگنده

۱۸ـ پش بربرف بده؛ برمرد نده

۱۹ـ دیك شریکی؛ جوش نمی‌یاد

۲۰ـ نه رشتی و نه بافتی؛ دولا شدی و یافتی

۲۱ـ اینم ته‌گادوشش ماسیه

۲۲ـ هیش سره ترازویی وانمسه

۲۳ـ لب هرچی نوشیده مخاد

۲۴ـ کفتریتا عباسی؛ دیه بغ‌بغو نداره

۲۵ـ خرش بی‌کرایه راه نمره

۲۶ـ اسای تمبل؛ شاگرد غیرتی مخاد

۲۷ـ اگه نیل سزاش نبود؛ ته خمره جاش نبود

۲۸ـ اوشون و اوشون، بینی‌شون قهوه جوشون

۲۹ـ این روزا، رودی حوضش پرمشه

۳۰ـ یه خورده، دس چربتونا، بکشین سرگر،ما[1]

مثال، درگزی

۱ـ آت‌مینن آتاسینی تانیمز

یعنی اسب‌سوار پدرش را هم نمی‌شناسد

۲ـ تنبان سیزون دیشینه، بیرگز بیزگیرر

یعنی بدون شلوار درخواب، یك ذرع کرباس می‌بیند

۱ـ افشار، ایرج، فرهنگ ایران‌زمین. ج ۲، تهران، صص ۳۷۷ـ۳۹۲.

۳ـ بیله‌قازانه بیله چغندر
یعنی برای چنین دیك، چنان چغندر

۴ـ کورکوری تاپار، سوچوقوری
یعنی کورکور را پیدا می‌کند، آب هم‌گودال را

۵ـ یورقانیوه‌گوره ایاقوی اوزالت
یعنی به اندازه لحافت پا را درازکن

۶ـ پیچاق دسته سینی کسمز
یعنی کارد دسته‌اش را نمی‌برد

۷ـ چراغ دبینه ایشیق ویرمز
یعنی چراغ، به زیرخود روشنایی نمی‌دهد

۸ـ یخ اوستنده توزآختارار
یعنی رویخ‌گرد و خاك می‌طلبد[۱]

مثال، خراسانی
(مشهد و اطراف آن)

۱ـ آسیای لم‌لم، چی جوبشه، چی‌گندم

۲ـ از بومب عدس، به بومب نخود ماشه‌گلیده
یعنی از بام عدس به بام نخود ماشی غلتیده است

۳ـ اشتر به قطار مردم رنگینه
یعنی شتر به قطار رنگین می‌نماید

۱ـ میرنیا، سید علی، ایلات و طوایف درگز، ج ۲ ص ۱۷۹.

۴ـ اطلس کهنه مره اما پتوَهَ نَمِرهَ
یعنی اطلس هرچند کهنه بشود پاتاوه نمی‌شود

۵ـ الخه، جی‌جی مخه
یعنی الخه مه مه می‌خواهد

۶ـ اینجه خراسونه خرره بانمد داغ میکنن
یعنی اینجا خراسان است خر را با نمد داغ می کنند

۷ـ به‌کیك بنده‌که خواهرزاده مگسه

۸ـ به لف لف سگ، دریا نجس نمره

۹ـ پند و نه دشو درمتنبه
یعنی پنبه دانه درشب مانند در می‌تابد

۱۰ـ تاکدخدای ده مرغبی بشه، بزو، ده چه رسوائی بشه
یعنی تاکدخدای ده مرغابی باشد، درآن ده چه رسوایی‌باشد[1]

مثال، ترکمن
(آتالارسوزی)

۱ـ دوستینگی آگلمه؛ نفعدن قالماسون
یعنی دوست خود را معطل مکن؛ تا ازنفع خود بازنماند

۲ـ دشمانینگ ساخلاما؛ تاسرینگ بیلمه‌سون
یعنی دشمن را نگه مدار؛ تا اسرارت را نداند

۳ـ اؤرسه، سوگسه، خورلاسه ده ایل یخشی‌دو
یعنی اگر بزند و ناسزا بگوید وخوارکند، باز ایل و طایفه خوب است

۱ـ شکورزاده، ابراهیم، همان‌کتاب، بخش امثال، نقل به خلاصه.

۴ـ یخشی‌اوغلان؛ رحمت‌آریقی آتار
یعنی از پسرخوب، جوب آب رحمت جاری می‌شود

۵ـ لعنت‌کرده اوغول بولدی بولمدی
یعنی پسری‌که مورد طعن و لعن درجامعه باشد، بود ونبودش یکی است

۶ـ دولت ایله‌گلربولسه، باشدن بورون اوزان‌گلر
یعنی اگر ثروت به ایل و طایفه روآورد سر تا پارا فرا می‌گیرد

۷ـ غریب‌لیق اولدورمز، اولدورمسه‌گولدورمز
یعنی غریبی کسی را نمی‌کشد، اگرهم نکشد نمی‌خنداند[1]

مثال، جلگه‌رُخ
(تربت‌حیدرّیه)

۱ـ از اگر، شلغم به عمل نَمیه
۲ـ ازبسکه او (آب) گرم خورده اوسردهم پف مِنه
۳ـ ازهرعلفی، کلفی
۴ـ اگر مثی (می‌خواهی) شوی‌گنده، آهن بخر و پنبه
۵ـ اگرگوشت نخورده‌ایم، شکمبه هم بو نکشیده‌ایم
۶ـ پیر بمیره، پیرشناست نمیره
۷ـ بنگر جارا، بگذار پارا
۸ـ بلای‌گوورا، خرمیخوره
۹ـ گورگی که مرا شیردهد میرمنه، بیگنه اگر وفاکنه خویش منه

۱ـ میرنیا، سید علی، طوایف ترکمان، ص ۱۴۶.

مثال قاینی

۱ـ از خمشو بترس
یعنی از آدم خاموش بترس

۲ـ چغندر کلوته توره هه
یعنی چغندر بزرگ ته توبره است

۳ـ زعفر و نخورده، لوپی زرده
یعنی زعفران نخورده صورتش زرد است

۴ـ ترك سر می‌کنم؛ ته درد سر نکشم
یعنی ترك سر را می‌کنم؛ تا دردسر نکشم

۵ـ خود و گربه نمیشه، یه موش بگیره
خودش گربه نمی‌شود، تا یك موش بگیرد.[۱]

مثال قوچانی

۱ـ اوره، لوی منه؛ ماهی بگیره
یعنی آب را تیره می‌کند؛ تا ماهی بگیرد

۲ـ بچه‌ی اول بار؛ مال کلاغه
یعنی قدیم چون بیماری کودکان تلفات زیـاد داشته‌برای دلخوشی می‌گفته‌اند، «بچه‌ی بار اول مال کلاغ است»

۱ـ میرنیا، سیدعلی، سرزمین و مردم قاینات، چاپ نشده، صص ۱۳۱ـ۱۳۲

۳ـ به هفت آسمون؛ یك ستره ندره
یعنی کنایه از این است که خیلی بی‌بضاعت و فقیر است

۴ـ مثل گو ملا مَصُو
یعنی مانند گاو ملا محمد نفهم است

۵ـ مگی سنبل فارس خورده
یعنی کسی که زیاد حرف می‌زند می‌گویند مثل اینکه سنبل فارس خورده است

۶ـ قد قدش اینجی‌یه؛ اما تخمش جای دیگیه
یعنی قرزدنش این جاست، ولی نفعش بجای دیگر می‌رسد.

۷ـ صد تا کل ره کلایه، صد تا کوررہ عصایه
یعنی خیلی زرنگ و حقه است

۸ـ پول جنه؛ و ما بسم‌الله
یعنی پول از ما می‌گریزد، مثل جن از بسم‌الله [۱]

مثال آذربایجانی

۱ـ کار، دیدی سس گلیر
یعنی کر، گفت صدایی می‌آید

۲ـ کور دیدی؛ او دور گلیر
یعنی کور گفت؛ آنست می‌آید

۱ـ جابانی، محمد، سرزمین و مردم قوچان، اطلس، مشهد ـ ۱۳۶۳ صص ۱۸۳ ـ ۱۸۵

۳ـ چولاق دیدی؛ درون قاچاق
یعنی چولاق گفت؛ پا شوید فرار کنیم

۴ـ گؤزگیه با خان؛ ئوزگه نی گؤرمز
یعنی کسی که به آئینه نگاه می‌کند؛ دیگری را نمی‌بیند

۵ـ وئرن ال: آلان‌الین اوستنده دور
یعنی دست دهنده؛ روی دست گیرنده است

۶ـ گئچمه نامرد کور پوسیندن؛ قوی آپارسون سیل سنی
یعنی سیل ترا ببرد بهتر است؛ تا از روی پل نامرد بگذری

۷ـ آشنا، آشنا؛ چیخدی اوجاق با شنا
یعنی آشنا آشنا گفتم؛ تا رفت روی اجاق

۸ـ سکسان دوقسان؛ بیرگون یوخسان
یعنی هشتاد و نود؛ روزی نیستی[1]

مثال، رامیان و فَندِرِسك (گرگان)

۱ـ عقل باشده دور؛ نه یا شده
یعنی عقل درسر است؛ نه در سن

۲ـ لقمه، بقمه

۱ـ مجله وارلیق، شماره ـ ۸ سال ۱۳۵۸ ص ۲۰

یعنی لقمه خفه می‌کند کنایه از این است که احسان و انعام زبان‌ها را می‌بندد

۳ـ تامان سیز، دیزی‌یرتقه‌گولیه
یعنی کسی که شلوار به پا ندارد، به پاره‌گی زانوی شلوار دیگری‌می‌خندد

۴ـ بیگی یالان ساخلار: ایشه‌کی پالان
یعنی بزرگ را دروغ نگه می‌دارد؛ خر را پالان

۵ـ هرگون، هرگون توی اولمز، ولی مست موندا گلمز
یعنی هرروز عروسی نمی‌شود، ولی مست هم‌به اینجا نمی آید (کنایه از این‌است که شادی و خرمی همیشه به‌انسان دست نمی‌دهد)

۶ـ چاقایه، ایش بویور، اوزوندن یوگور
یعنی بچه را کارفرما، و دنبالش بدو
۷ ـخار خاساك، قازان قاینادور،
یعنی خارو خاشاك را (حقیر و ناچیزمشمار) که دیك می‌جوشاند.

۸ـ گلینینگ ایاقی؛ چوپانین تیاقی،
یعنی قدم عروس؛ وچوبدستی چوپان خوش میمنت است. [۱]

مثال مازندرانی

۱ـ زن خواهی ون؛ مارهارش.
یعنی زن می‌خواهی؛ به اخلاق وکردار مادر زن نگاه‌کن.

۱ـسعیدی،محمدعلی، تاریخ‌رامیان‌و فندرسك، نشرمؤلف ـ ۱۳۶۴ صص ۱۵۶ـ۱۵۷

۲ـ اسب خوانی ون؛ یال هارش
یعنی اسب می‌خواهی بخری؛ به یالش نگاه کن.

۳ـ گوخوانی ون ؛ دمبال هارش.[۱]
یعنی گاو می‌خواهی بخری؛ به دنبالش نگاه کن (منظور پستانهای گاو است که چقدر شیر می‌دهد)

مثال گنابادی

۱ـ احمدك نه درد داش نه بیمری؛ دَروَش وَرچینش زد و مِنَلی
یعنی احمدك نه دردی داشت نه بیماری؛ درفش به خود می‌زد و می‌نالید

۲ـ اقدر بنِشستَش که فریزو، زیرش سُوزشو
یعنی آن قدر نشست که فریز « گیاهی است خودرو با شاخه‌های سبز و دراز » زیرش سبز شد

۳ـ خدا، سرمارو؛ خوار و پوشاکه و مِده
یعنی خدا سرما را؛ به اندازهٔ پوشاك می‌دهد[۲]

مثال شوشتری

۱ـ حسنك پا سوختە؛ خوم خوره تاپختە

۱ـ ساداتی، سیدرسول، قائم شهر، فرهنگ مردم، اطلاعات هفتگی ۲۳۶۵ ص ۱۹
۲ـ محمدزاده، هادی، مشهد، اطلاعات هفتگی، فرهنگ مردم ـ ۲۳۵۷ ص ۲۲

یعنی حسنك پاسوخته؛ ازخام تاپخته می‌خورد. «آدم حریص و شکمو»

۲ـ نه تو آیو، نه سال قحطی

یعنی نه تو بیا؛ و نه سال قحطی، «این مثال، در مورد کسی به‌کار می‌رود که برای انجام کاری رفته وهنوز برنگشته»[۱]

مثال، بستگی

۱ـ ازخای، ناتاب شیر

یعنی از تخم‌مرغ؛ شیر درنمی‌آید «کنایه از افراد بخیل است»

۲ـ خونو، شیرخوریس آن

یعنی خانه‌اش، بار خروس است

«کنایه از بی‌خانمانی است»

۳ـ چرخ‌شه؛ بمیرده[۲]

یعنی به‌طرف بیابان فرستادند «پی نخود سیاه فرستادند»

مثال، سده‌ای

۱ـ لرینه از گرسنی مرد؛ هی‌ایگن گرده‌گرسه

یعنی آسیابان از گرسنگی مرد ؛ مدام می‌گویند که‌گرده «نوعی غذای مخصوص آسیابان» خورده وتو گلویش گیر کرده است[۳]

۱ـ فتاح، م، شوشتر، همان مأخذ شماره ـ ۲۳۵۳ ص ۲۲.

۲ـ غنفائی، علی، بستگ هرمزگان، همان مأخذ شماره ۲۳۵۵ ص ۲۲.

۳ـ احمدی، جان‌مراد، سده لنجان، همان مأخذ شماره ـ ۲۳۶۳ ص ۲۲.

مثال، اهری

۱ـ آت‌گوردون آخشاما؛ سوگوردون سوسوزما
یعنی اسب دیدی لنگ نشو؛ آب دیدی تشنه نشو
«به هرچه دیدی طمع نورز»

مثال سیستانی

۱ـ ورآدم بی‌وایه؛ پیه‌گوشته
یعنی برای آدم فقیر و چیز ندیده؛ جگرسفید هم به منزله‌گوشت است

۲ـ گوسله تو، پوسگ منه‌گرفته
یعنی گوساله‌ی تو، پای سگ مراگرفته
«کسی که ازکسی یا همسایه از همسایه‌ای بدش می‌آید چنین‌گوید»

۳ـ هرکه صبرکنه خوار نمشو
یعنی هرکس صبور باشد؛ هیچ‌موقع خوار و تنگدست نمی‌شود

مثال، لُری

۱ـ باغسو، موق میو، کر
یعنی باغبان موقع چیدن میوه که می‌رسدگوشش کرمی‌شود ونمی‌شنود

۲ـ دادان اربیری؛ وکول‌گوخاروار
یعنی هرقدر به پیرزن خوبی کنی می‌گویدکم است[1]

۱ـ کیانی، اکرم، همان مأخذ شماره ـ ۲۳۵۷ ص ۲۲.

مثال، بابلی

۱ـ وقت کار حسن برار؛ وقت مز حسن دز
یعنی وقت کار حسن برادر است؛ اما وقت مزدگیری حسن دزد به‌شمار می‌آید
۲ـ ته کلفت رسن، مه‌نازك گردن یعنی ریسمان کلفت تو، و گردن نازك من
۳ـ قرض که بیه هزار، هزار، چنگلی بزن‌شه جان‌دار
یعنی بدهکاری وقتی بیش‌از انـدازه باشد، به جان خودت، چنگ‌بزن و از آن محافظت کن[1]

مثال، مردم ایل بیگ‌زاده (کرد)
انبی ـ ارومیه

۱ـ وقتی به خانهٔ گرگ رفتی؛ سگ خود را همراه ببر
۲ـ اگر گرگ، پوستش راهم عوض کند؛ فکرش که عوض نمی‌شود
۳ـ مرد بمیرد نامش می‌ماند؛ گاو بمیرد پوستش
۴ـ این میدان و این شیطان
۵ـ فکر اول به درستی فکر آخر نیست
۶ـ میهمان یك روزه، به‌اندازهٔ جاسوس یك ساله می‌داند[2]

مثال ـ مردم ایل مامش (کرد)
اشنویه

۱ـ از آب پرزور مترس، از آب راکد بترس
۲ـ از همهٔ ابرها، باران نبارد

۱ـ فرجی، ایرج، بابل، همان مأخذ ـ ۲۳۶۰ ص ۲۲.
۲ـ افشار (سیستانی) ایرج، همان کتاب ص ۱۶۸.

۳ـ تا سوار نیفتد سوارکار نمی‌شود.
۴ـ درخفتن و بیداری چون مرغ باش[۱]

مثال‌های، ایلامی و بویراحمدی (لری)

۱ـ دووردله، دلش‌ئیخاس‌مشی‌کنه، ای‌سی‌که‌شی‌کرد، کرجومو، از خدا ئیخاس
یعنی دختر ترشیده ، آرزو داشت شوهر کند، وقتی که شوهر کرد پسر دوقلو از خدا می‌خواست

۲ـ ازسر خرد افتا؛ گردی دی
یعنی از روی الاغ افتاد وگردو پیدا کرد[۲]

۳ـ اگر گردی و بارت نی؛ سی‌چه‌رکک‌رکک‌ایکنی
یعنی اگرگردو بارت نیست؛ چرا سروصدا می کنی

مثل‌های شوشتری

۱ـ کاچی‌بهزه Bahze هیچی
یعنی کاچی به از هیچ‌چیز
۲ـ آسیو که تندیره Yara زیتری سرپره‌بو
یعنی آسیابی که تندکارمی کند، زودتر خراب می‌شود

۱ـ همو، همان‌کتاب، ص ۱۸۸.
۲ـ افشار (سیستانی) ایرج ، نگاهی به ایلام ص ۱۶۰ نقل از فرهنگ عامیانه عشایر بویراحمد وکهکیلویه ص ۳۵.

۳ـ نشینم افتو Afto تا سایه‌آسرم Sarom

یعنی می‌نشینم آفتاب تا سایه به سرم بیاد

۴ـ بونی که رمهس Romhes

یعنی بامی بالگدی خراب نمی‌شود

۵ـ یتیم ای مخواس وایش دروبوش Bovas نم مرو

یعنی یتیم اگر بنا بود به‌کام خود برسد، پدرش نمی‌مرد

۶ـ ای مخی Maxi بختته بینی، سرته پتی کن

یعنی اگرمی‌خواهی بختت را به بینی سرت را برهنه کن

۷ـ اکول خر افتاد، گردهو دید

یعنی ازپشت خر افتادگردو دید[1]

مثل‌های دزفولی

۱ـ گرگه‌گفتنش: مخن کنفت چوپون؟ نشس گریوس، گفتنش: اچه‌بگریوی؟ گفت: ترسم درو Dru دهی

یعنی گرگ راگفتند، می‌خواهند چوپانت کنند نشست وگریست: گفتند: برای چه می‌گریی، گفت: می‌ترسم دروغ باشد

۲ـ آدم فقیر ده شتر سگ گزه

یعنی آدم حقیر اگر سوارشترهم باشد سگ او را خواهد گزید

۳ـ بنگشت لکلکه گفت: یه‌ساله دیرودر آزه مخی یا صد سالنه، لکلك گفت: یه ساله دیرو درآز مخم.

یعنی گنجشك به لکلك گفت: یکساله دور و دراز را می‌خواهی یا صد ساله را، لکلك گفت یکساله دور و دراز را می‌خواهم

۴ـ خرس و بچشه بوردن حموم، گرم بید، پاهاش سوختش. بچشه وند زیر

پایش و نشست سرش.

یعنی خرس وبچه‌اش را بردند حمام‌گرم بود پاهاش سوخت. بچه‌اش راگذاشت زیرپایش و رویش نشست

۵ـ سگه‌گفتنش: اسه Asse به، گفت اسه بهام چییه‌گرم

یعنی سگ را گفتند: استخوان را رهاکن، گفت: استخوان را رهاکنم چه چیز را بگیرم[۱]

مثل‌های بلوچی

۱ـ مرد په نام مریت نامرد په نان

یعنی مرد برای نام می‌میرد ـ نامرد برای نان

۲ـ شال آپوش، شال آنه شموش (درچاه بهار مصطلح است)

یعنی کهن جامهٔ خویش پیراستن، به ازجامه عاریت خواستن

۳ـ جوهربلوچ آغیرتین‌ت (گویش سراوانی)

یعنی گوهر بلوچ غیرت وهمت است

۴ـ کورچلین همراهان‌قلاتی پهرمبند (درایران‌شهر وچاه‌بهار مصطلح‌است)

یعنی با دوستان بی‌عقل و بد قلعه فخر درست‌مکن

۵ـ دروگ په مرد آعیبنت

یعنی دروغ برای مرد عیب است

۶ـ مردا سربروت وقول مروت «گویش زاهدانی»

۱ـ افشار (سیستانی) ایرج، نگاهی به‌خوزستان، نشرهنر، تهران ۱۳۶۶ صص ـ ۱۸۰ـ۱۸۱ نقل از مجله پیام نو دوره دوم شماره نهم ص ۴۰ و مجله سخن سال سوم شماره ۸ و ۹ صص ۵۹۵ـ۵۹۶.

یعنی سر مرد برود قولش نمی‌رود[1]

مثل‌های بختیاری

۱ـ هرچه کنی، سی ناکس، نه اگوخوه نه اگو بس

یعنی هرچه برای ناکس کار انجام بدهی ، نه می‌گوید خوب است و نه‌می‌گوید کافیست

۲ـ بز که اجل گرس نونا چیپونه خوره

یعنی بزی که اجلش برسد نان‌های چوپان را می‌خورد

۲ـ گرگ که از نه به‌گله، وای به حال یکی دارون

یعنی گرگ که به‌گله حمله‌کند وای بر کسی که یکی دارد

۴ـ نه‌کم توشه ورداره نه تیه تماشا

یعنی نه شکم توشه برمی‌دارد نه چشم تماشا

۵ـ گرگه‌گرن پند دان، گو ولم کنین گله‌رهد

یعنی گرگ را گرفتند پند دادن‌گفت ولم کنید گله رفت.

۶ـ گپت وراز، کوچیرت‌ور وارده خدائیه

یعنی فرزند بزرگت را تربیت کن، فرزندکوچکت خودبخود تربیت خواهدشد.

۷ـ سی گاتکال چه یه‌من چه صدمن

یعنی برای‌گاوی که نمی‌تواند کار کند چه یك من چه صد من[2]

۱ـ افشار ، (سیستانی) ایـرج ، مجله ذخائر انقلاب شماره اول زمستان ۱۳۶۶ نقل از بلوچستان ذبیح‌الله ناصح، ابن‌سینا تهران ۱۳۴۵ صص ۸۲ـ۸۳.

۲ـ کریمی، ذبیح‌الله، ذخائر انقلاب شماره دوم/۱۳۶۷ ص ۱۵۴.

مثل‌های قشقائی
(طایفه عمله تیره قیرقانی)

۱ـ کله دیرمان یکن او گودر

یعنی مثل آسیاب کهنه (سروصدا می‌کند) آرد می‌کند

۲ـ این گار، شاه اشگنه، هش دمش لر

یعنی مثل این که به الاغ شاه، هش گفته‌اند

۳ـ قلبرقیلانه در ایکی دلیك‌لی

یعنی الک به قلیان می‌گوید، دوسوراخه!

۴ـ دوه‌لیه، کوپك اوخور

یعنی به شترسواری سگ پارس می‌کند

۵ـ بیه (مگر) سیدکاکولونو کسمیشم

یعنی مگر کاکل سیدی را بریده‌ام

۶ـ ویل‌سامان یله‌ورر

یعنی کاه‌خالی (از دانه) به باد می‌دسد

۷ـ قره‌داغ سنه‌گویندم سنه‌ده قار یا غدو

یعنی ای کوه سیاه به وجود تو شاد شدم وپناه آوردم ولی به توهم برف بارید[1]

مثل‌های کُردی

۱ـ توثاغا و من ثاغا، کی‌جیگه‌مان بوراخا؟

یعنی تو آقا و من آقا، چه‌کسی جایمان را بیندازد

۱ـ بهرامی قرقانی، کریم، ذخائر انقلاب شماره دوم/ ۶۷ ص ۱۵۹ / ۱۶۰

۲ـ گەورە بووی لەبیرت ئە چیتەوە

یعنی بزرگ می‌شوی از یادت می‌رود

۳ـ ئە وجیگە خوشە دلی‌لی خوشە

یعنی آن‌جایی خوش است که دل درآنجا خوش است

۴ـ لە وسەرەم لە بە، هە تاوی سیی نەکردووە

یعنی این سر را در جلو آفتاب سفید نکرده‌ام

۵ـ خواهەمو و دە رکی نابەستی

یعنی خدا همه درها را نمی‌بندد ـ ۱

۱ـ صفی‌زاده، فاروق، ذخائر انقلاب، شماره پنجم ـ ۱۳۶۷ ـ ص ۲۰۰.

بخش نهم

اشعار و ترانه‌های عامیانه

چنان‌که درمقدمهٔ بخش ترانه‌های‌عامیانه مردم‌ایلات و طوایف درگز متذکر شده‌ام[1] برای شناخت افراد جامعه‌ای یا اهل ایل و طایفه‌ای باید به ادبیات عامیانهٔ آنان مراجعه کرد، زیرا تهیه‌کنندگان آنها، مردمان ساده‌ای بوده‌اندکه فکر طبیعی خود را، در بارهٔ واقعیات و اتفاقات و حوادث و مراسم محلی به‌کار برده وشرح هریك را با بیان ساده و عامیانه به صورت فولکلور، از خود باقی گذارده‌اند، که بیان‌گر اثر واقعه برمردم و احساسات و نظرات و عواطف آنهانسبت به روی دادها و اعتقاد آنها است. مثلاً موارد زیر از آن جمله‌اند:

۱ــ بخشی‌ها(نوازندگان و خوانندگان محلی) شهرستانهای شمالی‌خراسان بزرگ (قدیم) ترانه‌ای را در بیوفایی دنیا در مجالس و محافل می‌خواندند، که

۱ــ میرنیا، سیدعلی، ایلات و طوایف درگز ج ۲ صص ۱۵۰ــ۱۵۱

اشاره داشت به وقایع دردناك تجاوز و تسلط اسکندر و سایرمتجاوزین به ایران و غارت کردن خزاین کشور بوسیلهٔ سپاهیان آنها و ترانه چنین بود.

آقالر، آقاسی بیگلرون خانی

یعنی ای آقای آقایان و خان بیگ‌ها

دیولره، حکم ایدن سلیمان‌هانی

یعنی سلیمانی که به دیوان حکم می‌راند کو؟

کیکاوس پادشاه، قبادثانی

یعنی کیکاوس و قبادثانی پادشاهان گذشته کجایند

اولره هیچ وفا ایتمدی دنیا

یعنی دنیا به آنها وفا ننمود و رفتند

دارانون تختنی تاراج ایتدلر

یعنی تخت سلطنت دارا را تاراج کردند

کسرانون طاقنی، ویران ایتدلر

یعنی طاق کسری را ویران کردند

ایرانین مالینی تالانی ایتدلر

یعنی خزاین ایران را غارت نمودند

اولره هیچ وفا ایتمدی دنیا

یعنی دنیا به آنها نیز وفا ننمود[1]

۲ـ انوری، شاعرمحلی درگز، پس از تجاوز و هجوم طوایف غز، در زمان سلطان سنجر به خراسان و اسارت او که بسیاری از مردم بی‌گناه را کشتند و همه‌جا را ویران کردند و همه چیز را نابود ساختند، شعری سوزناك از زبان اهل خراسان به خان سمرقند (طمغاج خان) سرود که بعدها این ترانه بوسیلهٔ، بخشی‌ها (نوازندگان و خوانندگان) میان مردم منتشرشد و ورد زبان‌ها گردید، که بخشی از آن چنین است.

۱ـ همو، همان کتاب، ص ۱۶۲

به سمرقند اگر بگذری ای بـاد سحر،
نـامهٔ اهل خراسان بـه برخاقان بر
نـامه‌ای مطلع آن رنج تن و آفت جان
نامه‌ای مقطع آن، درد دل و سوزجگر
نـامه‌ای بر رقمش آه عزیزان پیدا
نـامه‌ای در شکنش خون شهیدان مضمر
خبرت هست که ازهر چه درو چیزی بود
در همه ایران امروز نماندست اثر
خبرت هست کزین‌زیر و زبر شوم غزآن
نیست یك پی‌زخراسان که نشد زیرو زبر

۳ـ بابا سودایی، شاعر محلی درگز (اهل بابا حق = لطف‌آباد) باتوجه به تجاوز و ستم‌روز افزون‌جانی قربانی‌ها، به مردم منطقه، از سوی مردم به شاهرخ گورکانی شکایت می‌کند و چنین می‌گوید، و ورد زبانها می‌سازد.

ملك ویران شود، از جانقی جانی قربان
از قرلتـای بد، میر محمد توقـان
حشمی‌ظالم و بی‌پا و سری گمره و دون
کوه و در دزدد غاپیشه و بی‌نام و نشان
در دماغ همه‌شان فکر کلاب و خرسان
در خیال همه‌شان ذکر خروج و طغیـان
پادشاها بکن این قوم مخالف را دور
یـا بکن کوه کـلات چو فلك را ویران

۴ـ در تغییر مد لباس، در زمان قاجاریه ترانهٔ زیر را ساختند و بوسیلهٔ خوانندگان و نوازندگان دوره‌گرد شایع ساختند.

خلخال آویز ور افتاد

شاخك نماست امسال
تنبان بلند ور افتاد
زانو نماست امسال

۵- در مورد گرانی نان در زمان ناصرالدین شاه قاجار، این ترانه ساخته شد و بین مردم منتشر گردید.

شاه کج کلا
رفته کربلا
نان شده گران
یکمن یك قران
ما شدیم اسیر
در دست وزیر

۶- یاخرابی و بی سرو سامانی قوچان دراثرغفلت و مسامحهٔ ایلخانی‌محل، به سبب حوادث محلی یازلزله این‌ترانه ساخته شدکه هنوز هم، خوانندگان محلی در مجالس جشن و رقص می‌خوانند،

قوچان خراست، لی‌لو
خان جان، به خوابست، جان

به همین‌گونه‌اند ترانه‌های ساخته شدهٔ دیگر، که در میان مردم مناطق مختلف ایران (فارس و کرد و ترك و ترکمن) به سبب وقوع حادثه‌ای یا شاهکار قهرمانانی یا عشق و عاشقی و یا گلایه از بیوفایی دنیا و غیره بوده است.

اینك در این بخش نمونه‌هایی از ترانه‌های عامیانه مردم ایران نقل می‌شود

ترانهٔ تغییر مُدِ لباس

این ترانه، به سبب تغییر مد لباس ساخته شده و انتشار یافته است.

حلخال آویز، ور افتاد
شاخك نماست، امسال

تنبان بلند، ور افتاد
زانو نماست، امسال

چشمان درشت، ورافتاد
خمار نماست، امسال

پیرن زری، ورافتاد
حریر نماست، امسال

زن عقدی، ور افتاد
صیغه نماست، امسال

مرد ریش‌دار، ورافتاد
بی‌ریش نماست، امسال

ای ریشدار، فکری کنید
عهد بی ریشاست، امسال[1]

ترانه مرواری

این ترانه، در زمان قاجاریه بوسیلهٔ پروفسور ژوکوفسکی روسی ضبط شده است.

سه راه را تو دادی، کوچه رامن
وای بر من، دور، دور مرواری
دوز لفان را توداری، شانه رامن
وای بر من، دور، دور مرواری
دوابرو راتو داری، وسمه‌رامن
وای برمن، دور دورمرواری

۱ــ مجله اطلاعات هفتگی، شماره ۳۲۵ پنجم مهرماه سال۱۳۲۴ ص ۸.

دوچشمان را تو داری، سرمه را من
وای برمن، دور، دور مرواری
دو تا لب را تو داری، سرخاب از من
وای برمن، دور، دور مرواری
دو تا لب را تو داری، بوسه از من
وای برمن، دور، دور مرواری
سینه بلوری مرواری
پیراهن توری مرواری
شلوارتنگی مرواری
مال‌فرنگی مرواری
دور دور مرواری[1]

ترانهٔ، تولیدات شهرها

این ترانه راکه در وصف مردم وتولیدات مشهور، شهرستان‌های ایران ساخته‌شده، درقرون اخیر، در تهران و شهرستان‌ها با ساز و دمبک می‌خواندند.

باز آمدیم، باز آمدیم
اردک بودیم، قاز آمدیم
از راه شیراز آمدیم،
با عشوه و ناز آمدیم
با فوج سرباز آمدیم
آمدیم به سیستان
سیستان و آن‌گاوهاشان
هرات و شیرخشتشان

۱ــ مجله اطلاعات هفتگی شماره ۲۲۶ سال پنجم آبان ۱۳۲۴ ص ۸.

مشهد و شب کلاهاشان
قوچان و پوستین‌هاشان
درگز وسوارهاشان
نیشابور و نخوداشان
زعفران و دره‌هاشان
سبزوار و بره‌هاشان
مزینان و پنبه‌هاشان
عباس آباد و گرجیاشان
میاندشت وکم آباشان
میامی و راهاشان
شاهرود و شب‌گزاشان
دامغان و پسته‌هاشان
سمنان و مسجداشان
سنگسر وبا بیاشان
قشلاق و هندونه‌هاشان
ایوان کیف و بچه‌هاشان
خاتون آباد و جوجه‌هاشان
تهران و شازده‌هاشان

از این‌جا که پریدم به قمیشه رسیدم
قمیشه و قمقماشان
بد نیست لفظهاشان
امان ازصحراهاشان
بچه وکمراشان

از این جاکه پریدم به اصفهان رسیدم
اصفهان وچاهاشان
چه جای باصفاشان
چه مرد مؤمناشان
امان از مدرّساشان
بدنیست طلبه‌هاشان
امان ازاین دعاشان

از این جا که پریدم‌من به‌کاشان رسید
کاشان ومسه‌هاشان
امان از صیغه‌هاشان
بدنیست آوازاشان
جراره عقرباشان

از این جاکه بریدم من به‌تهران رسیدم
تهران و برجهاشان
مسندو قالی‌هاشان
دکان وصرافاشان
زنان وخوشگلاشان
خالهای‌پشت پاشان
بچه‌های خوشگلاشان
هار است، آن سگاشان
بزغاله بندند همه‌شان [1]

۱ــ مجله اطلاعات هفتگی شماره ۲۲۷ سال پنجم آبان ۱۳۲۴ ص ۱۶

ترانهٔ، خصایص مردم

این ترانه، در زمان قاجار که به‌خصایص صنوف مردم اشاره می‌کند ساخته و منتشر شده است.

از آخوند است، مندیل

از امامزاده است، قندیل

از قصاباست، دنبه

از سرباز است، سنیه

از فرا شاست، جارو

از علافاست، پارو

از حمومیاست، نوره

از آهنگر است، کوره

از عطاراست‌زیره

از رعیتاست، بیله

از اربابست، تازی

از دختر است، نازی

از بچه‌هاست، بازی

از شغالاست، زوزه

ازکوزه گراست، کوزه

ازگرزهاست، غیزه

از عربهاست، نیزه

نیزه وغیزه وکوزه وزوزه وبازی ونازی وتازی و بیله و زیره وکوره ونوره وپارو و جارو وسنبه و دنبه و قندیل و مندیل.

مرد غریبم ذی پنبه

از راه رسیدم ذی پنبه.[۱]

ترانه، اعتراض شازده خانم

این شعر، زبان حال یکی از بانوان حرمسرای ظل‌السلطان پسر ناصرالدین شاه است که ضمن آن اعتراض خود را به شکل تمسخر جریانات حرم سرا آشکار می‌سازد.

صدتومان دارم زیر آجرا
قر، خوب میخای خانه تاجرا

شاهزاده، چرا ، زن گرفتی
مگر، بهتر از من، گرفتی

قند اروسیت، ندادم ؟
قر، زیر کرسیت، ندادم
حلوا آرده‌ات ندادم
قر پشت پرده‌ات، ندادم

شاهزاده چرا، زن گرفتی
مگر بهتر از من، گرفتی !

قرهای تو باغچه‌ات، ندادم ؟
ماچ‌های تو طاقچه‌ات، ندادم

۱ــ همان مأخذ شماره ــ ۲۲۷ همان سال همان صفحه

برنج به خروار، ندادم
زعفران به مثقال، ندادم
روغن از انبار نـدادم
نان روغنت من ندادم

شاهزاده چرا، زن‌گرفتی
مگر بهتر از من، گرفتی

ان‌شاالله قرم، کورت، کند
همچین و همچونت، کند
از شهر بیرونت، کند ،
حاکم زنجانت، کند ،

شاهزاده چرا، زن گرفتی
مگر بهتر از من، گرفتی

چادر را ییلا، می کنم
روبند را بالا، می کنم
رو به مصلا، می کنم
عریضه برشاه، می کنم

شاهزاده چرا زن گرفتی
مگر بهتر از من، گرفتی.[۱]

ترانهٔ خطّ واگُن

این ترانه، در زمان ناصرالدین شاه به مناسبت تأمین خط واگون اسبی و خط آهن شهرری، بوسیلهٔ بانوان گفته شده و وردزبان گردیده است.

۱ــ همان مأخذ ــ شماره ــ ۲۲۸ سال پنجم، آبان ۱۳۲۴ ص ۷

شاهنشاه، ایران ،
ماشین آورد به تهران
ای‌شاه چکارا کردی
تهران را ویرانه کردی
زنها را دیوانه کردی

بسکه‌زن‌ها، نشستند
پایهٔماشین، شکستند
ماشین دودش‌هوا رفت
زن کمپانی دوا رفت

یل یرا قدار، نمی‌خوام ؛
شلوار کش دار، نمی‌خوام
کفش پولك دار نمی‌خوام
چارقد مشمش، نمی‌خوام

ماشین رسید، به دروازه
بیعت دادم، به سربازه
ماشین رسید، دولت‌آباد
مهرم حلال، جانم آزاد.
من یك ماشین می‌خواهم،[1]

۱ــ همان مأخذ، شماره۲۲۹ــ همان سال و ماه ــص ۱۸

ترانهٔ، من ترا می‌خواهم

این تضیف در عهد ناصرالدین شاه ساخته شده و ورد زبانها گردیده است.

این رود خانه، آب داره
آن رود خانه، ماهی ،
این استکان، قند داره

آن استکان چایی ،
من دلم ترا میخواد
خدا خودت گواهی

انزلی بالا، داره ،
اطلس وخارا، داده
مشمش گلدار، داره
قر بده قر، نازبکن ناز

بوس بده بوس
راه برو راه ،
پس برو پس
پیش بیا پیش
از سرشب تا سحر.[۱]

ترانهٔ گرانی نان

در سال ۱۲۸۸ ق، در زمان سلطنت ناصرالدین شاه، بعلت کم بـارانی و

۱ــهمان ماخذ همان سال و ماه شماره ۲۳۲ــ ص۱۷

شروع گرانی و کمبود خوار بار، نان به منی یك قران رسید، دراین موقع شاه ، به کربلا رفته بود، مردم تهران این ترانه را ساختند؛ و می‌خواندند.

شاه، کج کلا را ،
رفته کربلا
گشته بی‌بلا

نان شده گران
یك من یك قران
یك من یك قران

ما، شدیم اسیر
از دست وزیر
از دست وزیر.[۱]

ترانهٔ ،نقاب زدن زنان

در دورهٔ ناصرالدین‌شاه که تازه نقاب‌زدن رسم شده بود زنان مدپرست زمان، روبندها را کنار گذاشتند، و نقاب زدند. این زنان، در آغاز باریشخندوزخم زبان پارهٔ از مردم به ویژه، کودکان کوی وبرزن، روبرو شدند، و برای این‌گونه زنان دست گرفته بودند.

سگ آبی آمده
خانم نقابی آمده
چادر و چاقچورش کنین

۱ــ ناصرالدین‌شاه همیشه کلاه خود را کج به‌سرمی گذاشت.
۲ــ مستوفی، عبداله، شرح زندگانی من ــ ج ۱ ص ۱۱۰

از شهر، بیرونش کنین. (۱)

ترانهٔ، لیلی لیلی جان

این تصنیف در دوره قاجاریه ساخته شده و به زبانها افتاده است،

بالای درگاه، در آمده ماه
یارم را دیدم، الحمدلله

لیلی لیلی جانم، من ترا قربانم،
من برتو میهمانم، من عاشق زارم

بالای پشتی عاشق را کشتی،
از خون عاشق، نامه نوشتی،

لیلی لیلی جانم، من ترا قربانم،
من برتو میهمانم، من عاشق زارم

بالای چینه، سینه برسینه
عاشقت بی‌پول، شبدر می‌چینه

لیلی لیلی جانم، من ترا قربانم،
من بر تو میهمانم، من عاشق زارم

رفتیم و بردیم، داغ تو بردل
دادی به وادی، منزل به منزل

لیلی لیلی جانم، من ترا قربانم،
من برتو میهمانم، من عاشق زارم. [۲]

۲ـ مجله اطلاعات هفتگی، شماره ـ ۲۳۵ سال ۵ دیماه/۱۳۲۴ ص ۱۸

۱ـ اعتمادالسطنه، محمدحسن‌خان، خلسه «خواب‌نامه» محمود کتیرایی نشر توکا، تهرای، ۱۳۵۷ ص ۲۶۴

ترانهٔ، خاله عروسی داره

شعار، عامیانهٔ زیر، ازفولکلور یزد است که درنقاط دیگرهم می‌خوانند.

خاله، عروسی داره
از دولت، بزغاله
کله‌بـز، بزغالـه صندوق، عروس خاله
شاخ بز، بزغـاله خنجر عروس خاله ؛
خاله، عروسی داره
از دولت، بزغاله
چشم بز بزغاله آئینهٔ، عروس خاله
دندون بز، بزغاله تسبیح، عروس خاله
خاله، عروسی داره
از دولت، بزغاله
پوست بز، بزغاله فرش، عروس خاله ؛
دمب بز، بزغاله جاروی، عروس خاله
خاله، عروسی داره
از دولت، بزغاله
سم بز، بـزغاله کفش، عروس خاله
پشگل بز، بزغاله نقل، عروس خاله ؛
خاله، عروسی داره
از دولت، بزغاله[1]

۱ــ باوفا، یزد، همان مأخذ شماره ــ ۲۳۹ همان سال ص ۱۸.

ترانهٔ، مزد، و کار

زن ارباب که می‌ده نون و کره
گله‌اش را چرونم، دره، دره

زن ارباب، که می‌ده نون‌وشیره
گله‌اش را چرونم، دشت زیره

زن ارباب، که می‌ده نون‌گندم
گله‌اش را چرونم روی بندم

زن ارباب، که می‌ده نون دوغی
گله‌اش را چرونم، ضرب چوقی

زن ارباب، که می‌ده نون خالی
گله‌اش را چرونم سال به سالی[1]

ترانهٔ، مبارزه حیاتی

تو کـه، ماه بلنـد در آسمـانی
منم، ستاره میشم، دورت می‌گیرم
تو که، ستاره میشی دورم می‌گیری
منم، ابری میشم،روت را می‌گیرم
توکه، ابری میشی، رومو می‌گیری
منم، بارون مشم، تن، تن، می‌بارم

۱ــ افشار، ایرج، مجلات اطلاعات هفتگی شماره ــ ۲۳۷ سال ۱۳۲۴ ص ۱۸.

تو که ، بارون میشی، تن تن می‌باری

منم ، سبـزی ، میشم ، سر درمـیارم

تو که، سبزی میشی، سر در می‌یاری

منم ، بـزی میشم سرت می‌خـورم

تو که ، بزی میشی، سرم می‌خوری

منم ، قصـاب میشم سرت می‌بـرم

تو کـه ، قصاب میشی سرم می‌بری

منم ، پشـم میشم تـو شیشه می‌رم

تو که، پشم میشی، تو شیشه میری

منم ، پنبـه میشم ، درت می‌گیـرم

تو که ، پنبه میشی ، درم می‌گیری

منم، تشک میشم، تو اطاق می‌افتم

تو که، تشک میشی، تو اطاق می‌افتی

منم ، عروس میشم ، رویت می‌نشینم

تو که، عروس میشی، رویم می‌نشینی

منم ، داماد میشم ، پهلوت می‌نشینم

تو که، داماد میشی، پهلوم می‌نشینی

منـم ، ینگه میشم در را می‌بنـدم[1]

ترانهٔ، دختر درخانواده

دختر که یکی بس

اگر دوتا شود ؟

۱ــ باوفا، یزد، همان مأخذ شماره ــ ۲۳۷ همان سال ص ۱۸.

ننه بی‌کس !
اگر سه تا شود
تیرخانه بشکس
اگر چارتا شود
مصیبت پاکس
اگر پنج‌تا شود
سخت ظلماتس
اگر شش‌تا شود
جارچی به در کن
اگر هفت‌تا شود
فکر شوهر کن
بازم، ماشاالله دختر
بازم، نام خدا دختر
چادر، سرمی‌کند
خانه‌ی مادر
ازعقب می‌دود
شاهزاده شوهر
بازم، ماشاالله دختر
بازم، نام خدا دختر[1]

ترانهٔ، خراسانی

مرد غریبم، گل پنبه
از راه رسیدم گل‌پنبه

۱ــ همان مأخذ، از شیراز، شماره ۲۴۳ رحمان سال ص ۱۸

هیچه ندیدم، گل پنبه
کنجه خریدم، گل پنبه

از ساربانه، آگاله[1]
از چوپاناکولاره[2]
آگال و کولار، گل پنبه
مرد غریبم، گل پنبه
از راه رسیدم گل پنبه

هیچه ندیدم، گل پنبه
کنجه خریدم، گل پنبه

از حلاجا، پنبه‌یه
از قصابا، دنبیه
پنبه و دنبه، آگال و کولار، گل پنبه
مرد غریبم گل پنبه
از راه رسیدم گل پنبه

هیچه ندیدم، گل پنبه
کنجه خریدم، گل پنبه

از کوش دوزا، گزلیه[3]
از خیاطا، سوزنه ،
گزلی و سوزن و پنبه و دنبه
آگال و کولار، گل پنبه
مرد غریبم، گل پنبه ،
از راه رسیدم گل پنبه

هیچه ندیدم، گل پنبه
کنجه خریدم، گل پنبه

۱ــ طناب موئین ۲ــ گوسفند یك ساله ۳ــ درفش.

از جموما، لونگینی[۱]
از دلاکا، پاکینی[۲]
لونگین و پاکین وگزل وسوزن
پنبه ودنبه: آگال وکولارگل پنبه
مرد غریبم، گل‌پنبه ،
از راه رسیدم گل‌پنبه
هیچه ندیدم، گل‌پنبه
کنجه خریدم، گل‌پنبه

از غربتا اریه
از نجارا تیشه‌یه
اره و تیشه و لونگین و پاکین
گزل وسوزن وپنبه و دنبه
آگال وکولار، گل‌پنبه
مرد غریبم، گل‌پنبه ،
از راه رسیدم، گل‌پنبه
هیچه ندیدم، گل‌پنبه
کنجه خریدم گل‌پنبه

از باغبانو، انجیره
از خرکارا زنجیره
انجیر و زنجیر و اره وتیشه
لونگین وپاکین وگزل وسوزن
پنبه و دنبه، آگال وکولار، گل‌پنبه
مرد غریبم، گل‌پنبه
از راه رسیدم، گل‌پنبه

۱ــ لنگی ۲ــ تیغ سلمانی.

هیچه ندیدم، گل پنبه
کنجه خریدم، گل پنبه[1]

ترانهٔ، جیگی جیگی (خراسانی)

ننه‌ی خانم، ننه‌ی خانم
تو پنداری مود هقونم
لی جیگی جیگی[2]، ننه‌ی خانم

ننه‌ی خانم، تو بنداری
درد دلم را می‌دانی
لی جیگی جیگی، ننه‌ی خانم

ننه‌ی خانم، جنگم مکو
غریب و دلتنگم مکو
لی جیگی جیگی ننه‌ی خانم

ننه‌ی خانم، شهر بانوم
بیا بشین بالای زانوم
لی جیگی جیگی ننه‌ی خانم

کوه کلات، دو دم دره
زلفای یارم شبنم دره
لی جیگی جیگی ننه‌ی خانم

عباس آباد، تخت‌دره
نمزادبازی وخت دره
لی جیگی جیگی ننه‌ی خانم

۱ــ شکورزاده، ابراهیم، همان کتاب، ص ۱۶۵ نقل به اختصا

۲ــ به اصطلاح، درخواست و التماس.

بیا بریم، امام رضا
بوسه زنیم قلف طلا
لی‌جیگی‌جیگی، ننه‌ی خانم

ای برتویی، او برمنم
آقا تویی، نوکرمنم
لی‌جیگی‌جیگی ننه‌ی خانم

خنه بالا، در بلندی
درشگه را کج نبندی
لی‌جیگی‌جیگی، ننه‌ی خانم

بیا بِرِم، خِنهٔ ما
بزیر لحافت کهنه‌ی ما
لی‌جیگی‌جیگی، ننه‌ی خانم

بیا برم، حولی ما
روی فرش قالی ما
لی‌جیگی‌جیگی ننه‌ی خانم

در سر دری شال ترمه
از سرواکو هواگرمه
لی‌جیگی‌جیگی، ننه‌ی خانم

ننه‌ی خانُم ماشاالله
بیا برم باغ بالا
لی‌جیگی‌جیگی ننه‌ی خانم

باغ بالا سِینجتِ دره
نمزه بازی لذّت دره
لی‌جیگی‌جیگی ننه‌ی خانم[1]

۱ــ همو، همان کتاب، ص ۱۶۶.

شعر گرانی پیاز

الپیاز ، ای قـاتـق نـا ن الپـیاز
الپیاز ای قیمت جـان ، الپیـاز
پرسش از بقال شد ، در نرخ تـو
گفت هـر کیلـو ، دو تومان ، الپیاز [۱]
تو مگـر هستی گـلابـی نطنـز ؟
یا کـه سیب سرخ شمران، الپیاز ؟ !
یا انار ساوه یـا لیموی فـارس
یـا کـه آلوی خـراسان ، الپیاز !
پـرتقـال زر ورق پیـچیـده‌ای ؟
کـه شدی وارد ، ز لبنان، الپیاز!
لای پنبه ، چون بهی، خوش عطروبو
مـیـوهٔ بـاغ صفاهـان ، الپیاز !
زعـفـرانـی کـامـدی از قاینات
زیره‌ای کـایـی ز کرمان ، الپیاز
مـاهـی آزاد هستی ، تـا فقـیـر
سوزد از داغت به حرمان ، الپیاز
بی نوارا ، ای در آب اشکنه
جـانشین مـرغ بـریـان ، الپیاز
در بسای قهوه‌چـی دیـزی خـوران
با تو هر یك بسته پیمان ، الپیاز

۱ــ امروز نـرخ پیاز « در آذر ماه ۱۳۶۷ » کیلویـی ششصد ریال است.

بـا فراوانـی چـرا هستی گـران
کاش می‌گشتی تـو ارزان ، الپیاز
نـرخ تو، در دست جمعی سودجوست
پا گذاری چون بـه میدان ، الپیاز
کـار و بـار بـی نـوا زار استزار
نـه سری دارد نـه سامان ، الپیاز[1]

ترانهٔ، مینی پوش

در سالهای ۴۸ ـ ۱۳۴۷ خورشیدی، پوشیدن دامن‌های کوتاه بالای زانو به عنوان خارجی، (مینی ژوپ) به تقلید از زنان خارجی، بین دختران و زنـان ایران رواج یافت، این ترانه به این مناسبت در مجله توفیق انتشار یافت .

ای‌که، ناخن‌های توباشد ز تیزی چون وحوش، ای نگار مینی‌پوش .
دامنت، انداخته در رهگذارن جنب و جوش ، ای‌نگار مینی پوش .
دیدمت در انتظار تاکسی خالی ای‌نگار، تا روی درلاله زار
حاضرم که جای تاکسی من‌تراگیرم به دوش، ای‌نگار مینی‌پوش
از مینی‌ژوبت ، شده اسرار تو یکسرعیان، پیش چشم عابران
جان من، عیب است، این جوری برو خود را بپوش، ای نگار مینی‌پوش
دیدمت توی خیابان بچه‌های ناقلا، پیش پایت بی‌هوا
پرت کردند از عقب سر، بهر تو یك بچه موش، ای نگار مینی پوش
گفتهٔ، پرچانه را برخوان به توفیق وبخند، گرچه می‌باشد چرند

۱ـ به نام مستعار (اجنه) مجله توفیق ، فروردین ۱۳۴۸ شماره ـ ۳ ص ۵

چونکه هم پند است و نصحیت دارد و هم نیش‌ونوش، ای‌نگارمینی پوش

ترانهٔ صلح

الهی، جنگ از عالم ور افتد
گذارش ، در جهان دیگر افتد

ز کفش مردم دنیا کشد ، پـا
شرور و ماجرا جو، از شر افتد

به‌جای جنگوخونریزی،دول‌را
خیال صلح،و سازش‌در سرافتد

فروغ صلح ، بر آفاق تابـد
نهال جنگ ، از بـا رو بر افتد

دگرتبدیل گردد، جنگ برصلح
بفکر جنگ ، جنگی کمترافتد

چواسپندی، دوچشم‌دشمن‌صلح
الـهـی، در میان مجمر افتد

که از خرمنی ، با شبنم گل
سحرگه، معرفت، همبستر افتد[۲]

ترانهٔ از سیستان

رسید و ورسر رودا دیمی
سلام علیکو ، ای یار قدیمی

بگفتو دخترك بوسه و مه ده
گله‌کردی که بابایوم ندیدی

۱ــ تفکری، پرچانه(ای نگار مینی‌پوش) مجله توفیق شماره ۷ سال ۱۳۴۸

۲ــ م، معرفت، همان مجله شماره ــ ۹ همان سال ص ۱۵

دم نیمرو شمال بـاد گیرو　　زن خوبه ، زور آبـاد گیرو
زن خوب‌ز زور آباد گل‌خان　　زن بدره ، ز جلابـاد گیرو
اگه آهی کشورز گو[1] بسوزه　　سررخت‌وکون جیگو[2] بسوزه
اگه آه دگه از دل کشومه　　خود دلبرو جای خود بسوزه
ازدی کوچه‌وریکوچه کنومه　　سراغ‌مرغ‌وجوجه‌می کونومه
اگه‌دانو، که‌دلبر کی می آید　　قلیفی ، زیر دوده ، می‌نومه[3]

ترانهٔ ترکمنی

یکی از هنرهای عامیانهٔ ترکمن‌ها، آواز دسته جمعی دختران است که در اصطلاح محلی به آن «لاله» می گویند، که در زیرمهتاب، شب‌هنگام، در آلاچیق‌ها، روبروی ماه می‌خوانند.

چونقیر قویا، داش آتانك　　یعنی : اگر به چاه عمیق سنگ بیاندازی
چونکر گیدر اجه جـان　　» زیرآب می‌رود وگم می‌شود، مادر جان
یاد ایل لره قز بر سنگ　　» اگر به ایل دور (غربت) دختربدبی
یتر، گیدر، اجه جان　　» گم می‌شود، می‌رود، مادرجان
یاد ایل‌لر، یامان ایل‌لر　　» ایل دور دست (غربت) جای بدی است
او ترد مادی، اورنمدا　　» مرا درجای خود نه نشاند
نوخته ، قارا ساچمی　　» ونگذاشت زلفهای سیاهم را
اور در دمدی و قتندا　　» بموقع بیافم؟
ایگنام، بیلان یوسامی　　» سوزن ونخ مرا

۱ــ مزرعه　　۲ــ ته چوب
۳ــ افشار (سیستانی) ایرج، همان کتاب ص ۸۳۴

دولدان آسقن، اجه‌جان یعنی از گوشه خانه(آلاچیق) بیاویز مادر جان
بویداش لاریم گلنْدا » موقع آمدن همسالانم
اولدی دی گین،اجه جان » بگو من مرده‌ام، مادرجان
دایم، دایزم ، گلنْدا » اگر دایی و خویشانم آمدند
یتدی دی گین ، اجه‌جان » بگو گم شده‌ام، مادرجان
آق کپی نینگ، اوستندا » روی نمد، سفید
جا ینگ قالدی، اجه‌جان » جای تو خالی است، مادرجان
دورلی تا بقنگ ،ایچیندا » میان بشقاب
پاینگ قالدی، اجه‌جان » سهم تو ماند، مادرجان
چلیم چکا، چلیم جگ » موقعی که قلیان می کشی
اودین سوندیر کولن چك » آتشش‌راخاموش کن و خاکسترش را بکش
یارا، قزین برانینگ » کسی که دختر به غربت داده
ینگ سه‌سیندان دلن چك[1] » از دیدارش دل بکن

ترانهٔ، بختیاری

ذونی، زچه ری نزیده افتو یعنی میدانی از چه رو آفتاب هنوز آفتاب طلوع نکرده است .
یارم، نوریستاده، از خو » محبوبه من هنوز سر از بستر خواب برنداشته
مو با دل تنگ تی توایم » من بادل تنگ به نزد تو می‌آیم
تو، بنگ زنی که هی کره رو » تو بمن فریاد می‌زنی برو و از خود می‌رانی

۱ــ گلی، امین‌الله، همان کتاب، ص ۷۷

ترانهٔ کردی کردستان

«سر مرا خالق بن مدا، گلی کی کور بهرا بلك»

یعنی در بالای سرما، خدای بزرگ و یگانه است، و درپایین دره‌ای ژرف و دریایی دو رنگ

«خدا، خرابك، نری، ن قایك، از هسپلکی خال، خالی سی‌یار»

یعنی خدا خراب کند، نه راهی پیداست و نه قایقی، کاش به اسب خالدار می‌نشستم

«پاها تا ما، سراب، خال و خط گرد ناین، قرگ»

یعنی و می‌آمدم به زیارت خال و خط‌گردن یار، که زیر چانه اوست.

«هر کس درد دلا دیدیی، براتو گازن و لومان، من نك»

یعنی هر کس که درد دلها را دیده است، از من گلایه نداشته باشد.[1]

ترانهٔ قالی بافی
(شیراز)

مو قالی بافم، قالی می‌بافم
شیرین و شیرین کار و ظریف بافم
مو قالی بافم، از برای یار
تا روش نشیند گل بی‌خارم

یکی سبز عنابی، پهلوش یکی سبز
گل روش عنابی پهلوش یکی سبز

۱ــ کلانتری، منوچهر، مجله هنر و مردم، ز تحقیقات ادارهٔ فرهنگ عامه ص ۴۰

بی تو دل زارم، چه قدر تنگه
زودی بیو مگر دلت سنگه
زینت جازی[1] عروسیمون ،
قالی قشنگ و گل صد رنگه
یکی سبز عنابی ، پهلوش یکی سبز
گل روش عنابی ، پهلوش یکی سبز[2]

ترانهٔ نصرو

نصرو نصروجان، جان جان، آی نصروجان
حیف تو نصرو بخدا، رفتی ترکستان
مادر نه بینه بخدا، داغت نصروجان
نصرو نصروجان، جان جان، آی‌نصروجان

بازار سر شور بخدا، تنگ و تاریکه
نصروی بچه بخدا، کمر باریکه
نصرو نصروجان، جان جان، آی نصروجان

تفنگ نصرو بخدا، دو حلقه داره
کنار نصرو بخدا، دو بچه داره
نصرو نصروجان، جان جان، آی نصروجان

۱ـ جهازی = جهیزیه

۲ـ رعنا حسینی، کرامت، مجله آینده، جلد ۸، ص ۳۴۸

سر سر پشته بخدا، دو آخور داره
یك دختر خوب بخدا، میرآخورداره
نصرو نصروجان، جان جان ، آی نصروجان
دخترای حالا بخدا، خوب رسمی دارن
پیش از عروسی، دو بچه دارن
نصرو نصرو جان ، جان جان، آی نصروجان
سرسر قلعه بخدا، صفا نداره
دختر مردم بخدا، وفا نداره
نصرو نصروجان، جان جان، آی نصروجان
امروز دو روزه بخدا، فردا سه روزه
یارم نه پیدا بخدا، دلم می‌سوزه
نصرو نصروجان، جان جان، آی نصروجان،[1]

ترانهٔ باغ پسته

رفتم به باغ پسته — دیدم بگم نشسته
سنگ زدم به گوش او — گوشواره‌های گوش او
افتید به روی دوش او — خون اومد از گوش او
جفت جوراب خریدم — به پای بگم کشیدم
بگم گرد و بگم گرد — بگم فسیلی، نه در کرد
بگم به گف‌مو، زرگروم — طوق طلا، به گردنم
خبر به بر به مادرم — دسته‌ی گل، برادرم

۱ــ شکورزاده، ابراهیم، همان کتاب ص ۴۷۹

ای دره واك سلیمون — او دره واك سلیمون
قالی ره‌بکش توایوون — فرش کنی بر می‌مون
قالی ریشه‌ش، کبوده — پسردائیم، محموده
محمود، بالا، بالا — سرکردهٔ، شغالا
تمبون زرد، خالا — پاش مکنه، هم‌حالا،[1]

ترانهٔ قوچانی

بلند بالا به بالا، مونده‌یم مو — بغل واکن که، سرماخورده‌یم‌مو
بغل واکن موره، کنج بغل گیر — که دیشو در بیابون موندیم مو

کجارفتی که‌جایت، مانده‌خالی — بده دستمال دستت، یادگاری
بده دستمال دستت، تا بشویم — به آب دیده و، صابون عطری

دوتا کفتربدیم، در طاق ایوون — که شب‌درخانه‌و، روزدربیوبون
گرفتن جفت ما را، طاق کردن — دل ما، تا قیامت، داغ کردن

د پوشت بوم، نهال هندووانه — که فاطمه می کند، زلفاشه شانه،
همو موها که از، زلفش بریزه — شوم مرغی بچینیم، دانه دانه

کجاکارمی کنی، دخلت بیارم — شکر شربت کنم، برات بیارم
شکرشربت کنم، باآب انگور — کجا پیدا کنم، مثل تو مقبول[2]

۱ــ همو، همان کتاب، ص ۴۳۳
۲ــ جابانی، محمد، همان کتاب، ص ۱۹۰

ترانهٔ درگزی (فارسی‌زبانان)

بیـا ای دلبـر، جانـانـه‌ی مـن
بـه میهمونی شبی در خانـه‌ی من
منـور کـن زخـورشیـد جمـالـت
رواق منـظـر، کـاشـانـه‌ی مـن

درگـز سـرده و، راهش خـرابـه
بزان میشان بکوه و، سر بـه زایه
بهـار آی سوی من، صحرا پرست گل
بـه قربانت بیا، چشمم بـه راهـه

درگـز بـاغ و بـس گلـزار داره
چو گل ریز، بـا صفا بسیار داره
برم بـا خود ترا هم باغ و بستان
کـه یـاری همچو من، دلدار داره

برم چل‌میر، کـه خـوش آب و هوایـه
کـه ییلاقی پر از گل بـا صفایـه
بپـایـت گـوسفنـدی، سـر ببـرم
بساط عیش و نوشت رو به راهه

زدره‌ی درو نگـر من چـه گویـم
همش کوهست و باغست هر چـه گویم

هـوایش بس خنك، آبش روانـه
برایت بـاغی، من در جستجویـم

ز قزخ قیزگویم، آن جا کوهساره
هوایش سرد و دورش سبزه زاره
روانست آب سرد، از چشمه دایم
زنان مردان‌که در گشت وگذاره[1].

ترانه‌کردی (کرمانجی خراسانی)

سر زلفـان قـاچـی مَـکَه — لاو کـه خلکـه ، عشقـی مَکَه
عشقـی دَکی بی‌دل مکه — هالیلانهٔ، لیلانه، وامقامه ، دُرنه جانه

سـر روی تـه دَگـرِم — زار و ضـرر دَ فِکـرِم
و وی دردا از دَمـرِم — هالیلانه، لیلانه، وامقامه، درنه جانـه

شیلـواره خـه چینـه پـده — و گـلاوه بینـه پـده
شو جـاره شونـه پـده — هالیلانه، لیلانه، وامقامـه، درنه جانـه

تـو دستی خه حمایل کـه — له گـردنـی من سایـل کـه
ازی گالم من جایل که — هالیلانه، لیلانه، وامقامه، درنه جـانه

۱ــ میرنیا، سیدعلی، همان‌کتاب، ص ۱۷۶

بفارسی- سر زلفان خود را قیچی مکن/ پسرمردم را عشقی مکن/
اگر عشقی می‌کنی بیدل مکن/ درنه جان، به این مقام می‌خواند،
هالیلانه، لیلانه/ سر راه تو را می‌گیرم/ زاری‌کنان در اندیشه‌ام/
با این درد من می‌میرم / درنه جان، به این مقام می‌خواند، لیلانه
لیلانه/شلوار خودت را چین بده/با گلاب آن را بوبده/
شبی یك بار مرا درکنار خود جابده/درنه جان به این مقام می‌خواند
هالیلانه، لیلانه/ هردو دستت‌را حمایل کن/درگردن من‌ازروی محبت/
من‌پیرشده‌ام‌جوانم کن/درنه جان، به این‌مقام‌می‌خواند هالیلانه،لیلانه،[1]

ترانهٔ خراسانی

بـه قربـون دو زلف، بند گوشت
به قربون، جمال و عقل و هوشت
خرامان مـی‌روی ، بـه سوی گلّه
به قربون، دو شست میش دوشت

د پوشت‌بوم، صدای‌خش‌خش آمد
بـه دل‌گفتم، طلای بی‌غش آمـد
نیت‌کردم دو دستم ، ره دو ونـدم
به دست مو، دونار تـرشیز آمـد

۱ــ شکورزاده ، همان‌کتاب ، ص ۲۷۷

شو ابر است، و بارون خواهد آمد
که یارم از سپاهون خواهـد آمـد
که یارم از سپاهون، یـا که شیراز
کـه امشو ماه تابون خواهد آمد

اگر یار مویی، یارون مو باش ،
اگر درد مویی، درمون مو بـاش
طمع بیشتر از ی از تو ندرم
که تا زنده بشم خاتون مو باش

بیابو ، در بیابو دشت گندم
غریب افتاده‌یم در شهر مردم
غریب افتاده‌یم هیشکی ندرم
جفای خود کشم یـا جور مردم

چو کفتر می‌پرم در دور عالم
نمی‌دانم کجا بنشینم از غم
چنی مرغ دلم ره داده‌ای رم
به هیچ ملکی، نمی‌گیره او آرام

ستره سر زده از دامـن کوه ،
دوازده دختر و یك مرد چوپو
دوازده دختر و گلهای خوشبو
خداوندا کدوم گل ره کشم بو

عجب ماهی میون آسمونه ،
عجب گل دختری همسایه مونه

نیت کردم لبانش را ببوسم
عجب پیره‌زنی دروازه بونه

به پای زن مرو، زن بیوفایه
وفای زن، بمانند حنایه ،
به پای زن مرو، ای مرد عاقل
که زن گندم‌فروش، جو نمایه[1]

ترانهٔ شبیرازی

بیا دختر ترا برگیرم امشب
کمربند ترا، زرگیرم امشب
کمربند ترا، دادم به نقاش ،
ندانستم تو ترکی، یا قزلباش

به زیر پیرهن، پستون دلبر ،
درختان چون‌گهر، درحقهٔ زر
کسی نادیده و نشنیده امروز
درخت سرو، لیمو آورد بر

شب مهتاب، کنار یار خوبه
نشستن پهلوی، دلدار خوبه
نشستن درکنار یارشیرین ،
کنار یار بی‌آزارخوبه ،

۱ــ همو، همان کتاب، ص ۵۰۲.

صنم، انگشتر ، الماس داره ،
بزرگی از پدر، میراث داره ،
به هر که می‌رسه، می‌گویه خندون
بمن کـه می‌رسه صد نـاز داره

ترانهٔ روستایی

پسر
الا دختر ، ترا مـایم چـه می‌گی
چرا برقوم و خویشونت نمی‌گی
دختر
اگر برقوم و خویشونم بگویم
مورا، برتو نمیدن‌توچه‌می‌گی
پسر
الا دختر، که بابایت گدایه
دوچشم نرگست کار کجایه
دختر
چکار داری که بابایم گدایه
دوچشم نرگسم، کارخدایه
پسر
از این کوچه‌گذر کردی بری چی
دل تنگم خبر کـردی بـری چی
سر زخـم خـودم خوسیده بـودم
تو زخمم تازه‌تر کردی بری چی

دختر

ازاین کوچه گذر کردم، دلم خواست
دل تنگت خبر کـردم ، دلـم خواست
سر زخـم خودت خوسیده بـودی
مو زخمت تازه‌تر کردم، دلم خواست

پسر

دلم می‌سوزه ، و سوز تو داره
نوشتم نامه‌ای کس نیست بیاره
به ابرش می‌دهـم ترسم به‌باره
به بـادش می‌دهـم تـرسم نیاره

سفید مرغـی بـدم ورشاخ پسته
فلک سنگی زده ، بالم شکسته
فلك تیرم نـزن بالـم تو مشکن
غبار بـی‌کسی ، بـرمن نشسته

گلی از دست‌مو بستون و بو کن
میون هـردو زلفونت فـرو کن
به هـرجائی کـه رفتی مو نبیدم
همونجا با خود گل گفتگو کن

شب تار است‌و گرگان می‌برن میش
بیا دلبر که هیشکس ، در برم نیس
ببـرم دست استای نمد مـال
نمد تنگ است و جای دلبرم نیس

خداوندا، سه درد آمد به یکبار
خر لنگ و، زن زشت، طلبکار
خداوندا، زن زشتم، تو وردار
خودم دونم، خر لنگ و، طلبکار

الا ای دختر چادر سر آبی ۶
خداره خوش نیاد تنها بخوابی
تو ابریشم سفیدی، مو سیاهم
بیا، تا مو و تو، باهم بتابیم

سر چشمه رسیدم تشنه بودم
دو تا چرقد سفیده دیده بودم
به چشم دیدم، به دل آهی کشیدم
سر هفته، مراد خود رسیدم

پسرعمو، خدا تقدیر کرده
خدا تقدیر با تدبیر کرده ؟
نصیب مرد مون کوك و کبوتر
نصیب ما، کلاغ پیر کرده

مخور آبی که از روی گچ آیه
مگیر یاری که میلش، ور دوجایه
اگر صد سال، به بالینش نهی سر
مکش زحمت که آخر بیوفایه

گل سرخ و سفیدم کـی میایی
بنفشه برگ بیدم، کی می آیی

تو گفتی گل در آیه مو می‌آیم
گل عالم تمام شد، کی می‌آیی

لب بوم آمدی لبخند کردی
مرا برچین زلفت بند کردی
الهی چین زلفت وربگیره ،
مرا از شهرخود، آواره کردی

الا دختر، دوچشم زاغ داری
سبد در دست و میل باغ داری
سبد در دست و میل باغ ماکن
بچین شفتالو و ما را دعاکن ،

سیاچشمی که من در لار دیدم
نه در شهر و نه در بازار دیدم
نه در شهر و نه دربازار لیکن
سراسر چشمه‌ی خونسار دیدم

عرقچین درسرت گیوه به پایت
به‌هرجا می‌روی جانم فدایت
به هرجا می‌روی زودی بیایی
سیه‌چشمی نشسته در وفایت

اگر باشی ز حال من خبردار
دل سختت بسوزه برمن زار
اگر خاك دو عالم را بگردی
نه بینی مثل من یار وفادار[1]

۱ــ عبدالهی، علی، هزار ترانهٔروستایی ومحلی ایران، دنیای کتاب، تهران،۱۳۶۳.

ترانهٔ بیرجندی و قاینی

ترانه‌های محلی، که میان مردم شهرستانهای جنوبی خراسان (تربت‌حیدریه، کاشمر، گناباد، قاین، بیرجند، فردوس، طبس) رواج دارد.

اکثراً همان دوبیتی‌هایی است، که درشهرستانهای مشهد وسبزوار یااستان‌های دیگر مثل شیراز وغیره خوانده می‌شوند.

اینکه بعضی دوبیتی، بنام برخی مناطق معروف‌شده ازآن‌جهت است که آن ترانه، درآن منطقه بیشتر ورد زبان‌ها بوده وبوسیله نوازندگان وخوانندگان محلی رایج شده است.

از اون بالا میاد یه بُر دختر ،
همه چادرسفید ونقره بَرسَر ،
به قربون همون یکه جلو شُم
لحاف بندازم همپاش دِخُوشُم

دل آرومم نشسته ورلب جو
گلی از اوگرفته می کنه بو
گلی که او بیاره، بو نداره
خود وا، گل شوم یارم کنه بو

گلی مایُم نه از خاك و نه از باد
نه از تخم و نژاد آدمی‌زاد ،
گلی مایم که از مادر نزایه ،
گلی درآسمون زایه پری‌زاد

سرکوه بلن پای‌گدارم ،
تفنگ نقره بردوش برارم
تفنگ نقره را بشکن طلاکن
برارکوچکم را کدخدا کن

کبوتربچه‌ای بگرفتم ازکو
گرفت ازکوچکی بردامنم خو
ندانستم کبوتر بیوفا بو
که پش برماکنه روجانب کو

انار خوبه سرش ورکنده باشه
جوون خوبه، لبش پرخنده باشه
جوونی که نداره مال دنیا
بمیره، بهتره تا زنده باشه

بیا تاگندم یکدانه باشیم
بیا تا آب یك رودخانه باشیم
همین که شو شود دستی بگردن
که روز روشن شود بیگانه باشیم

سرکوی بلند میش، بره دنبال
خبر آمدم که یارم گشته بیمار
دو دسمال، پرکنم سیب و گل‌نار
که فردا می‌روم مو دیدن یار

بدرشم و بدرشم و بدرشم ،
برم ازچین و ماچین دورتر شم

خبر بر دلبر جونیم رسانید ،
اگر دوری کمه باز دوتر شم

گل سرخ و سفید و زرد و لاله
بدنبالت کشم صد آه و ناله
اگر دونم ترا برمن نمیدن
خودم ساقی شوم چشمم پیاله

سیاه‌چشمی که میدوشه بز چال
هزاران چشم مست او را به دنبال
به قربون سر زلف سیاهش
سر کت چپش داره یکی خال

خداوندا دلم یك‌جایی بند است
همان جایی که دیوارش بلند است
همان جائی که دلخواهم صنوبر
همان جایی که بالا بلند است

سفیدمرغی بودم برشاخ پسته
فلك سنگی‌زده بالم شکسته
فلك بالی بده پرواز گیرم
دم دروازه‌ی قاین بمیرم ،

تو را مایم اگر نه یار کم نس
گلی مایم و گرنه خار کم نس
گلی مایم که درسایه‌ش نشینم
وگرنه سایهٔ دیوار کم نس

از این‌جا تا به بیرجندگل بکارم
میون هرگلی سیبی بکارم
میون هرگلی یك سیب قندی
برای سیب رویت بی‌قرارم

چطو مایم‌که یك شوی بیایی
خود هم ته‌صبح هنشینیم دوتایی
مو خو تور همسر شون خومایم
تو خور مور همسر جوی نمایی[1]

ترانهٔ گیلانی

بلند خونای، مجی می‌تازه‌گیشای
یعنی: در ساختمان بلند، راه می‌روی تازه عروس من
دس ودسمال، دبستی چارگوشای
یعنی: دستمال چهارگوشه‌ای بر سر خود بسته‌ای
تی دیمان چی مونه صراحی شیشای
یعنی: دوگونهٔ تو مانند شیشه صراحی است.
ناز و غمزای بکون بیه می‌کشای
یعنی: ناز و غمزه‌کن و به آغوش من بیا

آسین تنگ وکمر تنگ وکفل تنگ
یعنی: آستین تنگ وکمر تنگ وکپل تنگ

۱ــ میرنیا، سیدعلی، سرزمین و مردم قاینات، چاپ نشده، ص/۱۰۶

زنا راضی بودم، زومار بزیه لنگ

یعنی: زن راضی کردم، ولی مادر زن کار را لنگ کرده

زومار، زومار تومی کار، و مزن لنگ

یعنی: ای مادر زن، تو باعث لنگ شدن کار من مشو

عزرائیل بگیره‌تی، کولیاچنگ

یعنی: الهی عزرائیل گلوی تو را با چنگ بگیرد

گلناری نیشته‌بو، تلارهیّره

یعنی: گلنارك بر هره تالار نشسته بود

او نه دس‌چی‌دبو، دارچین و زیره

یعنی: در دست او چه بود، دارچین و زیره

همه گونن تی یار، زرد و ذلیل

یعنی: همه‌گویندکه یار تو زرد و لاغر است

ملامت نکونین می‌دلاگیره

یعنی: ملامت مکنیدکه دلم می‌گیرد

ایتا کوی‌کر دیکون بساتم

یعنی: درکمر کوهی دکان ساختم

یه سر قصر و یه سر ایوان بساتم

یعنی: یکطرف قصر و یکطرف ایوان ساختم

یه سر قصر و یه سر ایوان نه بونه

یعنی: یکطرف قصر و یکطرف ایوان نتوان ساخت

شمای‌سودا امی دیکون نه بونه

یعنی: دادوستد شما در دکان ما سر نمی‌گیرد

شاغوز، دارتی تی‌بوده سمت رودبار
یعنی: درخت شب خسب در رودبار شکوفه کرد
عزب لاکوتی، سرکار فرودبار
یعنی: ای دختر عزب، سر فرودآور نرم شو
اگر خواهی بکونی می‌دله کار
یعنی: اگر می‌خواهی کار دل مرا انجام دهی
بشو بازار، بهین مخمل گلدار
یعنی: برو بازار و مخمل گلدار بخر (برای عروسی)

تو پور صبری، موتی‌صبر و ندارم
یعنی: تو پر صبری و من، صبر تو را ندارم
تی رفته راهانا مو گل بکارم
یعنی: راههایی که تو ازآنها رفته‌ای من گل کاری می کنم
تو بوته سرخه‌گل عشق تو دارم
یعنی: تو بوتهٔ گل سرخ هستی، و من عشق تو را دارم
چو بلبل گشته‌ام چاره ندارم
یعنی: مانند بلبل شده‌ام، چاره‌ای هم ندارم

بهار آلاله زار، مو نمیرم
یعنی: بهار من نمیرم، که همه‌جا لاله‌زار است.
تابستان وقت کار، مو نمیرم
یعنی: تابستان من نمیرم، که وقت کار است.
پائیزا جمع کنم، قوت زمستان
یعنی: پائیز هم قوت زمستان را جمع‌آوری می کنم

زمستان بی‌مجال، مو نمیرم
یعنی: زمستان هم نمیرم، زیرا بی‌موقع است.

گیله لاکوتی، مو را خاله کردی
یعنی: دختر گیلك، موی خود را شاخه‌شاخه کردی
لچگ را، در پیشانی سایه کردی
یعنی: ولچك را سایبان پیشانی ساخته‌ای
لچك را در پیشانی سایه مکن
یعنی: لچك را سایبان پیشانی مکن
خودت مستی مره دیوانه مکن
یعنی: اکنون که خودت مستی باعث دیوانگی من مشو

بیجاران و بیجاران و بیجاران
یعنی: در برنج‌زارها، در برنج‌زارها، در برنج‌زارها
زردگل، تی‌تی بوده مرز کناران
یعنی: گل زرد، در کنار مزرعه‌ها، گل کرده است
الهی بمیرن تی‌جفت براران
یعنی: الهی یك جفت برادر تو بمیرند
نومزه بازی کونیم، گوشه کناران
یعنی: تا درگوشه وکنار با هم نامزدبازی کنیم

بیا دختر خو شادم تی‌لبانه
یعنی: بیا دختر، لبان تو را ببوسم
به هر دو دس گیرم تی‌وارنگانه
یعنی: و با هر دو دست باورنگان تو را بگیرم

تی‌وارنگان سفیده برخامانه
یعنی: باورنگان تو مانند برف سفید است
میون وارنگان، زرگردکانه
یعنی: میان باورنگان تو دکان زرگری است

قشنگ لاکوتی، لبان دارچینی
یعنی: دخترك قشنگ لبان تو به رنگ دارچین است
هزاران حیف تومی گلانچینی
یعنی: هزاران حیف گل مرا نمی‌چینی
گلم خوچینم، و خو دسته کونم
یعنی: گلم را خود می‌چینم و خود دسته می کنم
به هر دختر دهم، دیوانه کونم
یعنی: به هر دختر که بدهم او را دیوانه می کنم

بیجا را تا همه مولایی کارم
یعنی: مزرعه‌های برنج را تمام برنج مولائی می کارم
امید در خانهٔ کبلایی دارم
یعنی: امیدی در خانه کربلائی دارم
اگر کبلایی لاکو، گیر بیارم
یعنی: اگر دختر کربلائی را گیر بیاورم
خیال کونم که دنیا را مو دارم
یعنی: خیال می کنم که دنیا را دارم[1]

۱ــ ستوده، منوچهر، فرهنگ ایران‌زمین، ج۱ ــ ۱۳۳۲ تهران صص ۴۱ ــ ۵۶

ترانهٔ دیگر، گیلانی

اشتر بشو، اشتر بشو، شب با مو
یعنی: این‌وربیا، آنور برو شب آمد.
شازده‌جان سالم، جه دریا با مو
یعنی: شازده‌جانم سالم، از دریا آمد
ای کرجی‌وان، تی کرجی چویه‌چن روز
یعنی: ای کرجی‌بان، قایق چوبیت را چند روز
ابرو بکش زودتر بشوم به فیروز
یعنی: پاروبکش، زود بروم به فیروز

جینگ‌جان، جینگ‌جان
یعنی: ای دلبری که نامت جینگ است
لاکوتی، باله گینام
یعنی: ای دختر دستت را می‌گیرم
لاکوتی، ترااینگانم
یعنی: ای دختر تو را می‌اندازم
لاکوتی، چوچك گینام
یعنی: ای دختر پستانت را می‌گیرم
جینگ فوزو ماکونی
یعنی: ای جینگ که کرك مرغ را روی آتش جر می‌دهی
جینگ‌جان، جینگ‌جان
یعنی: ای دلبری که نامت جینگ است

نازنینی، تو را بناز خریدم
یعنی: نازنینم، تو را به ناز خریدم
صد و پنجاه تومان، ار ز خریدم
یعنی: به یکصد و پنجاه تومان به ارز خریدم
صد و پنجاه تومانی شیربهایی
یعنی: صد و پنجاه تومان شیربهای تست
یك‌شب تی‌روز خوسم می‌غم رهایی
یعنی: یك شب پهلویت می‌خوابم از غم رها می‌شوم[۱].

ترانهٔ نایینی

خبر رسیده است که، شاه آمده است، کال‌لنگر
با هزار سوار وهزار چلنگر
هزار مفرش و یخدان، به زیر پانش افتاده
هزار زنگ و زیلی هم به زیر گردنش کرده

شعری است، از مردم نـایین، به هنگام ورود محمد شاه قـاجار به نایین، و بارانداختن لشگرش در کال لشگر، رواج یافته[۲].

ترانهٔ مازندرانی

گالش کوری آه های له‌له ،
یعنی: دختر گالش آهای له‌له

۱ــ ملکونف، سفرنامه، ترجمه مسعود گلزاری، دادجو، تهران، ص ۲۲۰.
۲ــ بقایی، جلال، مجله آینده، شماره ــ۱۱ــ۱۲ــ۱۳۶۵ ص ۷۹۰.

بویشیم بجار آه های له‌له

یعنی: بیا برویم برنج‌زار آهای له‌له

ای پشته آجار، دوپشته آجار

یعنی: یك‌پشته همیه، دوپشته همیه

بیا بیشیم فاکون تو، می‌خاخوری

یعنی: بیا بریم جای‌گاو وگوسفند توخواهری

بجار سر مجه شبنم بگیفته

یعنی: دخترك هنگامی‌که روی‌کشتزارگردش می‌کند
لطافت مانندگل شبنم است

به خانه بامیه ابرو بگیفته

یعنی: اما به‌خانه‌که می‌آید اخموست

بجار سرمجه می‌گیرد اوشوم

یعنی: بلدرچین‌گرد و تپلی وتودل‌بروی من

به خانه آیه تی قربان بشوم

یعنی: به خانه بیاکه قربانت شوم

آزاد ماهی ترا گیفتن نتانم

یعنی: ای‌که همچون ماهی آزاد هستی نمی‌توانم تو را بگیرم

اگرگیرم تیره دیوانه وابوم

یعنی: اگرهم تورا بگیرم دیوانه‌ام

اگرگیرم تیره خوردن نتانم

یعنی: اگرهم تو را بگیرم نمی‌توانم بخورم

دوچشم می‌یاره بیگانه وابوم

یعنی: درچشم یارخود بیگانه‌ام

دوشوه زرد، ویشه، جان تی‌قربان
یعنی: دوشاب زرین، خوشه‌جان فدایت
می‌یار کاکل بدوشه، جان تی‌قربان
یعنی: یارم گیسو به شانه، جان فدایت
مزد موناگوین می‌یار کوچیکه
یعنی: همه‌گویند که یارمن کوچکه
می‌یار بازی به‌گوشه، جان‌تی‌قربان
یعنی: ولی‌یارم فقط بازی‌گوشه جان فدایت

سفیدرو آب بامه، خاله به خاله
یعنی: سفیدرود آب آمد، شاخه به‌شاخه
ویشتر سرخ‌گله کمتر آلاله
یعنی: بیشتر سرخ‌گل، کمتر آلاله
هر کس می‌لاله زاره وردواره
یعنی: هرکه لاله‌زارم را از کنارم دور نماید
پیرهن خون‌آلوده‌دل پاره‌پاره
یعنی: پیراهنش خون‌آلود و دلش پاره پاره

شکر شیرین‌تره، مازندرانی
یعنی: شکر مازندرانی شیرین‌تر است
بوسه شیرین‌تره کوتازنانی
یعنی: بوسه از زنان‌گرد و کوتاه شیرین‌تر است
هر کس کوتا زنانی وربخوسه
یعنی: کسی که نزد چنان زنانی بخوابد
بهشت اونرحلال، دوزخ حرمی
یعنی: بهشت براو حلال دوزخ حرام است

به بامدادان برفتم رو به بازار
دکانها بسته است و وا نمی‌ره

به قربانت شوم ای جان خاله
که دل ازگرسنگی آمد به ناله
هوا گرم است خدایا سردگردد
عرق ازپشت ابرو ژاله، ژاله

دم نیم‌روز که‌گاو ازگل درآمد
سیاه‌چشمك به دوشیدن برآمد
نظر براو زنم ابرو به‌گاوها
که‌گاو دوش و شکست و غم برآمد

دم نیم روز وزش باد را بگیرم
زن خوب را از زورآباد بگیرم
زن خوب را از زورآبادگلخان
زن بد از جلاآباد بگیرم[1]

ترانهٔ، همدانی

دو چشم درد چشمون تو چیناد
نوا دردی به چشمونت نشیناد
شنیدم رفتی و یاری‌گرفتی
اگرگوشم شنود چشم‌نو نیاد

۱ــ افشار، (سیستانی) ایرج، همان‌کتاب ص ۱۲۰.

عمو دختر بیا بووسم تی‌لبان
یعنی: دخترعمو بیا ببوسم لبانت را
به هر دودس گیرم تی‌بارنگان
یعنی: به هر دو دست بگیرم بار نگانت
تی‌بارنگان سفیده برفامانه
یعنی: باورنگان تو سفید است مثل برف
میان بارنگان زرگر دکانه
یعنی: میان باور نگان تو دکان زرگر است[1].

ترانهٔ سیستان

سرکوه بلند فریادکردم
امیرالمؤمنین را یادکردم
عجب بوی خوشی میدد زیارت
امیرالمؤمنین شاه ولایت

سرکوه بلند، دیدم نسارا
کمر باریك و، بازوبند طلا را
اگر باردیگر، بینم نسا را
زیارت می کنم، شاه رضا را

شتر دراین گدر، بالا نمیره
که با این مردمان سودا نمی‌ره

۱ــ ملکونف، سفرنامه، ترجمه مسعود گلزاری، دادجو، تهران ص ۲۲۰.

بروی ماهت ای ماه ده و چار
به سر و قدت، ای زیبنده رفتار
بجز عشقت خیالی در دلم نی
به دیاری نبو، جز ته سر وکار

دلا از دست تنهایی به جونم
زآه و نالهٔ خود درفغونم
شوان تار، از درد جدایی
کره فریاد، مغز استخوانم

پوره، ای روی ته، باغ و بهارم
خیالت، مونس شبهای تارم
خدا دونه، که در دنیای فانی
به غیرعشق ته، کاری ندارم

بوره بوره، که دیدار ته وینم
گل و سنبل ز دیدار ته چینم
همین شوقم بدی، سالون وماهون
که در روزی د می باته نشینم[1]

ترانهٔ بلوچی

ترانه‌های محلی بلوچ، بیشتر در مراسم جشن عروسی و اعیاد و مخصوصاً

۱ــ این ترانه را به باباطاهر همدانی هم نسبت می‌دهند.

عید فطر خوانده می‌شود، مشهورترین این ترانه‌ها عبارتند از:

ترانه‌ها میرعلم، بلبل، وش‌توارنا، چاکرتو، زهیرک، آرمان گل‌آره.

ترانهٔ بلبل را، دوخواننده بوسیلهٔ قیچك، سه‌تار اجرامی کنند، ترانهٔ زهیرك، هنگام اندوه وجدایی خوانده می‌شود، که خلاصهٔ برگردان فارسی آن چنین‌است:

شب تاریك است، ملا اذان می‌گوید
من نمی‌دانستم، که خدا این‌طور می‌کند
سرت را، برزانوی سوخته‌ام بگذار
دهانت را بازکن، که زبانت را بمکم
عمرکوتاه خودرا چه‌گونه بگذرانم
قلیان را آتش‌کن، من برای تو چایی تهیه می‌کنم
تو شب را، با ناله و زاری‌گذراندی[1].

ترانهٔ دیگر

دره ناکو مصطفی
ترا گفته سیاتپا
سرشوی چرم بکن
دل ما را نرم بکن
ای دختر افغان
کی میشی مسلمان

رفتم سربساط سنگی و
دیدم رقیه‌جان بندی و

۱ــ افشار (سیستانی) همان کتاب ص ۹۶۲ به نقل از هشتمین کنگره تحقیقات ایرانی دفتر سوم ص ۱۰۰۵

کوتوالو، وقسم دادمو
تی‌مارا، مکن بندی و
چار دور قلرگستم و
شاسی طلا یافتمو

علیخان شیرانی، تو مهربانی
بسی پیران کنند یاد جوانی
علیخان شیرانی ای مرد قاضی
کشیدم لشگری ملکان درازی
تمام خاك ما را سرفرازی
رعیت را همیشه سرداری
علیخان شیرانی تو پشت قالی
تمام خاك ما رفتند سئوالی
اگر شاهم دهد جیپ سواری
قولم نی، مگر در دشتیاری
چرا خان با علیخان دوست باشی
رعیت را چرا بیچاره داری[1].

ترانه بلوچی
وصف بلوچ و بلوچستان

سرباز، گون باغ نیوگان
یعنی: سرباز با باغهای میوه‌اش

۱ــ همو، نگاهی به سیستان و بلوچستان ــ ص ۴۴۴.

پاروت، گون حاتو نین جنان
یعنی: پاروت با زنهای حوری و شش
راسك، گون‌تی وتمبران
یعنی: راسك با نوکران و غلامان
با هو، گون شهرین گلهان
یعنی: باهو، باگندمهای سرخ‌گونش
پیشین، گون زرین تحتگان
یعنی: پیشین با دژهایی که درهای زرین دارد،[۱]

ترانهٔ بلوچی
وصف بلوچ وزبان بلوچی

بلوچی هر بلوچی ننگ ونام انت
یعنی: بلوچی هر بلوچ را ننگ نام است
بلوچی اصل فرهنگ ودوام است
یعنی: بلوچی اصل وفرهنگ ودوام است
بلوچی چه پت وماتان نشان انت
یعنی: بلوچی هدیهٔ اجداد ومادر
بلوچی می‌وتی شهیدین زبان انت
یعنی: بلوچی بهتر است از شهد وشکر
بلوچی زیور قوم بلوچ انت
یعنی: بلوچی زیور قوم بلوچ است

۱ــ غروب، کمال‌الدین، بلوچستان... کیهان، تهران، ۱۳۶۴ص۴۱

بلوچی جوهر قوم‌بلوچ انت

یعنی: بلوچی جوهر قوم بلوچ است

بلوچی‌گو بلوچی آشکارانت

یعنی: بلوچها از بلوچی آشکارند

بلوچان بی بلوچی زیان وگارانت

یعنی: وگرنه درجهان نامی ندارند

بلوچی افتخار لبز بلوچی

یعنی: بلوچی هر بلوچ را افتخار است

بلوچی یادگار لبز بلوچی

یعنی: بلوچی بربلوچان یادگار است

طلسم بوتن ومنتن بلوچی

یعنی: طلسم بودن ومانندن بلوچی است

رموز وانتن وگوشتن بلوچی

یعنی: رمز خواندن وگفتن بلوچی است[1]

ترانهٔ، آذربایجانی

باغاگیردیم، باغبان‌سیز،

یعنی: به باغی رفتم باغبان نداشت

دَوَه، گوردیم، سروان سیز

یعنی: شتری دیدم،ساربان نداشت

هامی‌یا، درمان اولدوم

یعنی: درمان درد همه‌کس شدم

۱ــ همو، همان کتاب،ص۷۴

اؤزوم قالدیم، درمان‌سیز
یعنی: درد خودم بدون درمان ماند

قارداش گَل، آی قارداش گَل
یعنی: برادر بیا، آی برادر بیا
قارلی داغلار دان، آش گَل
یعنی: از کوههای پر برف فرود آی بیا
با جین درده دؤزمه‌دی
یعنی: خواهرت طاقت تحمل دوری ندارد
سن‌ده، گؤزنده یاش گل
یعنی: توهم با چشمان اشک‌آلود بیا

داغ دؤشنده، ساری گل
یعنی: در دامنه کوه، گل‌زرد است
یاری غنچه، یاری گل
یعنی: نیمی از آن غنچه، نصفش گل است
آچمایایدین، یاری گل
یعنی: کاش باز نمی‌شدی ای گل
درده دوا، ساری گل
یعنی: گل زرد درمان درداست
چوللرده، بوستان اولدیم
یعنی: درصحراها بوستان شدم
دیللرده، دستان اولدیم
یعنی: در زبان‌ها داستان شدم

طالعیم پیس گتیردی ،
یعنی: طالعم بد آورد
آشنا دوستدان اولدیم
یعنی: از آشنا ودوستان دور شدم

ترانهٔ دیگر، آذربایجانی

آی حضرات، بیرزمانه گلیب‌دی ،
یعنی: آی بزرگان، یك زمانهٔ آمده
آلاقارغا، شوخ طرلانی، بگَن‌مَز
یعنی: کلاغ سیاه، باز گستاخ را نمی‌پسندد
اوغول‌لار، آتانی، قیزلار آنانی
یعنی: پسران پدر را، دختران مادر را
گلین‌لرده، قایناتانی، بگن‌مز
یعنی: عروس‌ها نیز پدر شوهر را نمی‌پسندد

آدم وار کی، گئت‌میه‌سن ایشنا
یعنی: آدمهایی هستند که نباید از اعمال آنها پیروی کرد
آدم وار کی، دولاناسان باشینا
یعنی: آدمهایی هستند که می‌بایددور سرشان بگردی
آدم وار کی، آیران تاپمز آشنا
یعنی: آدمهایی‌هستند که دوغی برای آش خود پیدا نمی کنند
دیندیرنده، باغی، بالی بگن‌مز
یعنی: موقعی که توجه می‌دهی ودلجوئی می کنی روغن وعسل رانمی‌پسندی

ترانهٔ معروف نبی
در آذربایجان

ترانهٔ معروف‌نبی، که درقدیم برعلیه مظالم خان‌ها و بیگ‌هـای محل‌طغیان کرده بود برای آذربایجانی‌ها، از ترانه‌های محلی محسوب می‌شود و بسیارمطلوب ودلپذیر است این ترانه را، همراه باسازهای ترکی(آکردئون، کمانچه، شش‌تار) درجشن‌های عروسی واعیاد وهمچنین درصحرا وباغ‌ها می‌خوانند، ترانه نبی‌چنین است.

نبی، چخیب، سیلدریمه‌نین داشنا
یعنی: نبی، رفته‌آن سوی سیلدرمن
دوستین، آشناسین، یغیب باشنا
یعنی: دوست وآشنا را جمع کرده دور خود
آینالی تفنگی، باسیب دؤشنا
یعنی: تفنگ آئینه دار را انداخته بردوشش
قوی سنه، دیسنلر آی نادان نبی
یعنی: بگذار بتو بگویند، آی نادان نبی
ایرانی‌یئریندن اویندان نبی
یعنی: ایران را از جا تکان دهنده، نبی

نبی‌نین، قاشلاری قارادی قارا
یعنی: ابروهای نبی، سیاه است سیاه
دشمن اوره‌گینه و وروبدی یارا
یعنی: زخمی به قلب دشمن زده است
بیگلری، خانلاری‌گتریب زارا
یعنی: بیگ‌ها وخان‌ها را به زاری درآورده

قوی سنه دیسملر، آی نادان نبی
یعنی: بگذار بتو بگویند، آی نادان نبی
دیوانی الینده اوینادان نبی
یعنی: حکومت را در دستش می‌رقصاند، نبی

نبی نین، بوغلاری، ائشمه ائشمه‌دی
سبیل نبی تاب داده شده است
پاپاغی گوللەدن، دئشمه دئشمه دی
یعنی: کلاهش از اصابت گلوله، سوراخ سوراخ است
نبی نین، بوز آتین، هیچ آت کیچمه‌دی
یعنی: هیچ اسبی از اسب نبی نتوانسته سبقت بگیرد
قوی سنه دیسملر آی نادان نبی
یعنی: بگذار بتو بگویند، آی نادان نبی
تفنگی، هاوادا، اوینادان نبی
یعنی: تفنگ خود را در هوا می‌رقصاند نبی[1]

ترانهٔ، معروف ججوخان

ججوخان از جوانان رشید درگز در دورهٔ قاجار بود، که بر علیه مظالم خوانین محل وتجاوز بیگانه، قد علم کرد و حکومت درگز را برانداخت و بر آن شهرستان مسلط شد، در اثر اقدامات خوانین محل، همزمان با ورود قوای روسیه تزاری به ایران برای حمایت از محمد علی شاه مخلوع، بوسیله ژاندارم‌ها و سالدات‌های روس کشته شد.

۱ــ مجله وارلیق، تهران، تیر ومرداد ــ ۱۳۵۶ ص ۴۱

شرح حال ججوخان،در وقایع خاورایران،تألیف نگارنده، چاپ ۱۳۶۷ش به تفصیل آمده است.

مردم، دروصف رشادتها و دلاوری‌های ججوخان اشعار و ترانه‌های عامیانه ساختند، وبخشی‌ها (نوازندگان وخوانندگان محلی) در جشن‌های عروسی و اعیاد همراه ساز دوتار می‌خواندند،که نمونه‌ای ازآن ترانه چنین بود:

ججوخان خانلرین‌خانی

یعنی: ججوخان، خان، خانان است

درگز ده یوخدی ثانی

یعنی: در درگز تالی وثانی ندارد

اورگده قالدی آرمانی

یعنی: اما آرمانش در دلش ماند و باخود به‌گور برد

حیف سنن اولدین ججو

یعنی: حیف از تو ججو،که کشته شدی

سنین تکین ننه دوغمز

یعنی: مانند ترا دیگر مادر نخواهد زائید

فلك داشی داشه قویمز

یعنی: فلك سنگی را روی سنگ نمی‌گذاردبماند

نامرد، جوانمردی سؤیمز

یعنی: نامرد، جوانمرد را نمی‌پسندد

حیف سنن، اولدین ججو

یعنی: حیف از تو ججو،که کشته شدی

درگزی آلدین بوتین

یعنی: تمام درگز را تصرف کردی

یوخدی رشید، سنین تکین
یعنی: نیست رشیدی مانند تو
حلال اولسون یه‌ین سوتین
یعنی: حلال باد شیری که ازپستان مادر خورده‌ای
حیف سنن اولدین ججو
یعنی: حیف از تو ججو، که کشته‌شدی

دشمنلری، یاخچی قیردین
یعنی: دشمنانت را خوب نابود نمودی
یمان گردابه سن گیردین
یعنی: به‌گرداب بدی تو افتادی
آرمان یولنده جان ویردین
یعنی: در راه آرمانت جان خود را باختی
حیف سنن اولدین ججو
یعنی: حیف از تو ججو، که کشته شدی

اطرافی‌یی سالدات دوتدی
یعنی: اطراف تو را سالداتهای روس گرفتند
سنین بختین نیجه یاتدی
یعنی: بخت واقبالت چگونه خوابید
خانلر سنی، ارزان ساتدی
یعنی: خان‌ها، تورا ارزان فروختند
حیف سنن اولدین ججو
یعنی: حیف از تو ججو، که کشته شدی

آتین باتلاق لره باتدی

یعنی: اسبت به باتلاقی فرو رفت

گؤله دگدی گوزین یارتدی

یعنی: گلوله خورد و چشمت را درید

عزیز تنین قانه باتدی

یعنی: تن عزیزت به خون غلتید

حیف سنن اولدین ججو

یعنی: حیف از تو ججو، که کشته شدی

ججوخان، نامراداولدی

یعنی: ججوخان نامراد کشته شد

کتان کوینك کفن اولدی

یعنی: پیراهن کتانش کفن او شد

ننه باشه قره‌سالدی

یعنی: مادرش به سر و تن سیاه پوشید

حیف سنن اولدین ججو

یعنی: حیف از تو ججو، که کشته شدی[1]

ترانهٔ دشتستانی
(از فایز)

دگر شب شـد که من تنها بگردم

چـو مـاهی بـرلب دریا بگـردم

۱ــ میرنیا، سید علی، همان کتاب، صص ۱۵۵ـ۱۵۶.

پلنگ درکوه، و آهـو در بیابان
همـه جمعند و مـن تنهـا بگـردم

در این عالم، غم از حد فـزونست
دلم از بهر جانان، پر ز خـونست
گلـه از تـو نبـاشد یـار، فایـز
شکایت‌هـا ز بخت واژگـونست

دلا کـردم نصیحـت چند بـارت
که با خوبان نشستن نیست کارت
نصیحت کـرده‌ام نشنیدی از مـن
پریشان کرده خـوبان، روزگارت

ترانهٔ کردی
(سقز)

«فه‌له‌ك، تونه ده‌ی، تا زارم‌له، به‌رچی»
یعنی: ای فلك، تو بخاطر چه چیزی، مرا آزار می‌دهی
«نه‌گه رگوُل نیت، بویته‌خازم‌له، به‌رچی»
یعنی: اگر گل‌نیستی بخاطرچی برای‌من خاری شده‌ای
«شانم چه‌ماله، ژیر باری‌مه، ینه‌تا»
یعنی: پشتم زیر بارغم خمیده گشت
«توسش خه‌مت کرده، سه‌ربارم‌له، به‌رچی»
یعنی: توهم آن را زیادتر کردی به‌خاطرچی[1].

۱ــ فیضی، شهلا، سقز، فرهنگ مردم، اطلاعات هفتگی ۳۶۵ ص ۱۹.

ترانهٔ، ایلام

«ور کنت، تاور کنم، دوملك دلگیر»
یعنی: جمع کنید تا جمع کنیم از این دیار دلگیر غربت
«کشیتم شو نظاره او وطن دیر»
یعنی: مرا شب فکر کردن‌های آن وطن دورم گشته است[1].

ترانهٔ، سیه‌چشمه
(آذربایجان)

چای منم، چشمه منم
یعنی: رود مال منه و چشمه مال من
چایم نان، چشمه منم
یعنی: از رودخانه من مگذر
سن که طبیب دیلسن
یعنی: تو که پزشك نیستی
یارامی دشمه منم
یعنی: زخمم را نیشتر مزن

آی چیخدی، پشمان پشمان
یعنی: ماه در آمد با پشیمانی
گون چیخدی، اونا دوشمان
یعنی: آفتاب طلوع کرده که دشمن اوست

۱ــ ایلامی، ادیب، ایلام، همان مأخذ، همان شماره وصفحه.

باش گی‌توروب، گیدرم
یعنی: سربرمی‌دارم به صحرا می‌گذارم
نه دوست بیلیسین نه دوشمان
یعنی: تا نه دوست بداند، نه دشمن[۱].

ترانهٔ، تنکابن

آهـو را، آهوبـانی می‌کنم مـن
نـرگس را، باغبانی می‌کنم مـن
اگر یک شب، بخوابم بال‌نرگس
دوبـاره، زندگـانی می‌کنم مـن

گـل مخمل مـزن، تو پا به دریا،
مخـور غصه، بـرای مـال دنیـا
مخور غصه، که مردم مالی دارند
چـراغ کس نسوزد تـا به فـردا
رهـم دور و دراز و مـرکبم لنگ
که بـارم شیشه است و همتم سنگ
من از عمر خـودم، خیری ندیـدم
چرا برشیشه‌ام، سنگ می‌زنید سنگ[۲].

۱ــ پورکریم، اکبر، سیه چشمه، آذربایجان، همان مأخذ، شماره ــ ۲۳۶۱ ــ ص ۲.

۲ــ دادخواه، سکینه، تنکابن، همان مأخذ، شماره ــ ۲۳۶۰ ص ۲۲.

ترانهٔ، بستك
(هرمزگان)

دور از ساحل و بندرم
یعنی: از ساحل و بندرگاه دورم
طوفانی تند و سرد، اتات
یعنی: درحالی‌که طوفانی تند و سرد می‌آید
نصیب من، تقدیر امن
یعنی: این سرنوشت من است

غصه ز راه لرد، آتات
یعنی: که غم وغصه از راه دور می‌آید
وای از دل بدبخت مو
یعنی: وای از قلب و اقبال بد من
تا ریشه سُت درخت مو
یعنی: که درخت زندگی من تاریشه سوخت
نه درویش و نه قلندرم
یعنی: نه درویش هستم و نه قلندرم
چو کشتی بی‌لنگرم
یعنی: مانندکشتی بدون لنگرم

غصه نرفته درد اتات
یعنی: غم و غصه از میان نرفته‌که درد می‌آید
غبار نرفته گرد اتات
یعنی: هنوز غبارغم نرفته‌گرد می‌آید

موی نگم چن بکنم
یعنی: می‌خواهم بگویم چکار کنم
ریبت مز دل پردرد اتات
یعنی: آه از دل پردرد من می‌آید[1]

ترانهٔ، سبزواری

چله سرد زمستونم بهار سبزوار،
یابه‌چشم‌مو چنین خوشرنگ وبارسبزوار
دور دنیا را بگردی، ازیمن تاچین و روم
شهر دردنیا یکیس، اوم‌سبزوار وسبزوار[2]

ترانهٔ، کاشمر

کبوتر بچه بودم مادرم مرد
مرا دادند به دایه ، دایه هم مرد
مرا هم شیر ، با بزغاله کردند
که از بخت بدم ، بزغاله هم مرد

مسلمانان ، نداری بدبلایه
غلام که مال داره ، کدخدایه

۲ــ روان‌پرور، محمد، بستك، همان مأخذ، همان شماره.
۱ــ فلوندی نیکو، امیر، همان مأخذ شماره ۲۳۶۴ ص ۱۹.

سر دستش بگیر، در بالا بنشو
نمی‌پرسن، که اصلش از کجایه

وری کوچه به دو دو می‌روم مو
بپا بوس گل نو ، می‌روم مو
اگر دانم گل نو ، مال مویه
سه منزل را به یك شو ، می‌روم مو

نمك شوره، به زخمم تازه منداز
مرا کشتی به شهر ، آوازه منداز
مرا کشتی و خونم کردی پامال
که نعشم را دم دروازه منداز

نماز شوم که یارم شیوه می‌رفت
به باغستو برای میوه می‌رفت
به باغستو برای میوه خوب
سبد دردست به ناز وغمزه می‌رفت

پسر
الا دختر فرت در کار داری
به مرگ مو، بگو چند یار داری

دختر
به مرگ تو ، به مرگ یك برارم
به غیر از تو دگر یاری ندارم

عزیزان لذت دنیا دماله
نه در عقل و نه در فهم وکماله

کسی که او نداره، مال دنیا
اگر رستم بود، او پای ماله.[۱]

ترانهٔ، آستارا

شو و پاس، روز وپاس، بلکم بیایی
یعنی: شب وروز نگهبانی می‌دهم شاید بیایی
ده نارم طاقت، روزجدایی
یعنی: دیگر طاقت روز جدائی را ندارم
شو که آیهٔ، ده خیالت مزنم دم
یعنی: شب که می‌آید با خیالت با خود سخن می‌گویم
روز که آیه، نی‌دیارت کشتمه غم
یعنی: روز که می‌آید، تو را نمی‌بینم غمت مرا کشته است

چونی‌زیه وه قِیم وه تاوتجیل
یعنی: ایام جوانی من به‌سرعت گذشت
پیری من دو سرم چی قلف زنجیر
یعنی: پیری مثل قفل وزنجیر مرا زندانی کرده است
پیر که بیم، کور هم که‌بیم، دوتا دوتامه
یعنی: پیر که شدم، کور هم شدم، کمرم خم شد
موز بره وه گزگم بی مرسم بایامه
یعنی: عصایی بدستم بودخیال می‌کردم پاهایم است[۲]

۱ــ کریمی فرنقه، محمد، کاشمر همان‌مأخذ، ۲۳۶۱ص۲۴
۲ــ احمد چکنی، جهان‌بخش، آستارا، همان مأخذ ــ ۲۳۵۷ص۲۲

ترانهٔ، شوشتری

عزیزم کوچو کی، نواگریوی
یعنی: عزیزم، تو کوچکی نباید گریه کنی
برامت، باغ گلی بی گل فریبی
یعنی: تورا به‌گلستانی می‌برم که باگل بازی کنی
برامت، باغ گلی که وایه‌داری
یعنی: تو را به‌گلستانی می‌برم که‌آرزوی آن را داری
بچینی هر گلی، که دوستش داری
یعنی: تا هر گلی را که دوستش‌داری بچینی[1]

ترانهٔ، بابلی

شه‌برار قربان، شاگرد مدرسه
یعنی: فدا وقربان برادرم، که شاگرد مدرسه است
کلاس دوازده درس به‌خونسه
یعنی: بشوم که تاکلاس دوازده درس خواند
خدا خدا زمه، ناوه روفوزه
یعنی: خدا خدا می‌زنم، که رفوزه نشود
قشنگ کیجار بیرم ونه نومزه
یعنی: تا دختر زیبایی برای نامزدیش بگیرم

کیجا جان، ناله نکن ناله نکن
یعنی: دخترجان ناله نکن ناله نکن

۱ــ آرده‌جی، محمد رضا، شوشتر، همان مأخذ، همان شماره

مه بسوته دل تو پاره نکن

یعنی: با این گریه وزاریت دلم را پاره نکن

گلاب شیشه رتو ضایه نکن

یعنی: تو باگریه وزاری گلاب شیشه‌ام ضایع نکن[1]

ترانهٔ، لارستانی

غریبی وطنم بیس وطنم بیس

یعنی: غربت وطنم شد وطنم شد

امزت حرفی، که بازگردنم بیس

یعنی: حرفی زدم که خودم به دام افتادم

امزت حرفی، میون دوست دشمن

یعنی: میان دوست دشمن حرفی زدم

ام نفهمیس که دوسم دشمنم بیس

یعنی: نفهمیدم که دوستم دشمنم می‌شود[2]

ترانهٔ سرابی

آغاش، باشین دا اوچ بادام

یعنی: روی درخت سه بادام است

سن نه بیلاون من یادام

یعنی: تو از کجا فهمیدی من غریبم

۱ــ ملایری، حیدر، بابل، همان مأخذ ۵۷ ۲۳ص۲۲

۲ــ فتحی، رحیم، لارستانی، همان مأخذ، همان شماره

آواره، بلبل، کمین
یعنی: مثل بلبل آواره
گه غمگینم، گه شادم
یعنی: گاهی غمگین هستم، گاهی شادم

باغا گیرمسم، اولماز
یعنی: داخل باغ نشوم نمی‌شود
گلین درمسم، اولماز
یعنی: گلش را نه‌چینم نمی‌شود
سوگیم مننن کوسی‌دور
یعنی: معشوقم از من قهر است
گؤلین کؤرمسم اولماز
یعنی: دلش را بدست نیارم نمی‌شود[1]

ترانه، جیرفتی

سرکوه بلند ، پر ستاره
جوانی کشته شد بیست‌و دوساله
یراقش(دستمال)باز کنیدرویش به‌بینید
جگر پر خون شود ، دل پاره پاره[2]

ترانهٔ، بویر احمدی

مو وساور، نی روم دیلگان دیاره
یعنی: من به ساور «تپه» نمی‌روم دیلگان پیداست

۱ــ جعفر نژاد، مهین و آذر، سراب، همان مأخذ شماره‌ــ۲۳۵۳ص۲۲
۲ــ میرشکاری، میترا، جیرفت همان مأخذ شماره‌ــ۲۳۵۵ ص۲۲

دیلگان جای دلبره، دل طاقت نداره
یعنی: دیلگان جای دلبر است،دل طاقت نداره
چشمه ته چشمه کنوم تافته گوروم
یعنی: چشمه توی چشمه‌ای است تاسوخته دل
تا بیای سوخته دلی وش بخوره او
یعنی: از راه رسیده‌ای ازآب آن بنوشد[1]

ترانهٔ، آملی

ستاره، آسمون دنباله داینه
یعنی: آسمان ستاره دنباله دار دارد
تموم تقصیر، زن خاله داینه
یعنی: تمام تقصیرها را خالهٔ زنم دارد
مه زن بورده، شه خنه داینه
یعنی: زنم را برده درخانه‌اش نگه داشته
خودش مست ومر دیوانه داینه
یعنی: خودش مست گشته و مرا دیوانه دارد

هراز او بمو، پل ربور ده
یعنی: آب هراز آمد وپل را برد
من و مه دلبر دل ربورده
یعنی: پل دل من دلبرم را برد

۱ــ لمعه، منوچهر. همان مأخذ، همان شماره

رفقون جم بوین پل ر بسازین
یعنی: دوستانم جمع بشوید پل را بسازید
من ومه دلبر دل ر بسازین
یعنی: دل من دلبرم را بسازید[1]

ترانهٔ، جلگه رُخ
(تربت حیدریّه)

گله را، چرخ ده به جای دیروز
زنم زانـو ، به زانـوی گل افروز
اگر دانم ، گل افروز مال مویه
روم قصـری بسـازم دردم روز

گله را، چرخ ده به جای دینه
زنم زانو ، بـه زانوی سکینه
اگر دانم ، سکینه مال مویه
روم قصری بسازم در مدینه

از او بالا ، میه در علمدار
یکی‌یا روم،یکی‌شلوارقلمکار
به قربون سر یا روم بگردم
که‌دولت با سر شلوار قلمکار

در قلعه بـابـا رنـی دبندم
دهـن دشمنو تـا کـی دبندم

۱ــ گرنانی، علی‌اکبر، همان مأخذ شماره ــ۲۳۶۳ص ۱۹

دهن دشمنو ، بسته نمی‌شه
هلا، زهـرا بیا عقدت دبندم

ترانهٔ، کرمانی

الا لـوك سیاه بـار تو قنده
بزن کولج که منزل، نای بنده
بزن کولج که تا ته می‌توانی
مرا بر یارخود کی می‌رسانی

زنی دارم که سردار زنونه
همیشه دوك‌وچرخش ورمیونه
به‌توی سفتویش دومی[1] ندیدم
به‌دورچرخویش‌چل‌خرده‌نونه

مرد ـ نگار نازنینم ریزه دندون
مرا از عشق تـو بـردن به زندون
زن‌ـچرا،غم‌می‌خوری‌ای‌طفل‌نادون
دو تا گوشواره دارم ، مال دیوون

شو[2] دویم شوی در بید رونم
شو سیم به دارزین، میهمونم

۱ـ دومی‌ـ رشته جمع شده برگرد، دوك چرخ ریسی زنان
۲ـ شب

شو چارم به تهرود ، خرابم
شو پنجم به راین ، پاچنارم
شو ششم به هامون،تو مزارم
شو هفتم به کرمون،تنگ یارم[1]

گفتم نه‌نه من آش میخام
قاشق نقاش، میخا م
زن قزلباش ، میخام
ارسی فرش کرده میخام
قلیون چاق کرده میخام

ترانهٔ های
بویر احمدی و کهگیلویه‌ای
«داینی‌ها»

گولاکو نابالغه نه وقت حاله
ئی دو شو ندیدمش تی خوم دو ساله
گل من نا بالغ است گرچه وقتش نیست
ولی دوشب اگر نه‌بینمش دوسال برایم جلوه می کند

قد باریك صورت سفید تا حال که دیده
لبخند گولاکو پشتمو بریده

۱ــ باستانی پاریزی، همان کتاب، ص ۳۴۹

قد باریك صورت سفید تا حال که دیده
لبخند گل من کمرم را شکسته است

چه خوشه سوار وایی بری ومالش
بوس کنی گلوپ پرش زیر چشم کالش
چه خوش است سوار شوی وبه آبادی دلبر بروی
وببوسی لبهای گوشتالو وزیر چشمان سیاهش را

او میوم سره وعیه خاپوك برده بی‌یوم
سی‌یه بوس بی قیمتی مار خورده بویوم
آمدم آنجایی که وعده کرده بودی درانتظار خوابم برد
برای یك بوسه بی‌قیمت نزدیك بود مار مرا نیش بزند

شبی کروم و کرتاتام دلم خوشابی
وا خدا بخت بدم وافور کشابی
شوهر کردم، با پسر عموی خودم، دلم خوش شد
ای خدا، از بخت بدم، وافور کش شد

صبح سلام، پیسین سلام خونه‌ی دختردار
دختر گوش نیکنوم کور دستم ور دار[1]
صبح سلام، بعداز ظهر سلام، خونه‌ای که دختر دارد
دختر می‌گوید «شوهر نمی‌کنم، پسر دست از من وردار»

سر که سیلی زنوم تا ایل وباره
من ایل سیلی زنوم تاگل سواره

۱ــ لمعه، منوچهر، فرهنگ عامیانه عشایر. ۱۳۴۹ تهران ص۵۲ــ۵۳

سر کوه نگاه کنم تا ایل بار کند
ایل را نگاه کنم تا یارم سوار شود

پهلله سرخی شلال سربرگ شونت
تا پنج تیرچاك نبره کس نی بسوته

موهایت چون آبشاری روی شانه‌هایت بسرخی‌میزند
تا پنج تیرم نشکند کسی نمی‌تواند ترا از من بگیرد

اشتفی من چرتله لیمو پسوته
تابخوم رختت کنوم تا کس بسوته

اشرفی داخل موهایت است ای لیمو پستان
می‌ترسم تا بخواهم ترا لباس بپوشانم دیگری بستاندت[1]

کیف گل دوئر قوره کرده دوجونم
نه ئی گه ببو بشیم نی گه بسونوم

خیال دختر یتیم بی‌تابم کرده است.
نه می‌گوید «بیا بنشین» و نه می‌گوید «بستان مرا»

چی سیاه، قوری سفید، سماور زرد
گل وری دمش بکو سرمی کنددرد

چای سیاه ، قوری سفید و سماور زرد
گل، بلند شو چای دم کن سرم درد می کند

ورگروم دولولنوبرم سرپیش
بزنم یه نه سالی ، مشو برم تیش[2]

۱ــ همان وهمان مأخذ ص۶۲
۲ــ همان وهمان مأخذ ص۶۲

تفنگ دولـول را بردارم و به دنبـالش بروم
شکار نه ساله‌ای صید کنم و امشب پیش دخترك بروم

ترانهٔ، کهکیلویه، بویراحمدی

برگردان به فارسی

دختر بویر احمدی، نام ترا نمی‌دانم
بوسه‌ات راقیمت کن تا از تو بخرم

گل برخیز، دختر برخیز ببین چه موقعی است
گرگ گرسنه، پسر بی‌زن، هردوشان دریك حالند

ای‌کاش من تسمیه تفنگ تو می‌شدم
که روز به‌کولت بودم وشب درمیان دستهایت

ای‌کاش من چوب سرمه دانت بودم
تا درجیب کنار سینه‌ات می‌ارمیدم

ای‌کاش من افسارگوساله‌ها بودم
تا مرا دور ناف دختران می‌پیچیدید،[1]

ترانهٔ، درگزی

درگز باغی باغی باغچه‌سی
یعنی: درباغها وباغچه‌های درگز

۱ــ صدیق، مصطفی، مقاله ترانه‌های عامیانه، هنر ومردم شماره ۱۸۱ ص ۷۱

آچیلوب گولی غنچه‌سی
یعنی: غنچه‌های گل باز شده‌است
قیزلری گوللر ایچنده
یعنی: دختران را در میان گلها
اویناندار بلبل چهچه‌سی
یعنی: چهچه بلبل می‌رقصاند

گلریزین باغی بوستانی
یعنی: باغ و گلزار گل‌ریز
خراسانده یوخدی ثانی
یعنی: درخراسان نظیر ندارد
رنگین آچار باخانده
یعنی: دلت وامی‌شود به‌هنگام گلگشت
بهشت تکین گلستانی
یعنی: تماشا کنی گلستان چون بهشتش را

چلمرین واردی صفاسی
یعنی: دره چل‌میر با صفا است
سو یوق سؤسرین هواسی
یعنی: آب خنك وهوای سرد دارد
درختلرینده سؤینده
درختان و آب آن
واردی هر دردین دواسی
یعنی: دوای هر دری است

درونگرین دره‌سینن
یعنی: از درهٔ درونگر

دیماق اولماز صفاسینن

یعنی: که صفای آن وصف شدنی نیست

داغیلر دیبنده باغلارین

یعنی: از زیر کوه میان باغها

شاقلار سوء آراسینن .

یعنی: آب سرازیر است

قرخ قزین داغی داشنده

یعنی: در کوه واطراف قرخ‌قیز (چهل‌دختر)

گزه‌للر چشمه باشنده

یعنی: گردش وتفرج می کنند در کنار چشمه

دسته، دسته‌گؤزل قیزلر

یعنی: دسته دسته دختران

هر بیری اون دورت یاشنده

یعنی: که هریك به سن چهارده‌ساله‌اند[1]

ترانهٔ ، دیگر ، آذربایجان، دربارهٔ گاو

قاراکلیم، نازائیلر

یعنی: این گاونرسیاه من، ناز می کند

قویروق بولار توزائیلر

یعنی: دم می‌جنباند وگرد وخاك می کند

آی، قارانیق گئجه‌ده

یعنی: درشب‌هایی که ماه پنهان است

۱ــ میرنیا، سیدعلی، همان کتاب، ص۱۶۸

کؤتانی، پروازائیلر
یعنی: خیش را، به رقص درمی‌آورد

قاراکلیم، گونده من
یعنی: ای‌گاو نر، سیاه من
کؤلگه ده‌سن گونده‌من
یعنی: تو درسایه‌ای ومن در آفتاب
سن، یات قایا دیبنده
یعنی: تو در زیر سایه صخره بخواب
قوی قارالیم، گونده من
یعنی: بگذار من درآفتاب سیاه بشوم

کؤ تانین خؤدهٔ کلری
یعنی: گاو نر به خیش بسته شده است
پاتلاییب، دوداق‌لری
یعنی: ترکیده‌است لب‌هایش
قارقایین کؤتان سنین
یعنی: دعا کنید که خیش بشکند
دینجه‌لسین، خودهٔ کلری
یعنی: وگاونر استراحت بکند.

ترانهٔ، دیگر، آذربایجان، دربارهٔ آفتاب

چیخدی گونش، قرمزی
یعنی: آفتاب طلوع کرد با رنگ سرخ

جان‌گولوم، جان‌جان

یعنی: جهان، گل من، جان، جان

توپلادی اوغلان قیزی

یعنی: دختران وپسران را دورهم جمع کرد

جان‌گولوم، جان جان

یعنی: جان،گل من، جان، جان

هر بیریمز، بیرگونش

یعنی: هرکدام، یك خورشید

جان‌گولوم، جان جان

یعنی: جان،گل من، جان، جان

بیر آسمانین اولدوزی

یعنی: ستاره‌های یك آسمان

جان‌گؤلوم، جان جان

یعنی: جان،گل من، جان جان[1]

ترانهٔ،سارا

یکی از ترانه‌های قدیم و معروف آذربایجان ترانهٔ «آپاردی سیللر سارانی» است که همیشه بوسیلهٔعاشقان «نوازندگان محلی» درمجالس عروسی واعیاد وباغ وصحرا خوانده می‌شود، حتی این ترانه بین‌ترکان خراسان نیز رایج است.

سارا، دختر اصلان بیگ یکی از دامداران دشت مغان از کودکی نامزد

۱ــ روشن،ح، همان کتاب.

پسری به‌نام آلاگوز که بعد به او «خان‌چوپان» گفته‌اند شده بود که آن دو باهم بزرگ شده و به هم دل بسته و علاقمند شده بودند.

جبّار، ارباب یا مالك ده آنها برحسب تصادف سارا را دیده و به سارا تعلق خاطری پیدا کرد وچون سارا وپدرش به خواستهٔ ارباب تسلیم نشدند، او دست به قدرت‌نمائی زد و خواست با اعمال زور دختر را به تصرف خود در آورد، سارا چون به نامزدش علاقمند و به حفظ حیثیت خود پای‌بند بود هنگام ربودن او خود را غفلتاً به رود ارس انداخت وخود را نابود ساخت واین ترانه «بیاتی» داستان او بوسیلهٔ عاشقان خوانده ومنتشر شد، ترانهٔ سارا چنین است.

گدون دیون خان چوپانا　　گلمه‌سون بوایل موغانا
گلسه قالار ناحق قانا　　آپاردی سیللر سارانی
بیر اوجابویلی بالانی
آرپاچایی درمین اولماز　　آخر سویی سرین اولماز
سارا کمین گلین اولماز　　آپاردی سیللر سارانی
بیر اوجابویلی بالانی
آرپا چایی آشدی داشدی　　سیل سارانی قاپدی قاشدی
هرگوره‌نین گؤزی یاشدی　　آپاردی سیللر سارانی
بیر آلاگوزلی بالانی
قالی‌گتر اوتاق دوشه　　سارا یری قالدی بوشه
چوپان‌الین‌چیخدی‌بوشه　　آپاردی سیللر سارانی
بیر آلاگوزلی بالانی[1]

بروید به خان‌چوپان (نامزد سارا) بگوئید/ که امسال به‌دشت مغان‌نیاید/ اگر بیاید به خون ناحق‌آلوده خواهد شد/، سیل سارا را برد/ آن دختر قد بلند را/ چاه

۱ــ اخذ شده از قصه‌ای از سینه ونوائی ازساز عاشقان‌آذربایجان، ابراهیم‌آبادی نشر اوج، ۱۳۵۶ص۱۰۸

«آرپا» عمیق نیست/ آبش هم سرد نمی‌باشد/مانند سارا عروس زیبا نخواهد شد/ سیل سارا را برد وآن دختر چشم زیبا را/ آب چاه (ارپا) جوشید و سرازیر شد و سیل‌سارا را ربودوبرد و هر کس دید اشك از چشمش سرازیر گردید/سیل سارا را برد/وآن دختر چشم زیبا را ، قالی بیار اتاق را فرش کن/جای سارا خالی است، خان چوپان دستش خالی ماند، سیل سارا را برد

اشعار برای کودکان

از روی یخ یك پسر — مدرسه می‌رفت سحر
سر خورد یك دفعه او — خورد زمین ، دمرو
برخاست چون‌از زمین — گفت به یخ این چنین
بدی، تو ای یخ بدان — زمین زنی ، مردمان
عمر تو بی‌اعتبار — به زودی آید ، بهار[1]

بهار

بیا بیا ای بهار — خوشی سعادت بیار
آب بکن برف کوه — به باغ‌ها ده شکوه
سیل شود جوی بار — غله بیاید به بار
درخت پرگل شود — به نغمه بلبل شود[1]

مرغك

من مرغك خواننده‌ام — می‌خوانم من ، نالنده‌ام

۱ــ صابر، هوپ هوپ‌نامه، ترجمه طاهباز، سیروس، مجله‌آینده سال دهم‌ص ۳۲۰

پروردهٔ ابرو گلم — می‌خوانم من، من بلبلم
افتاده هرچند از هوس
در عشقه‌های بن سیاه — یك شب که می‌تابید ماه
دستی به‌من‌زد دوست‌من — از آن زمان در هر دهن
می‌خوانم آواز قفس

سروده ملك‌الشعرا صبا

رفتم به باغ لاله‌زار — دیدم سه یار گلعذار
یکی گل، و دوتا بهار — پوشیده رخت ، زرنگار

باغبون آمد با بیلش — با ریش و با سبیلش
با تن همچو، فیلش — انگور توی زنبیلش

گفتا شوید میهمان من — بیائید توی ایوان من
بخورید از این بریان‌من — بکشید از این قلیان من

تنباکوی شیراز دارم — انار هفت گاز دارم
پنیر کزاز دارم — پستهٔ دهن‌باز دارم

بیلشو گذاشت با شتاب — پیش درخت و جوی‌آب
آتش‌روشن کرد به‌حساب — آورد پنج‌شش سیخ کباب

گفتا کنید با هم کمك — بازی کنید اَلَك دُولَك
تا بیارم گوشت ونمك — بخورید با تره تزك

قلیه کنیم، قورمه کنیم — گوشت توی برمه کنیم
ما ، رخت‌ها ترمه کنیم — چشمهامونو سرمه کنیم

میوهٔ باغ، مال شما — کنم به دستمال شما
به قدر یکسال شما — آرم به دنبال شما

بهار آمد، آیید به باغ — صبح‌سحر پیش‌ازکلاغ
پالون نهید روی الاغ — سوارشوید به‌جفت‌وتاغ

منزل کنید زیر چنار — تا بیارم تفت خیار
تفت دیگر، سیب و انار — با هلوهای آبدار

بعدش بیارم کمبوزه — بعدش بیارم خربوزه
کمبوزه‌های خوشمزه — تا بخورید مثل بُزه

بعدش رویم توی خونه — مثل گنجشگ توی لونه
گندم خوریم و شادونه — با نقل هل، دونه دونه

بعدش رویم زیر لحاف — بالحاف‌های خوش‌لفاف
لحاف‌کشیم به روی ناف — زکوزه نوشیم آب‌صاف

شعر دیگر

رفتم به باغ پسته — علی قلی بیگ نشسته
سیلی زدم به گوشش — گوشواره‌ها به گوشش

ایـن در بـاغ انـاره　　اون در بـاغ انـاره
میـون بـاغ چنـاره　　علی قلی بیگ بیمـاره

شعر دیگر

گربه دارم چـه براق　　می‌رود شهـر عـراق
می‌آرد روغـن چراغ　　گربهٔ عصار من، میو میو

گربـه دارم چه قشنگ　　می‌رود شهـر فـرنگ
می‌آرد پیـالـهٔ رنگ　　گربهٔ تجار من، میو میو

گربـه دارم چه ملوس　　می‌رود شهر عـروس
می‌آرد جوجه خروس　　گربه‌خواستگارمن، میومیو[1]

جوجهٔ من
(سرودهٔ میرنیا)

یك جوجه دارم　　زرد و طلائیست
بین جـوجـه‌ها　　یـك و یکتائیست

هرروز صبح‌هـا　　دانـه می‌ریـزم
برای ایـن کار　　از خواب می‌خیزم

آن جوجه‌ی من　　بیـن جـوجه‌هـا
از سر و شانـه　　می‌پـرد بـالا

۱ــ همو، همان مأخذ ــ ص ۳۲۳

این ورَجهَد او تا دانه چیند
آن ور پَرَد او تا سهم گیرد

از جوجه‌ها، گاه بر جوجه‌ی من
حمله برندش نگذارمش من

از جنگ آن‌ها سرگرم شوم من
از چیدن دان لذّت برم من

پروانهٔ بال‌طلایی

پروانه دارم خوش‌رنگ‌وزیباست
می‌کند دائم نشست و برخاست

پروانه‌ی من سیاه و سرخست
بالهاش طلائی خیلی قشنگست

پروانه‌ی من میان گل‌زار
زین سو به آن‌سو می‌کند پرواز

پرواز او را میان گل‌ها
کنم تماشا هرروز صبح‌ها

میان گل‌ها

می‌روم بالا می‌پرم هوا
میان چمن اینجا و آن‌جا

می‌روم صحـرا　　آن دور دورا
میـان خـارا　　به چینم گـل‌ها

می‌رم لالـه‌زار　　شاد و خنده‌دار
بـه چینم لالـه　　دامنی پـر بـار

می‌روم باغچـه　　پر گـل و غنچه
چینم از درخت　　گـل آلـوچـه

لالهٔ سرخ

میـان چـمـن　　یک لاله رویید
مریم آن را دیـد　　گرفت و بـویید

گفتش چه خوشبوست　　خوشرنگ و خوشروست
تا هست آن را　　مـن دارمش دوست

میـان گـل‌هـا　　این ور آن ورها
لـذت مـی‌بـرم　　از بـوی آن‌ها

گـل بی‌خـاره　　تـالی نـداره
صبح‌ها دیدنش　　شادی میـاره[1].

ترانه‌های خوزستانی

ئی دره واکـن، سلیمون　　اون دره واکن، سلیمون

۱ــ میرنیا، سید علی، اشعار برای کودکان (چاپ نشده).

قالی را بکش تو ایون — حالا میاد میهمون
گوشه‌ی قالی کبوده — اسم دائیم امیره
امیر بالا بالا — سر کرده تو شغالا
گوشته بیا کباب کن — بشین و زهر مار کن
وقتی میری ببازی — نکنی زبون درازی[1].

ترانهٔ مسجد سلیمانی

حال، حال، حالونک — خدا بزن بارونک
بارون زنه، بهاره — کاسوز علی سواره
بانک می‌زنه فلک‌ناز — قلیون را بیار شیرین ناز
قلیون زرد گل گلی — مهمون داریم نجفقلی
این دره واکن سلیمون — اون دره واکن سلیمون
گوشه‌ی قالی کبوده — اسم دائیم امیره
امیر بالا بالا — سر کرده تو شغالا[2]

ترانه شوشتری

بیو لب بر لبم ون تا نمیرم — ازاون بوی خوشت آروم بگیرم
ازآن بوی‌خوشت رفتارخوبت — جوون گردم اگر صد ساله پیرم

۱ـ ۲ـ افشار (سیستانی) نگاهی به‌خوزستان، نشرهنر، تهران ـ ۱۳۶۶ ص ۱۹۴ نقل ازکتاب هفته شماره ۱۳ ص ۱۴۱.

ترانه دزفولی

بیو جونم که جونت بی‌بلا با — تن نـازپرورت دور از بـلا با
سر کوه بلند فـریاد کردم — امیرالمؤمنین را یـاد کردم
امیرالمؤمنین یا شاه مردون — سرم برگنبد شاه خراسون[1]

ترانه بختیاری

نبید[2] اصلاً نشون تیر و ناهید — نه آثاری زمه یاعرش وخورشید
نه از نقش قلم لوح و کـرسی — کد[3] لوح دلـم نقش علی بید

نه سی گل محنت خارون کشیدم — نه گل دیدم مـن بستون نه‌چیدم
مو،سی عشق علی ویدم[4] به دنیا — وگرنـه مـن آدم آسیده[5] بیدم[6]

۱ـ همو، همان مأخذ ص ۱۹۴ نقل ازهمان‌کتاب ص ۱۲۸.
۲ـ نبود ۳ـ بروی ۴ـ آمدم ۵ـ آسوده، ازهمان مأخذ.
۶ـ طهماسبی ـ نادعلی (فرشید) ذخائر انقلاب شماره پنجم ص ۱۷۹.

بخش دهم، لالائی‌ها

لالائی‌هایی که زنان ایران، در شهرها و روستاها برای کودکان نوزاد خود ساخته و خوانده‌اند، اکثراً بیان‌گر، دردهای درونی و گرفتاری‌های زندگی، و خواسته‌ها و آرزوهای فردی و خانوادگی است. که با بیان ساده گفته و خوانده شده و سینه‌به‌سینه نقل گردیده است. و آن لالایی‌ها. بخش مهمّی از فرهنگ عامه مردم ما را تشکیل می‌دهد.

ما در این‌جا نمونه‌هایی از لالایی مناطق مختلف کشورمان را نقل می‌کنیم:

لالایی، خراسانی

لالا، لالا، گل نازم — زغم‌های تو بیمارم
توره، دارم، چه غم دارم — هزار شکرش، بجا آرم
لالا، لالایی، آلوچه — که بچم مین بانوچه[1]

۱ــ گهواره.

که با نوچ ره بجنبانن — دل بچم نرنجانن

لالا ، لالا ، گل لاله — پلنگ ، در کوچه می‌ناله
پلنگ پیر ، بی دندون — خور خورده خدی[1] پالان

لالا ، لالا ، گل پسته — بابات رفته به گل دسته
بچم آرم نمی‌گیره — شدم ، از دست او خسته

لالا ، لالا ، گل سوسن — سرت وردار، لبت بوسم
لبت بوسم که بو دره — که با گل گفت و گو دره

لالا ، لالا ، گل گرجه — سه تا کفتر به یك برجه
یکی سخته ، یکی پخته — یکی ذکر خدا گفته

لالا ، لالا ، گل زیره — چرا خوابت نمی‌گیره
بابات رفته زنی گیره — نه‌نت از غصه می‌میره

لالا ، لالا ، گل گندم — برت گهواره می‌بندم
اگر امر خدا باشه — که گهوارت طلا باشه

لالا ، لالا ، لالاش ، میه — دره واك آقاش میه
دره واك آقاش میه — صدای کوش پاش میه

بخواب ای گل، بخواب ای گل — بخواب ای خرمن سنبل
بخواب ای گل که خو ، دری — که میل با شیر گو دری

۱ــ خدی = با

لالا ، لالا ، گلم باشی　　تسلای دلم باشی
بخوابی از سرم واشی　　نه‌میری همدمم باشی

لالا ، لالا ، عسل باشی　　دلم میخواس پسر باشی
به هر مجلس، که بنشینی　　تو جادار ، پدر باشی

لالا ، لالا ، گل نعنا　　بابات رفته شدم تنها
لالا ، لالا ، گل عناب　　شدم از گریه‌هات بی‌تاب

لالایی، قاین

رفتم به سُونِ[1] پُشتَه　　دیدم سَوَدِ[2] کِشتَه[3]
مستم بخورم کشته
هوهو یه سوار اومه　　خوجه از شکار اومه
اسب تور کجا بندم　　بالای گل گندم
گل گندم را او[4] برده　　دل بچه‌ام را خو[5] برده[6]

لالایی، شیرازی

گلی، از دست برفت وخار ماندست　　به من، جوروجفا، بسیار ماندست
به دستم مانده طفل شیرخواری　　مرا این یادگار یار ماندست

۱ــ سوی.　　۲ــ سبد.　　۳ــ کشته زردآلو
۴ــ آب　　۵ــ خواب
۶ــ شکورزاده، ابراهیم، همان کتاب، ص۵۱۹

لالا، لالا، عـزیز تـرمه پـوشم　　کجا بردی، کلید عقل وهـوشم
لالا ، لالا ، گل باغ بهشتم　　برای بابایت نامه نوشتم

نوشتم، نومه رو بر من عزیزه　　دوچشمونش شرور، وسرمه‌ریزه
لالا ، لالا ، که لالایت میایه　　نماز شوم ، بابایت میایه

لالا ، لالا ، حبیب من　　به درد دل ، طبیب من
لالا ، لالا ، لولو چاهـی　　از این بچه ، چه می‌خواهی

که این بچه پدر داره　　دو خنجر بر کمـر داره
لالا ، لالا ، گل لاله　　درخت سیب یکساله

باباش رفته بارون باری　　دم بیلش طلا کاری
لالا ، لالا ، گل پونه　　گدا اومد در خونه

یه نون دادم بدش اومد　　دو نون دادم خوشش اومد
خودش رفت و سگش اومد　　لایی لایی ، لایی لایی

لالایی دیگر شیرازی

لالا ، لالا ، گل رازونهٔ من　　بـکـن کفش بیا در خـونهٔ من
اگر حرف بدی از من‌شنیدی　　بکش خنجر بزن بر سینهٔ من

گل‌سرخ وسفید و کم محبت　　مراول کـردی و رفتی به غـربت
الهی باز گردی به سلامت　　که تا گردیم رها از غم و محنت

لالا ، لالا ، ای کبك مستم
میون کبك‌ها دل بر تو بستم
تموم کبك‌ها رفتن به باری
من بیچاره پا بست تو هستم

لالا، لالا ، گل را جونه‌مایی
بکن کفش و بفرما روی قالی
بده دستمال دستت تا بشویم
عزیز کوچکم رفته به بازی[1]

لالایی، گلپایگانی

لالا ، لالا ، گل لاله
پلنگ در کوه می‌ناله
نه بز میخاد نه بزغاله
برای رود[2] می‌ناله

بابات اومد ، به شلاقی
به تاخت از راه ییلاقی
لالا، لالا، ز شهر ستون
مرا بردن به لارستون

رودم، لایی‌لایی، لای‌لای
جونم لایی‌لایی، لای‌لای
لالا ، لالا ، گل مایی
بیامد خانمـون دایی
خداوند از بلا دارد
به بستان نو گل مایی

لالا ، لالا ، گل قندم
عزیزه رود دلبندم
مکن گریه ، مکن ناله
به قنـداقت نمـی‌بندم
لایی‌لایی ، لایی لای‌لای
رودم لایی ، رودم لای‌لای

۱ــ صدترانه کوهی کرمانی، مجله اطلاعات هفتگی شماره ۲۳۳ سال ۱۳۲۴ ش، ص ۱۸
۲ــ رود = بچه

لالایی کمره‌ای

الا، لالاگـل بـاغ بهشتم　　الا، لالا تو بودی سر نوشتم
بخواب‌ای‌مونس روح‌رونـم　　بخواب ای بلبل شیرین زبونم
بخواب‌ای عندلیب بـوستانم　　بخواب ای راحت آرام جونم

بخواب‌ای‌غنچهٔ بشگفته‌ی من　　بخواب ای‌گوهر ناسفته‌ی من
بخواب‌ای‌روی‌ماهت گلشن‌من　　بخواب ای نورچشم روشن من
بخواب ایجون‌دل نوباوه‌ی‌من　　بـه شیرینی انار ساوه‌ی من

لالائی گیلکی

شاله شاله، شال با مو اوا
یعنی: شغال شغال شغال آمد
شاله تی پره بـا مـو اوا
یعنی: شغال، پدرت آمد
شاله تی، ماره با مواوا
یعنی: مادرت آمد
شاله‌گیه، من موشم
یعنی: شغال می‌گوید من موشم
کهنه عبا به دوشم
یعنی: کهنه عبا به دوشم
هرکه نخوابه نو خسه

یعنی: هرکه نخوابد پای او را می‌کشم[۱]

لالائی، درگزی

لای، لای بالام الله‌یار
یعنی: لالایی بگویم بچه‌ام الله‌یار
جلگه و باغ اولدی قار
باغ و دشت را برف فراگرفت
منم بالام یا تو بدور
یعنی: بچه‌ی من خوابیده است
ساخلاسون، پروردگار
یعنی: خداوند اورا سلامت نگه‌دارد
لای لای دیم آدیوه
یعنی: لایی لایی می‌گویم برای تو
الله یتسون داد یوه
یعنی: خداوند به دادت برسد
بویوك او لدون بیرگون، سن
یعنی: بزرگ شدی، روزی تو
منی سالگین یا دیوه
یعنی: مرا بخاطر آور و از من یادکن
لای لای دیم یاتاسن
یعنی: لالایی می‌گویم تا بخوابی
قزل‌گوله باتاسن
یعنی: به میان گل سرخ فرو روی

۱ــ مجله اطلاعات هفتگی شماره ــ ۲۳ سال ۱۳۲۴ ش ــ ص ۸

قزل گولون ایچنده

یعنی: در میان گل‌های سرخ

شیر من بوخی تاپاسن

یعنی: خواب شیرین بیابی

لای لای دیم یا تونچه

یعنی: لالایی می‌گویم تا موقع خواب

گو ز لرم، آی با تونچه

یعنی: در انتظار می‌مانم تا ماه غروب کند

سانه رم اولدوز لری

یعنی: ستاره‌ها را می‌شمارم

سن حاصله یتونچه

یعنی: تا تو به ثمر برسی

لای لای، بالام یا تو بدی

یعنی: لالایی، بچه‌ام خوابیده

گلی یا ستیقه با تو بدی

یعنی: میان بالش گلی فرو رفته

الله اونی ساخلاسون

یعنی: خداوند او را حفظ کند

بیر قیز بیزه ویروبدی

یعنی: که یك دختری بما داده

لای لای قزیم یوخلیوب

یعنی: لالایی، دخترم خوابیده

او قدر که آغلیوب

یعنی: آنقدر که گریه کرده

بیش جا قادان سوراگور

یعنی: بعداز پنج فرزند مرده

الله اونی ساخلیوب

یعنی: خداوند او را بسلامت نگهداشته[1]

لالایی، آذربایجانی

لای، لای بئشگیم، لای لای

یعنی: لای، لای ای که درگهواره‌ای لای لای

ایؤیم، ائشگیم، لای لای

یعنی: خانه و زندگی‌ام تویی، لای لای

سن گیت، شیرین یو خویا

یعنی: تو بخواب شیرین رو

چکیم کیشگین، لای، لای،

یعنی: من نگهبانی تو را می کنم، لای لای

آتی‌بان، تو تدوم، سنی

یعنی: تو را به هوا انداختم و گرفتم

عجب او و تدوم، سنی

یعنی: و عجب نوازش کردم تو را

۱ــ میرنیا، سیدعلی، همان کتاب ص ۱۷۵

عمر او ز دوم جفا چکدیم
یعنی: عمر گذرانیدم و جفا کشیدم
شو کور بویوتدوم، سنی
یعنی: شکر خدا راکه ترا بزرگ کردم

بالاما، قربان اینك‌لر
یعنی: فدای بچه‌ام شوند، گاوُن
بالام، ناواخت ایمه‌گلر
یعنی: بچه‌ام کی، راه می‌افتد

بالاما، قربا ی بیزولار
یعنی: فدای بچه‌ام شوند، گوساله‌ها
بالام، ناواخت اوز اویار
یعنی: بچه‌ام کی، بازی خواهد کرد

بالاما قربان، ایلان‌لار
یعنی : فـدای بچـه‌ام شونـد، ماران
بالام، ناواخت دیل آنلار
یعنی: بچه‌ام کـی، زبـان باز خواهد کرد

لالایی، کرمانی

الا، لالا، ملوس مَلمَل — که گهوارت، چوب صندل
لحاف، چیت، هندسون — کـه بـا پشت پـر سیستون
ایا ای باد، تابستون — نظر کـن سوی هندستون

بـگو بابا، عزیـز من　　بـرارویـم کتـون بسون
بـرا شب‌های تابسون　　اگـر داری ، دو تـا بسون

الا،لالا، که‌خواب‌می‌ره　　کـه آب در بـاغ شاه، می‌ره
که او در باغ، شفتالو　　عزیزم مست، خـواب آلـو

لالایی، کردی

لالایی، رلی دی
یعنی: لایی‌لا، بچه‌ی، مادر
بخوت نای، بابت‌جو آتفنگ بیکری
یعنی: چرا خوابت نمی‌آید، پدرت رفته برایت‌تفنگ بخرد
مرا یك خت، اسبت بی‌زین دك
یعنی: مادرت، اسبش را زین می‌کند.
لایی‌لا، رلی دی
یعنی: لایی‌لا، بچه‌ی من،[1]

لالایی، ترکمنی

آلی اوغلیم، آلان چاق
یعنی: بخواب پسرم به وقت خواب
آقر سو، بولان چاق
یعنی: مانند آب روان آرام بگیر

۱ــ کلانتری، منوچهر، مجله هنر ومردم، تحقیقات اداره فرهنگ عامه ص /۴۸

آلتمش باشلی آق اوینگ

یعنی: شصت چوبه آلاچیق سفید را

گلیشگی، سالان چاق

یعنی: در آینده، خواهیم ساخت

سالان چاقلان، سالاین

یعنی: بعد از ساختن آن

قاقانگ مکادان یولاین

یعنی: پدرت را به‌مکه راهی خواهم کرد

قاقانگ مکادان گلیندا

یعنی: پدرت موقعی که از مکه بازگردد

آلتین، یوزگ، پایلاین

یعنی: انگشتری طلا بین ایل تقسیم خواهیم کرد[1]

لالایی، رودبستی

(بابلسر)

لالا، لالا، گل لاله

یعنی: ای گل لاله‌ام، لای لای

دتر، دارنه هفت تا خاله

یعنی: دخترم دارد هفت تا خاله

لالا، لالا، گل چایی

یعنی: ای‌گل چایی‌ام، لای لای

دتر، دارنه اتا دایی

۱ــ گلی، امین‌الله، بررسی تاریخ ترکمن، نشرعلم، تهران ــ ۱۳۶۶

یعنی: دخترم دارد یك‌تا دایی

لالا، لالا گل پنبه

یعنی: ای‌گل پنبه‌ام، لای لای

دتـر دار نـه دتا عمه

یعنی: دخترم دارد، دو تا عمـه

لالا، لالا، گل لیمو

یعنی: ای گل لیموام، لای لای

دتر دارنـه سه تا عمو

یعنی: دخترم دارد، سه تا عمو.[۱]

لالایی، اهری

لالای، چالام همیشه

یعنی: لالایی گـویم، همیشه

کروان، گئچر نییشه

یعنی: کاروان به پایین می‌گذرد

یا سد غندا، گل بتشسین

یعنی: در بالش تو گل نقش بندد

تشکینده، بنوشه

یعنی: و در تشك تـو گل بنفشه[۲]

۱ــ حسینی، سید جعفر، رودبست، بابلسر، فرهنگ مردم، اطلاعات هفتگی ص/۲ شماره ۲۳۴۸

۲ــ سربازی، خالق‌وردی، اهر همان مأخذ ۲۳۵۷ / همان صفحه

لالایی جیرفت

(کرمان)

الا، لالای، للـم[۱] لالای — لـل بـازی‌گـرم[۲] لای لای

من از مادرکلو[۳] خواستم — کـه تیری[۴] زد سر دستم

من از خانـه برو گشتم[۵] — که خواب آمد سرا هشتم[۶]

سواری ترك، ز ترکستان — فـرا آورد، در این بستان

کـه آبم داد، و نانم داد — بزرگم کرد خودش استان[۷]

خدا داده، حسن جانـی — خـدا داده، حسین جانـی

حسن جانم، بـه ملانی[۸] — حسین جانم به‌سودانی[۹] [۱۰]

۱ـ للم: بچه‌ام ۲ـ کسی که بازی می‌کند ۳ـ نان کوچك

۴ـ چوبی که با آن نان می‌پزند ۵ـ رویم را برگرداندم ۶ـ گذاشتم

۷ـ گرفت به زنی ۸ـ درس وسواد ۹ـ یا دادی کسب‌وکار

۱۰ـ خوشکام، مصیب، جیرف، همان مأخذ ۳۶۵ ص ۱۹

بخش یازدهم ـ چیستانها

قدیم طرح چیستان در مجالس خانوادگی بخصوص، شب‌های زمستان یکی از سرگـرمی‌های شیرین مردم بود که طـالبان زیادی میان نوجوانان و جـوانان داشت.

طرح چیستان، مانندمسابقات هوش‌آزمایی بود، که امروزیکی ازبرنامه‌های مهـم تلویزیون را تشکیل می‌دهد، اجرای این مسابقـات علاقمندان بسیاری میان دانش‌آموزان و دانش‌جویان و جوانان دیگر دارد.

قدیم، شب‌ها که افراد خانواده دور هم جمع می‌شدند ضمن صرف شب‌چره که عبارت بود از:

تخم‌کدو ، تخم هندوانه ، مغزگردو وکشمش ، حلواچوڑی ، برگه هلو و زردآلو، نخود برشته وکشمش، مغز بادام، فندق ، و میوه از قبیل ، سیب ، انگور هندوانه، خربزه زمستانی.

یکی از افرادکه درطرح چیستان معلوماتی داشت، چیستانهای جالبی مطرح می‌کرد، که‌کشف معمای هر یك ازآنها ساعت‌ها طول می‌کشید، و اگرکسی موفق به حل معما می‌شد ابراز شادمانی و او را تحسین می‌کردند . و بدین وسیله شب

خوشی را می‌گذرانیدند ، شعرای ایران هر یك چیستانهایی را به نظم کشیده و در دیوان خود به یادگار باقی گـذاشته‌اند ، که ما تعدادی از آن‌ها را در این‌جا نقل می‌نمائیم:

(۱)

چیستند، آن دوخواهران، که یکی　　گـاه زنده شود ، گهـی بمرد
آن‌خورنده‌است‌سخت‌خشك‌ولیك　　خود از آن خواهر دگـر بخورد
آن مر این را خورد ، ولیکن باز　　این مـر آن‌کش او خورد به نبرد
هر دو خواهر ، به زیر پای تواند　　سوی ایشان نگـر، به چشم خـرد

یعنی: دو خواهران در این لغز، آب و خاك است که یکی (زمین و خاك) خواهر خود یعنی، آب را می‌خورد و فرو می‌برد و گاهی زنده می‌شود و گاهی می‌میرد.

(۲)

چیست آن، لشگـر فرشتگـان　　که بیایند، از آسمان بر آن
سوی‌آن مرده‌ای، که زنده شود　　چون بشویندش ، آن فریشتگان
چیست آن، مردهٔ فریشته خوار　　به بهـار و به تیر و تابستان

یعنی: لشگرفریشتگان، قطرات باران است، ومرده‌ای که زنده می‌شود ونیز فرشته خوار است، زمین می‌باشد، «از ناصرخسرو»

(۳)

۱ـ سنگ بالای سنگ چه چیز است
۲ـ آسیاب چهار سنگ، چه چیز است
۳ـ دو خیك روغن، چه چیز است
۴ـ دو شمع روشن، چه چیز است
۵ـ دو کمند هندی، چه چیز است
۶ـ تخت سلیمان، چه چیز است
۷ـ گلهٔ گوسفند، چه چیز است
۸ـ بازار ریسمان، چه چیز است

یعنی: ۱ـ دندان ۲ـ چانه ۳ـ سوراخهای بینی ۴ـ چشم ۵ـ ابرو ۶ـ پیشانی ۷ـ شپش ۸ـ موی سر.

«از مجله اطلاعات شماره ـ ۲۲۷ سال ۱۳۲۴ ش ـ ص۱۶»

(۴)

ماهی شکم دریده، رحل برویش کشیده
هر که آن را بداند، عقل بزرگان دارد[۱]
عجایب صنعتی دیدم، در این دشت
بجان چار و به تن پنج و به پا هشت[۲]
در نداره گنجینه، کنگره دارد گنجینه
ترکیده سر دارد[۳]

یعنی: ۱ـ قلمدان ۲ـ مرده، حمالان تابوت ۳ـ خشخاش

(۵)

شنیدم، گنبدی بر روی داری
نه در دارد، نه دیوار و حصاری
بنازم قدرت پروردگاری
در آن گنبد بود، لشگر هزاری

یعنی: خشخاش

(۶)

عجایب جانور دیدم که شش پا عجایب‌تر از آن دیدم که
دو سر دارد دمی در کمر دارد

یعنی: ترازو

(۷)

قالی لب بافته، گل به گل انداخته
صنعت پروردگار، خوب و قشنگ ساخته

یعنی: ماهی

(۸)

از دورمیاد، النگ النگ

نزدیك میاد پوست پلنگ

یعنی: نان سنگك

(۹)

دم دارد و نم دارد ، د یکی به شکم دارد

تو میل به او داری، او میل به پول دارد

یعنی: گرمابه

(۱۰)

شخصی آمده از همدان

نه ترکی دان نه فارسی دان

خوراك او بی استخوان

یعنی: نوزاد

(۱۱)

مدور گنبدی قفلی ندارد

کلید آهنین درش گشاید

میانش یکصدی بچه درآید

که هر بچه دو صد مادر بزاید

یعنی: هندوانه

(۱۲)

بلبل این باغم، و این باغ گلزار من است

مرغ آتش خوارم و آتش پروبال من است

استخوانم نقره و اندر بدن دارم طلا

هر که این معنی بداند پیر استاد من است

یعنی: شمع

(۱۳)

از در در آمد شخصی
شنگول، منگول به دستی
نعره زنان خدا را
دستی و پشت دستی
یعنی: دایره

(۱۴)

مادر بزاید دختری، بی‌دست‌وپا
دختر بزاید مادری، با دست‌وپا[1]
یعنی: مرغ و تخم‌مرغ

(۱۵)

کاسه چینی، آبش دو رنگه
رو آتش می‌گذاری، آبش می‌بنده
یعنی: تخم‌مرغ

(۱۶)

دو دکان پنج خریدار
لنگش بگیر و بزن به دیوار
یعنی: بینی و انگشتان

(۱۷)

آن چیست که پا و سر نداره
گرد است و دراز و در نداره
یعنی: خربزه

(۱۸)

آن چیست که در برگ سیاهی داره
رخت سیه و سبز کلاهی داره

۱ــ مجله اطلاعات هفتگی ۲۴۳ سال ۱۳۲۴

(۱۹)

پوستش بکنند و سینه‌اش چاك دهند

در حیرتم این، چه گناهی داره

یعنی: بادمجان

(۲۰)

آن چیست که در دو وقت، کمیاب شود

گر آبتنی کند، تنش آب شود

گر گرم شود گریه کند تا میرد

گر سرد شود، زندگی ازسر گیرد

یعنی: یخ

(۲۱)

از در شکم پره

دی دس دره پا ندره

یعنی: پوستین ـ کینك چوپان

(۲۲)

از کوه به‌در آمد هلی لمب

نه شاخ داره، نه دمب

یعنی: سیل

(۲۳)

اسب سفید نازی

نه کاه خوره نه‌سبزی

آب مخوره فراوون

پول می‌دهد به دیون

یعنی: آسیاب آبی

(۲۴)

اوسنه بلدم سی‌سنه

چهل‌تا مرغ به یك خنه

پلو خورون، دنه دنه

همچی که هیشکش ندونه

یعنی: انار

(۲۵)

آن چیه پیچ‌پیچی‌یه

بند قباش کیبرتی‌یه

مدنم کجیه، نمدنم چیه

یعنی: بچه در شکم مادر

(۲۶)

آن چیه که خم دره

از خمی سر بهم دره

چار تا قال در شکم دره

یعنی: نعل الاغ و اسب واستر

(۲۷)

ای طرفش اره او طرفش اره

میونش، گوشت بره

یعنی: دندان و دهان

(۲۸)

پایین سنگ، و بالا سنگ

بالاش، دو لوله تنگ

بالاش، دوسیب قرمز

بالاش دو شمع، روشن

بالاش کمون رستم

بالاش تخت سلیمون

بالاش بازار ریسمون

بالاش گله گسپن[1]

یعنی: صورت و سر انسان

(۲۹)

تافتهٔ گلی، سوزن ندیده

آرد نپخته، الك ندیده

چوب تراشیده، نجار ندیده

پوستش توشه، گوشتش روشه

یعنی: سنگدان مرغ

(۳۰)

تخته سنگ، خش‌خشه

هر که رسه دس می کشه

یعنی: پول مسکوك

(۳۱)

جیرنگ جرینگش یك ناخون

عبدل جرنگش یك میدون

یعنی: سوزن و نخ

(۳۲)

چار دیکون دوش به دوشه

یکیش، اطلس فروشه

یکیش، آرد فروشه

یکیش، الیجه فروشه

یکیش، کنده فروشه

یعنی: سنجد

۱ــ شکورزاده، ابراهیم، همان کتاب

(۳۳)

چیست آن شاهی که در کشور، میان لشگر است
گاه باشد سربریده، گاه کاکل برسر است
گه به فرق سر نهاده، دختری زیبا سرشت
گاه آن دختر سربرهنه، گاه چادر برسر است

یعنی: سماور، قوری، قوری پوش

(۳۴)

چیست آن لعبت پسندیده
سرخ وسبز و سفید پوشیده
در میان دو کاسه چوبین
با دو صد احترام خوابیده

یعنی: پسته

(۳۵)

دالون دراز ملا باقر
کر کر مکنه، تا ته آخر

یعنی : قلیان

(۳۶)

عجایب صنعتی دیدم در این دش
سرش در آب و دنبالش در آتش
به یك دم می‌خوره صد آدمی را
که بیرون آوره ماه منقش

یعنی: حمام

(۳۷)

آن چیست کزان طبق همی تابد
چون عاج به زیر شعر عنابی
ساقش به مثل جو ساعد حورا

۱ــ همو، همان کتاب، ص

دستش به‌مثال پای مرغابی

یعنی: ریواس

(۳۸)

قبا سبزی ازی کوچه گذر کرد

جمال مهوشش مارا خبر کرد

به دل گفتم عرقچینش بدزدم

لبش خندید وعالم را خبر کرد

یعنی: خیار

(۳۹)

دی رفت به حمام بتی از خانه

می‌خواست کند کاکل مشگین شانه

از روی صفا گفت چو با حمامی

درحمام است، شانه، گفتا: نه

یعنی: صنوبر ـ روی صفا، صاد است. شانه‌ها، تشدید. چون در حمام نباشد، حمام می‌ماند. که کبوتر است، و کبوتر نوبر است، چه کاف تشبیه است، می‌شود، صنوبر،

(۴۰)

قلعه‌ای هست بی دروپیکر

پوست در پوست قلعهٔ دیگر

هر که بگشاید، این معما را

رخش از آب دیده گرددتر

یعنی: پیاز

(۴۱)

چیست آن طرفه،ماه خرگاهی

که زند خیمه، هر سحرگاهی

پنج پر زیر چتر خود دارد

.و بمانند موش و دو ماهی
آن یکی دیگرش که می‌خواهد
نیمه‌یی موش و نیمه‌یی ماهی

یعنی: غنچهٔ گل سرخ ـ پنج برگ سبز را به محیط غنچهٔ تشبیه کرده که بعدازحل معما غنچهٔ گل سرخ استخراج شده،

(۴۲)

چیست آن طرفه قلعهٔ بی در
گاه بینی چولالهٔ احمر
گاه بینی زمردین علمی
کز گریبان او بر آرد سر

یعنی: پیاز

(۴۳)

زلعل یار خواهم ضد شرقی
بتازی و دری وضد تصحیف

یعنی: بوسه ـ ضد شرقی، غربی است، و تصحیفش عربی می‌شود و قلب گردد، ربیع، می‌شود، که بهار است، وتصحیفش نهاد است که (یوم) می‌باشد و قلب‌یوم، موی، است و از مـوی شعر و از شعربیت و از بیت دار، مراد است و قلب دار، راد است و تصحیف راد، زاد است، که توشه باشد و تصحیف توشه، (بوسه)است

(۴۴)

گر دلت خواهد که دانی نام آن سیمین بدن
زود قلب قلب را، بر قلب قلب قلب زن

یعنی: بلقیس ـ قلب قلب، بلق است، وقلب قلب، لام است که سی است، هرگاه قلب شود (یس) می‌شود و با بلق، بلقیس، می‌گردد.

به پر هیز ای دل از ابنای دوران

سلامت وقف شد، از گوشه گیران

یعنی: زهرا ـ سلامت که وقف شود، سلامه خواهد شد و ازمه، لام، مراد است. که لای آن مبدل به سین می‌شود و سم به حصول آید که زهر است و گوشه گیران الف است می‌شود، زهرا

(۴۵)

گل ای مهوش کرم قیل دامن ز لفنگ بو قاروچك
کر پشتك خاللرینده، گاهی جفت و گاهی تك
برگردان آن به فارسی

بیا ای مهوش کرم کن دامن زلفهات بالا کش
که خالهای صورتت گهی جفت گهی طاق است

یعنی: زیبا ـ از مهوش، (زا) مراداست و از زلف جیم و از جیم، رقم آن خواسته که به این شکل است (۳) هرگاه دامن این رقم بالا کشیده شود (w) حاصل آید و خالها که از آن (نقطه) مراد است، در زیر گاه جفت و گاه طاق باشد که وقتی زیر (w) دو نقطه جفت و یك نقطه طاق گذاشته شود، می‌شود (یبا) با (زا) نام زیبا درمی‌آید.

(۴۶)

آن بت که شدم از غم رویش بستوه
وز شکوه من نداشت یك ذره شکوه
درمانده شدم ز غم بگفتم نامش
دندان من و قد من و دامن کوه

یعنی: سنجر ـ دندان من (w) و قدمن(ن) و دامن کوه جر است، می‌شود، سنجر[1]

۱ـ نصرآبادی، تذکره، چاپ فروغی، تهران ۲۸۸

آن حقه که در ندارد و باشد پر
گویم به کنایتی که درماند حر
خوبان چو بلورشان شود عنابی
سایند به لعل و آزمایند به در
یعنی: تخم‌مرغ

چیستان، آذربایجانی

یا تا ندا. یوموری یاتار
یعنی: موقع خواب چارچنگول می‌خوابد
اتین درمان تك ساتار
یعنی: گوشتش مانند داروست، می‌فروشند
هر کس ایسته هه توتسون
یعنی: هر کس بخواهد او را بگیرد
تیکانی الینه، باتار
یعنی: تیغهایش به دست فرو می‌رود
یعنی: خارپشت

چیستان، ایل مامش (کرد)
(اشنویه ـ نقده)

آن چیست، اتاقی است پر از یاقوت
یعنی: انار

آن چیست، یکی است و دو نمی‌شود

یعنی: خدا

آن چیست، هرچه می‌روی به جای می‌ماند.

یعنی: جای پا.[1]

معمای شاهزاده خانم

دختر شاه‌زاده‌ای، در زمان قدیم معمایی گفته و عهد کرده بود که، هر کس جواب معما را بدهد، همسر او شود،

معما، این بود:

شنیدم گنبدی بر روی داری — نه در دارد نه‌دیواری، حصاری

بنازم قدرت پروردگاری — در آن گنبد بود لشگر هزاری

از ولایات، دور و نزدیک مردم برای دادن جواب معما هجوم آوردند، هیچ یك مورد قبول شاهزاده خانم واقع نشد.

بالاخره، مردلری جواب معما راگفت، و با شاهزاده خانم ازدواج کرد، جواب این بود:

بلی‌خانم که‌حرفت‌راست‌باشد — برشتت از دم الماس باشد

گمانم می‌رسد گویا من لر — که‌این‌حرف‌شما«خشخاش»باشد[2]

۱ــ افشار (سیستانی) ایرج، همان‌کتاب، ص ۱۸۸

۲ــ مجله اطلاعات هفتگی، سال۱۳۲۴ ص

کتاب‌نامه

۱ـ اجنه (نام مستعار) مجله توفیق (الپیاز) شماره ـ ۳ فروردین ۱۳۴۸

۲ـ احمد چکنی، جهان‌بخش، مقاله‌فرهنگ مردم، اطلاعات‌هفتگی شماره‌ـ۲۳۵۷

۳ـ احمدیان، محمدعلی، مقاله‌موسیقی‌در بلوچستان، مجله هنرومردم شماره‌ـ ۱۸۲

۴ـ احمدی، خان‌مراد، فرهنگ مردم، اطلاعات هفتگی شماره ـ ۲۳۶۳

۵ـ ادیب‌پور، جواد، عادات و رسوم مردم جلگه رخ، پلی‌کپی ـ ۱۳۴۳

۶ـ اذکایی، پرویز، مقاله منظومه‌کردی، نوشته قاضی قادر فتاحی، مجله هنر و مردم شماره ـ ۱۶۳

۷ـ اردەچی، محمدرضا، فرهنگ مردم، اطلاعات هفتگی شماره ـ ۲۳۵۷

۸ـ اصیل، حجةالله، مقاله عبیدزاکانی، مجله آینده‌ـ

۹ـ اعتمادالسلطنه، محمدحسن‌خان، خواب‌نامه، محمود کتیرائی، نشرتوکا، تهران ۱۳۵۷

۱۰ـ افشار، ایرج، فرهنگ ایران‌زمین ـ ۱۳۳۲

۱۱ـ افشار، سیستانی، سیستان وبلوچستان، تهران ـ۱۳۶۳ وایل‌ها وچادرنشین‌ها... نشر مؤلف، تهران دو جلد ـ ۱۳۶۶

۱۲ـ اقتداری، احمد، فرهنگ ایران‌زمین ـ ۱۳۳۲ و مجله آینده سال۱۲ـ۱۳۶۵
۱۳ـ آدوی‌یل، ویکتور، مقاله موسیقی ایران ترجمه جسین‌علی ملاح مجله هنر و مردم شماره ۱۴۸ ـ ۱۳۴۵
۱۴ـ امیدسالار، محمود، مجله آینده سال ۱۲ ـ شماره ۹ ـ ۱۰ ـ ۱۳۶۵
۱۵ـ انجـوی شیرازی، سیدابوالقـاسم، جشن و آداب زمستان ج ۲ امیرکبیر تهران ـ ۱۳۵۴
۱۶ـ ایلامی، ادیب، مقاله فرهنگ مردم، اطلاعات هفتگی شماره ـ ۲۳۶۵
۱۷ـ باستانی پاریزی، محمد ابراهیم، خاتون هفت قلعه، چاپ دوم ،ا میرکبیر، تهران ـ ۱۳۵۶
۱۸ـ برهان‌آزاد، ابراهیم، مجله پیام نوین، شماره ـ ۱۰دوره ـ ۶
۱۹ـ بهروز، جواد، مجله آینده سال ۱۱ شماره ـ ۱ ـ ۳
۲۰ـ بقایی، جلال، مجله آینده ـ ۱۱ ـ ۱۲ ـ ۱۳۶۵
۲۱ـ پورکریم، هوشنگ، مقالهٔ آیین چهارشنبه‌سوری، مجله هنر و مردم
۲۲ـ پورکریم، هوشنگ، مقالهٔ مراسم عیدنوروزمجله هنر ومردم اسفندماه ـ۱۳۴۷
۲۳ـ پورکریم، اکبر، فرهنگ مردم، اطلاعات هفتگی شماره ـ ۱۳۶۱
۲۴ـ تاج‌بخش، احمد، تاریخ مختصر وتمدن فرهنگ ایران، قبل ازاسلام، دانشگاه ملی، تهران ـ ۱۳۵۵
۲۵ـ تفکر پرجانه، (ای نگار مینی‌پوش) مجله توفیق شماره ۷ سال ۱۳۴۸
۲۶ـ جابانی، محمد، سرزمین و مردم قوچان، اطلس، مشهد ـ ۱۳۶۳
۲۷ـ جعفر نژاد، مهین، فرهنگ مردم، اطلاعات هفتگی ۲۳۵۳
۲۸ـ چوبك، صادق، چراغ‌آخر، جاویدان، تهران ـ ۱۳۴۴
۲۹ـ حسینی، سید جعفر، فرهنگ مردم، اطلاعات هفتگی ۲۳۴۸
۳۰ـ حسینی، سید علی‌اصغر، فرهنگ مردم، اطلاعات هفتگی ۲۳۴۸
۳۱ـ خوشکام، مصیب، فرهنگ مردم، اطلاعات هفتگی ۲۳۵۶

۳۲ـ دادخواه، سکینه، فرهنگ‌مردم، اطلاعات هفتگی، ۲۳۶۰
۳۳ـ روان‌پروا، محمد، فرهنگ مردم، اطلاعات هفتگی، ۲۳۶۰
۳۴ـ روشن، ح، ادبیات شفاهی آذربایجان، دنیا، تهران ۱۳۵۸
۳۵ـ ساداتی، سیدرسول، فرهنگ مردم، اطلاعات هفتگی ۲۳۶۵
۳۶ـ ستوده، منوچهر، فرهنگ ایران‌زمین، تهران ـ ۱۳۳۲
۳۷ـ سربازی، خالق‌ویردی، فرهنگ مردم، اطلاعات هفتگی ۲۳۵۷
۳۸ـ سعیدی، محمدعلی، تاریخ رامیان و فندرسك، نشر مؤلف، ۱۳۶۴
۳۹ـ شاکری، رمضانعلی، اترکنامه، امیرکبیر، تهران ـ ۱۳۶۴
۴۰ـ شکورزاده، ابراهیم، عقاید و رسوم مردم خراسان، سروش، تهران ۱۳۶۳
۴۱ـ صبحی، مهتدی، افسانه‌های کهن، امیرکبیر، تهران ـ ۱۳۴۹
۴۲ـ صفا، ذبیح‌الله، گنجینه سخن (۳ جلد) تهران، دانشگاه ـ ۱۳۵۳
۴۳ـ طبسی حایری، سیدعلینقی، کشکول طبسی (۲ جلد) مشهد ـ ۱۳۶۲
۴۴ـ عبداللهی، علی، هزار ترانه روستایی و محلی ایران، دنیای کتاب، تهران ۱۳۶۳
۴۵ـ فتاح، م، فرهنگ مردم، اطلاعات هفتگی ۲۳۵۳
۴۶ـ فتحی، رحیم، فرهنگ مردم، اطلاعات هفتگی ۲۳۵۷
۴۷ـ فرجی، ایرج، فرهنگ مردم اطلاعات هفتگی، ۲۳۶۰
۴۸ـ فرهادی، مرتضی، مجله آینده شماره ۱ ـ ۳ـ۲۳۶۴
۴۹ـ فریقی، احمد، مجله هنر و مردم ـ شماره ـ ۱۸۴ ـ ۱۸۹
۵۰ـ فلوندی، نیکو، فرهنگ مردم، اطلاعات هفتگی ۲۳۶۴
۵۱ـ فیضی، شهلا، فرهنگ مردم، اطلاعات هفتگی ۲۳۶۵
۵۲ـ کاظمیه، اسلام، جای پای اسکندر، جاویدان، تهران ۱۳۵۶
۵۳ـ کرمانی، میرزا آقاخان، اندیشه‌ها، فریدون آدمیت، پیام، تهران ۱۳۵۷
۵۴ـ کریمی جویباری، کتاب هفته کیهان ۲۴ دی ماه ـ، ۱۳۴۰

۵۵- کریمی فرنقه، محمد، فرهنگ مردم، اطلاعات هفتگی - ۲۳۶۱
۵۶- کلانتری، منوچهر، مقاله دهکده انبی، مجله هنر و مردم
۵۷- گرنابی، علی‌اکبر، فرهنگ مردم اطلاعات هفتگی شماره ۲۳۶۳
۵۸- گرگانی، امیرفریدون، گاهنامه نوروز، سروش، تهران ۱۳۵۵
۵۹- گلی، امین‌الله، تاریخ سیاسی و اجتماعی ترکمن، تهران، نشر علم، ۱۳۶۶
۶۰- لمعه، منوچهر، فرهنگ مردم، اطلاعات هفتگی ۲۳۵۵
۶۱- محمدزاده، هادی، فرهنگ مردم، اطلاعات هفتگی ۲۳۵۷
۶۲- مجله وارلیق، هیئت، جواد، تهران شماره - ۵۳ - ۵۴ -۳۶۲ مجله اطلاعات هفتگی شماره‌های - ۲۲۶ - ۲۲۷ - ۲۲۸ - ۲۲۹ - ۲۳۲ - ۲۳۷ - ۲۳۹ سال ۱۳۲۴
۶۳- مستوفی، عبدالله، شرح زندگانی من (۲ جلد) زوار تهران (بی‌تا)
۶۴- معصومی، غلامرضا، مجله هنر و مردم شماره - ۱۴۸
۶۵- معیرالممالک، دوستعلی، زندگانی خصوصی ناصرالدین‌شاه، علمی، تهران (بی‌تا)
۶۶- مولائی، اللهیار، فرهنگ مردم، اطلاعات هفتگی - ۲۳۴۹
۶۷- میرکاظمی، سیدحسین، کتاب فصل، نشرکانون نویسندگان گرگان ۱۳۶۲
۶۸- میرنیا، سیدعلی، ایلات و طوایف درگز (۱۳۶۲) و طوایف ترکمان (۱۳۶۶) و سرزمین و مردم قاینات هنوز چاپ نشده است.
۶۹- ملکونف، سفرنامه، ترجمه مسعود گلزاری، دادجو، تهران ۱۳۶۴
۷۰- یاری، اصغر، فرهنگ‌مردم، اطلاعات هفتگی-، ۲۳۶۰
۷۱- یزدی، خان‌ملک، تاریخ و تاجگذاری، بانک ملی، تهران - ۱۳۴۶

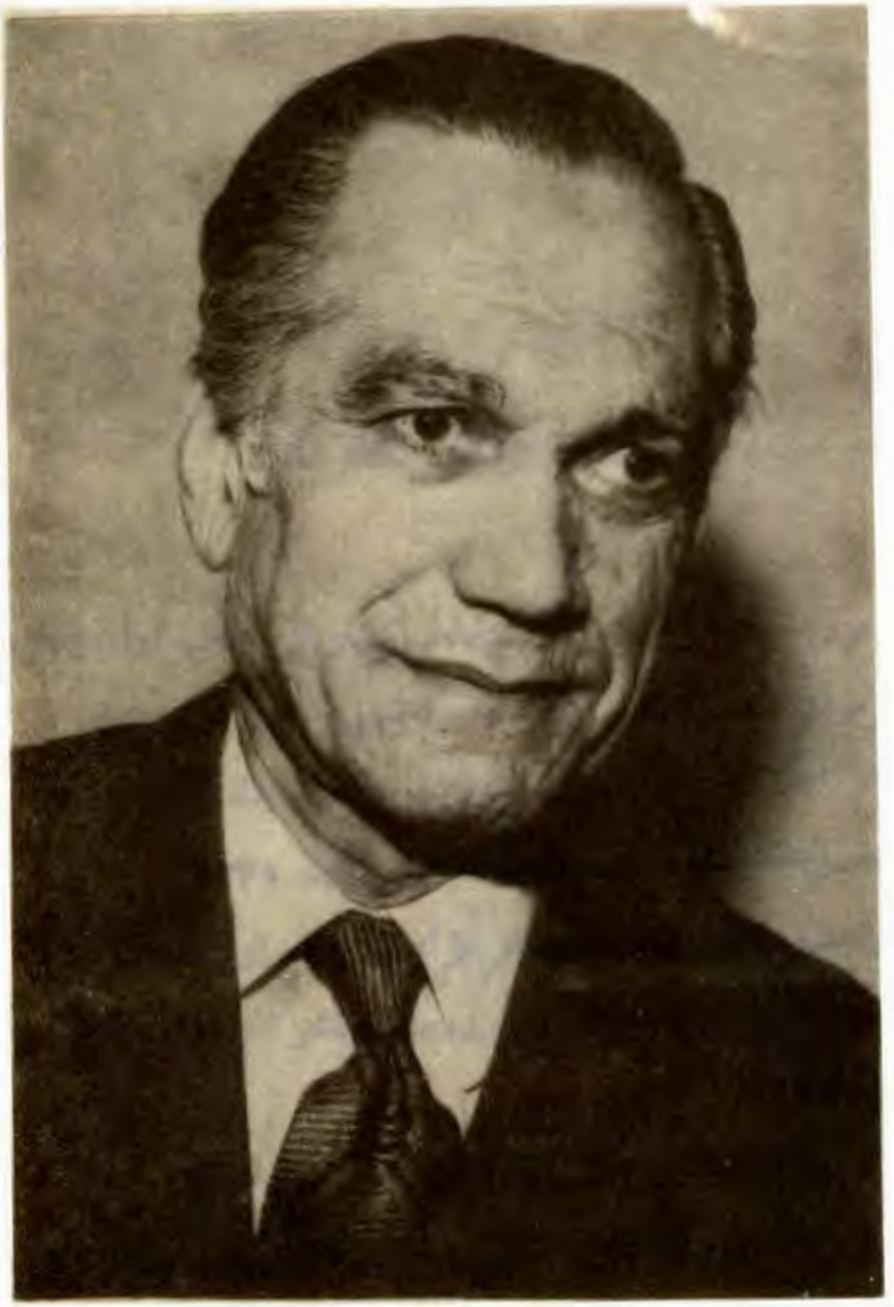

سیدعلی ـ میرنیا ـ مؤلف کتاب (متخلص به سید)

شود طی «سید» این عمر گرانقدر
خوشا ماند ز کس نام و نشانی
اثر از خدمتی در نشر دانش
بماند جاودان باعز و شانی

تألیفات دیگر نگارنده

۱ـ سرزمین و مردم اسفراین، نشر تربیت‌بدنی اسفراین چاپ اول ۱۳۴۵
۲ـ سرزمین و مردم کاشمر، نشر فرمانداری کاشمر، چاپ اول ۱۳۴۶
۳ـ سردارانی از ایلات و طوایف درگز، نشر مؤلف، چاپ اول ۱۳۶۱
۴ـ نغمه میر، مجموعهٔ اشعار، نشر سراینده، چاپ اول ۱۳۶۱
۵ـ ایلات و طوایف درگز جلد دوم، نشر مؤلف، چاپ اول ۱۳۶۲
۶ـ خواستگاری نادرشاه از امپراتریس روسیه، نشر انتشارات اطلس، مشهد، چاپ اول ۱۳۶۵
۷ـ طوایف ترکمان، انتشارات اطلس، مشهد، چاپ اول ۱۳۶۶
۸ـ وقایع خاور ایران «دورهٔ قاجار» نشر پارسا، تهران، چاپ اول ۱۳۶۷
۹ـ وقایع خاور ایران «دوره پهلوی» زیر چاپ
۱۰ـ رقابت دو ابر قدرت در خاور ایران، انتشارات اطلس، مشهد ۱۳۶۶
۱۱ـ سرزمین و مردم قاینات ـ آماده چاپ
۱۲ـ زیر سپهر نیلگون، خاطرات گوناگون ـ آماده چاپ
۱۳ـ داستان‌های حیرت‌انگیز، و وقایع عبرت آموز (آماده چاپ)

۱۴ـ زادخان عیار و عیاران دیگر ایران (آماده چاپ)
۱۵ـ فرهنگ مردم ایران (فولکلور) کتاب حاضر
۱۶ـ شوخی شعرا، (آماده چاپ)
۱۷ـ دختر صحرا، یا گلنار و مهیار ـ آماده چاپ
۱۸ـ ایلات و طوایف کرد ایران ـ آمادهٔ چاپ
۱۹ـ چه شد؟ چنین شد (انقلاب مردم ایران) آماده چاپ
۲۰ـ علوم عروض و قافیه و بیان و صنایع بدیع (آماده چاپ)